



نامه تکان دهنده
اسیما صاحبی همسر
محمد جعفری پوینده

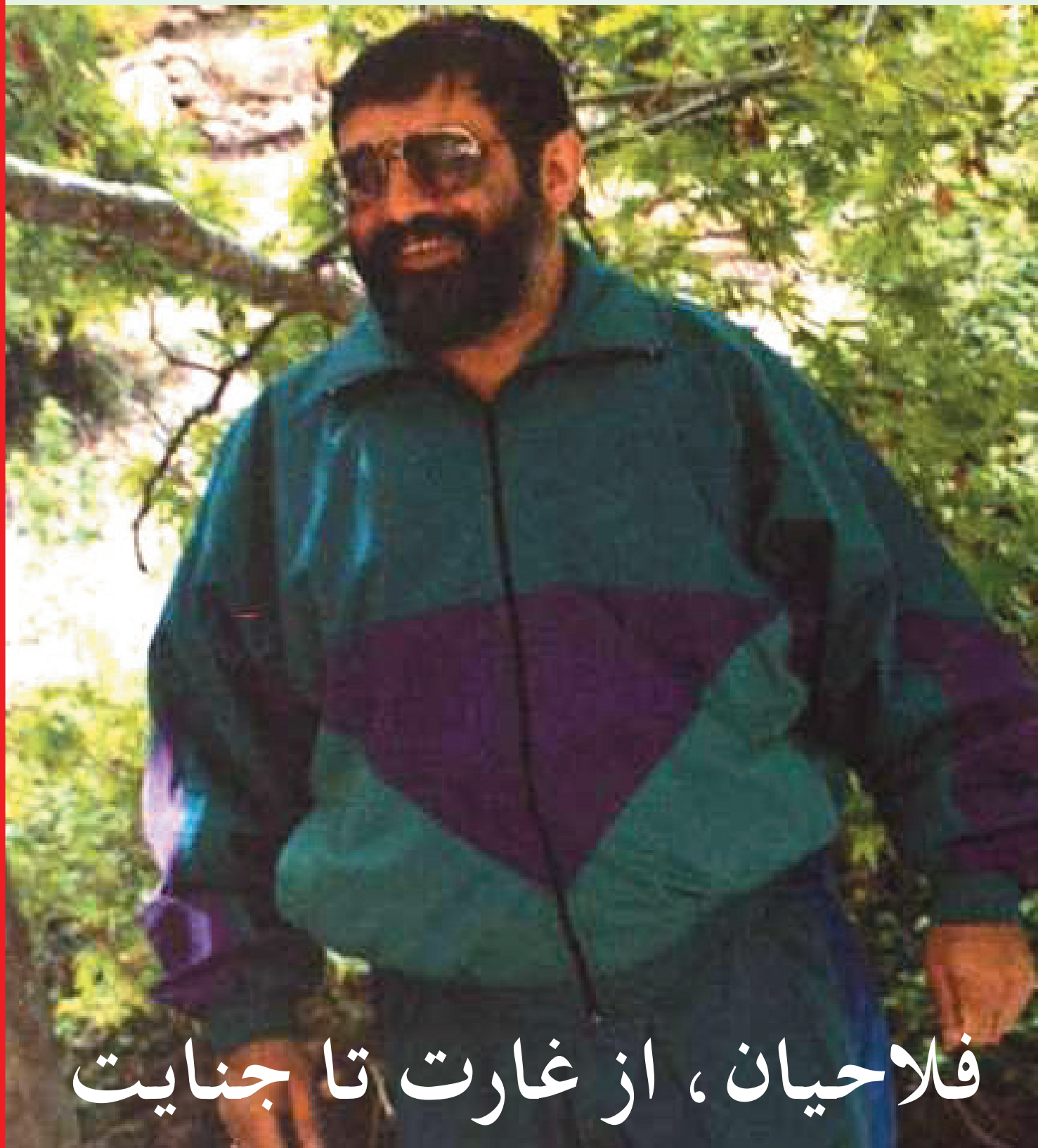
اعدام يك هما فر
چرا همافر پدرام
به ایران بازگشت؟

روزگار نو

دوره ی نو

شماره ۷ - آذر ۱۳۸۱

سال بیست و یکم (شماره مسلسل ۲۳۸)
بهای تک فروشی: ۳/۵۰ پوند انگلیس، ۵/۵ دلار آمریکا، ۶ یورو



فلاحیان، از غارت تا جنایت

نشر نیما

نشر نیما منتشر کرد:

- گذر از خیال - ناصر کاخسان - خاطرات ❖
- اعترافات بروجردی - پشت پرده های انقلاب اسلامی - ویراستار: بهرام چوبینه ❖
- مجموعه آثار فروغ فرخ زاد - ویرایش، گردآوری: بهنام باوندپور - ۲ جلد ❖
- ماجراهای وطنی در دیار غرب - علی معارف ❖
- دفتر کانون نویسندگان در تبعید - دفتر پانزدهم ❖
- تایپ متون پارسی در کامپیوتر بدون برنامه های پارسی ساز - با ضمیمه «الفبای پاراتین» ❖
- کتاب به همراه (CD) - دکتر علیرضا ثمری ❖
- مانیفست جمهوری خواهی، اکبر کنجی، اوین ❖
- فلاحیان، مردی برای تمام فصول جنایت، دکتر علیرضا نوری زاده ❖
- روزگار نو، شماره ۶، سردبیر: دکتر علیرضا نوری زاده ❖

نشر نیما منتشر می کند:

- گزنفون - کورش نامه، دکتر نصرتی با مقدمه دکتر شفا ❖
- پُل (Bridge)، (آموزش مبانی مسیحیت) مترجم: دکتر علیرضا ثمری ❖
- بیست و سه سال، علی دشتی با ویرایش جدید ❖
- مجموعه کامل آثار احمد کسروی - با ویرایش جدید ❖
- خاطرات دکتر سوسن مطلوبی «سروش ایزدی» ❖

تازه های کتاب:

- آیا خدا مرده است - هوشنگ معین زاده ❖
- انسان در جستجوی معنا - دکتر ویکتور فرانکل ❖
- از آتن تا هیروشیما - بهرام مشیری ❖
- صوفی نامه (شناخت عظمت خدا)، پری حکمت ❖
- ره آورد - نامه آزاداندیشان ایران (شماره ۶۰) ❖
- حیات مردان نامی، پلوتارک، مشایخی، ۲ جلد ❖
- تولد دیگر - دکتر شجاع الدین شفا - (چاپ ششم) ❖
- هزار خانه خواب و اختناق - عتیق رحیمی ❖
- کشتار ۶۷ - دکتر مسعود انصاری ❖
- هفت اثر برگزیده از استاد جواد معروفی، کوشادپور ❖
- تحولات فرهنگی ایران در دوره ی قاجاریه، هاشمیان ❖
- ابومسلم نامه، حسین اسماعیلی، ۴ جلد ❖

فروش فوق العاده ماه

- ۲۵ جلد کتاب چاپ خارج با ۸۰٪ تخفیف قیمت روی جلد ۲۴۰ یورو قیمت با تخفیف ۴۸ یورو ❖
- ۴۰ کتاب روشنگری بر روی یک CD، جمعاً ۱۲٫۰۰۰ صفحه کتاب ۴۹ یورو ❖

(لیست کتب فوق را از نشر نیما بخواهید)

فهرست کامل نشریه ها در اینترنت: www.nimabook.com

**NIMA
VERLAG**



نشر نیما

Lindenallee 75,
45127 Essen
Germany

Tel:
0049 (0)201-20868

Fax:
0049 (0)201-20869

www.nimabook.com
nimabook@gmx.de

آمریکا - شرکت کتاب	لس آنجلس	تلفن: ۰۰۱-۰-۳۱۰-۴۷۷۷۴۷۷
کانادا - کتابفروشی پگاه	تورنتو	تلفن: ۰۰۱-۰-۴۱۶-۲۲۳۰۸۵۰
فرانسه - خاوران	پاریس	تلفن: ۰۰۳۳۱-۰-۴۳۹۸۹۹۲۹
سوئد - فردوسی	استکهلم	تلفن: ۰۰۴۶-۰-۸-۳۲۳۰۸۰
هلند - نشر دنا	روتردام	تلفن: ۰۰۳۱-۱۰-۴۱۴۱۰۵۰
دانمارک - دیار کتاب	کپنهاگ	تلفن: ۰۰۴۵-۰-۲۸۲۳۶۰۱۱

نمایندگان
نیما:

منشور روزگار نو (میثاق بنیانگذاران جعفر رائد و اسماعیل پوروالی)

- ❖ روزگار نو در خدمت آزادی و حق حاکمیت ملت ایران است.
- ❖ روزگار نو مجله ای است غیرایدئولوژیک و غیرمذهبی.
- ❖ روزگار نو با احترام به باورهای فکری و مذهبی همگان، می تواند به نقد علمی و تحقیقی هر ایدئولوژی و باور مذهبی بپردازد، بی آنکه سمت و سوی ضدیت با یک مذهب و یا یک ایدئولوژی را به خود بکشد.
- ❖ روزگار نو خواهان نظام سیاسی لائیک، بر مبنای آراء مردم، برای ایران است و در نتیجه مخالف هر نوع نظام سیاسی مذهبی و یا ایدئولوژیک می باشد.
- ❖ روزگار نو جمهوری اسلامی را یک نظام سیاسی مذهبی می داند و با آن در تمام وجودش مخالف است. ولی از هر گامی که حتی در چهارچوب همین نظام برای تأمین حقوق، آزادی های مردم برداشته شود، با انعکاس و تحلیل درست آن، حمایت می کند.
- ❖ روزگار نو یک مجله ی ساده ی خبری نیست. بلکه تلاش می کند در حد توانش، با ارائه تفسیر و تحلیل درست رویدادها، به شناخت خوانندگان از واقعیت های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، هنری و... ایران و جهان، کمک کند.
- ❖ مبنای انتخاب مطالب در روزگار نو، ضابطه هاست و نه رابطه ها. بدیهی است که در چهارچوب ضابطه ها، رابطه ها کار طبیعی خودشان را انجام می دهند.
- ❖ روزگار نو از نظر مالی به فروش مجله وابسته است.
- ❖ هرگونه کمک مالی به روزگار نو باید از شفافیت کامل برخوردار باشد و بتواند در صورت لزوم به آگاهی همگان برسد.
- ❖ روزگار نو در ویرایش نوشته های رسیده آزاد است.

روزگار نو

دوره ی نو

با یاد

اسماعیل پوروالی

شماره ۷. آذر ۸۱

صفحه

در این شماره

۴	اسماعیل پوروالی	سایه خط مدیر
۵	علیرضا نوری زاده	کودتا، باغ سید ضیاء و محفل لاریجانی
۶-۹	درویشیان، صاحبی، سیرجانی، و...	از دیرها... از دورها... امروزها
۱۰-۱۳	مافیای فلاحیان، واعدام یک همافر	موضوع روی جلد
۱۴	احمد وحدت خواه	پیاده نظام!
۱۵	بهرروز کابلی	مجاهدین خلق و سرطانی لا علاج
۱۶	رحیم شریفی	بختیار هیچگاه اهل سازش نبود
۱۷	جعفر رائد	روحانیت، غاصب قدرت
۱۸	فرید طلایی	مطالبات معوقه جوانان
۱۹	رامین گودرزی نژاد	آسمان، سرپناه پناهجویان
۲۰-۲۱	م. فرحبخش	حکومت اسلامی و بحران بیکاری
۲۲-۲۳	ناصر ایراندوست	مصاحبه با احمد مدنی
۲۴-۲۵	نوری زاده، م. سحر، اسماعیل خونی، فریدا صبا، و...	اشعاری از...
۲۶-۲۸	مهدی استعدادی شاد	هوشنگ ایرانی، شاعر ناشناخته مانده ی ما
۳۰-۳۱	علیرضا عطاران	یک روز شنبه اتفاق افتاد
۳۲-۳۳	رضا اغنمی	در هوای حق و عدالت
۳۴-۳۵	نیلوفر بیضایی	تن فروشی و حکومت اسلامی
۳۷-۳۹	پر گرفته از مجله آفتاب	گفتگو با علیرضا علوی تبار
۴۱-۵۲		صفحات انگلیسی

ماهنامه روزگار نو، دوره ی نو

مدیر و سردبیر: علیرضا نوری زاده

تلفن: (0044)7956411598

فکس: (0044)20 76379640

نشانی: P. O. Box 4493

London SW15 1AJ

Email: contact@nourizadeh.com

دستیار سردبیر: جمال بزرگ زاده

مشاور سردبیری: احمد وحدت خواه

حروفچینی و طراحی: هما لهراسب

چهره نگار: احمد صیاد

ناشر: نشر نیما

تلفن: 0049 (0) 201 20868

فکس: 0049 (0) 201 20869

نشانی: Nima Verlag

Lindenallee 75

45127 Essen

Germany

www.nimabook.com



برگ تقاضا یا تجدید اشتراك

Name:

Surname:

خواستار اشتراك روزگار نو برای
 خواستار تجدید اشتراك روزگار نو برای (لطفاً تیک بزنید)
 شش ماه
 یک سال می باشم و می خواهم که آن را به نشانی زیر بفرستید: (با حروف بزرگ لاتین)

Address:

بهای اشتراك روزگار نو در سراسر کشورهای جهان:

یورو اروپا	۳۰	دولار آمریکا	۳۵	پوند انگلیس	۱۸
برای شش ماه					
برای یکسال	۶۰	۷۰	۳۶		



Mastercard Visa

Card Number | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | | |

Expiry Date:...../.....

ماهنامه ی روزگار نو از کسانی که این برگ تقاضا یا تجدید اشتراك را پر می کنند. مستعدی است که همراه با آن وجه اشتراك را نیز با چک یکی از بانک های انگلستان، آلمان و یا برگ حواله ی پستی فقط در وجه نشر نیما و به نشانی

Nima Verlag, Lindenallee 75, 45127 Essen, Germany بفرستند.

تا کی باید ملت عراق به آتش صدام بسوزد؟



اسماعیل پوروالی

اشاره: یازده سال پیش پس از شکست مفتضحانه‌ی صدام حسین در کویت و عقب نشینی ارتش عراق با به جا نهادن صد هزار کشته و مجروح و اسیر، زنده یاد اسماعیل پوروالی مقاله ای در شماره اردیبهشت ماه ۱۳۷۰ روزگار نو نوشت که هنوز هم تازگی دارد، و حالا که همه جهان ندای صدام باید برود را سر داده است، بازخوانی این مقاله، یکبار دیگر آشکار میکند. که مردانی همچون پوروالی، تا چه حد دورنگر و روشن بین، به مسایل و رویدادهای ایران و منطقه می‌نگریستند. خاورمیانه بدون صدام حسین و همتایان حاکم او در ایران، نمیتوانست امروز هوا و حال و روزگار دیگری داشته باشد. این شما و این مقاله همیشه مدیر روزگار نو، «اسماعیل پوروالی».

و صریح به من اظهار داشت که خروج عراق از کویت کافی نیست و ما چاره ای جز این نداریم که با صدام حسین بجنگیم و کمرش را خرد کنیم و به صنایع نظامی‌اش ضربات سنگینی وارد کنیم. در بازگشت به شوروی، استنباط من این بود که غرب بطرف يك راه حل نظامی می‌رود... نه سیاسی... و من مأمور شدم که این واقعیت را به اطلاع صدام برسانم... اما صدام که عقب نشینی از کویت را بدون هیچ تضمینی، يك نوع خودکشی میدانست همچنان دنبال پیدا کردن يك راه حل سیاسی بود... پریماکف شرح میدهد که چقدر گورباچف تلاش کرد که از وقوع جنگ جلوگیری کند... و وقتی بمباران های آمریکا و متحدانش شروع شد... در صدد برآمد که صدام حسین را وادار به عقب نشینی از کویت سازد و جلوی ادامه جنگ را بگیرد...

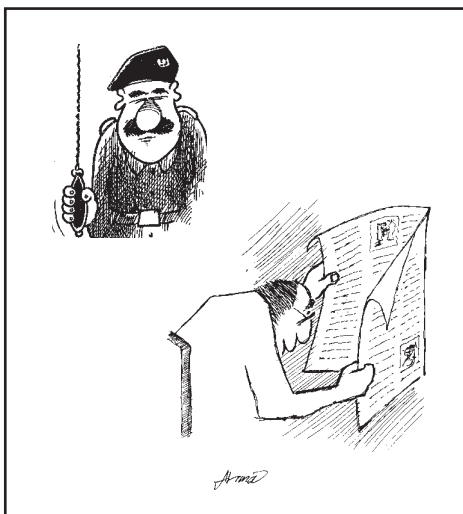
و این بر اثر آخرین گفت و شنودهای او با صدام بود که در ۱۵ فوریه (۲۱ بهمن) شورای فرماندهی انقلاب عراق تصمیم به ترك کویت گرفت... ولی چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی!... این برای صدام حسین افتخاری نیست که آمریکایی‌ها و متحدانش، قبل از اینکه آخرین ضربه را بر او وارد بیاورند، کوتاه آمدند تا او بتواند آخرین ضربه را بر مردم سر به عصیان برداشته خود، وارد آورد... این برای صدام حسین افتخاری نیست که هنوز بر سر يك کشور خرد و خمیر شده نشسته است و همچنان فرمان میراند... این برای صدام حسین افتخاری نیست که بخشی از شمال کشورش را در اختیار سربازان آمریکایی و انگلیسی و فرانسوی گذاشته تا آنها بی‌اعتنا به حکومت بغداد کردهای بی‌سر و سامان مملکتش را سر و سامان بدهند. این برای صدام حسین افتخاری نیست که بعد از آنهمه کیکبه و دبدبه، حالا مثل موش آب کشیده ای که نه راه پیش دارد و نه راه پس... به کنجی بخزد و انتظار بازی سرنوشت را بکشد...

وقتی عبدالناصر در ژوئن ۱۹۶۷، در جنگ شش روزه علیه اسرائیل شکست خورد در طی نطقی خطاب به ملت مصر مسئولیت این شکست وهن آور را پذیرفت و استعفا داد... و این مردم قاهره بودند که گریان و شیوه کنان به خیابانها ریختند و رئیس مستعفی را بار دیگر بر مسند ریاستش بازگرداندند...

ولی صدام بیچاره که میدانست اگر دم از استعفا بزند، میلیونها عراقی را پایکوبان و دست افشان به خیابان ها خواهد کشاند، ترجیح داد که همه ی سرکوفت ها و شماتت ها و تحقیرها را به جان بخرد ولی بماند و با آن همه ادعاها حتی شجاعت خودکشی نیز در خود نبیند. هیچ دیکتاتور و مستبدی در عالم يك چنین بدبختی و فلاکتی را تحمل نکرده که این تکریتی فلک زده به آن تن در داده است و آمریکا و متحدانش نیز از این امر استقبال کرده اند. چرا؟ همه ی راز و رمزا در همین چراست؟ برای اینکه هر حکومتی که جای صدام و شرکایش را بگیرد، هر ماهیتی هم که داشته باشد میتواند موی دماغ آمریکا بشود و صدای خود را بلند کند و زیر بار هیچ يك از تحمیلات آمریکا و متحدانش نرود و چون در جرایم صدام شرکت نداشته، خود را مسئول عواقب اعمال او نداند و دنیایی را برای نجات ملت ستمدیده عراق فرا بخواند، جز صدام... که صدایش نمیتواند دربیاید و يك ملتی نیز باید به آتش او بسوزد! آیا این است آن نظام تازه ای که غرب برای منطقه‌ی خاورمیانه خواب دیده است!؟

اگر ژنرال شوارتسکف فاتح به اصطلاح جنگ خلیج فارس با این تأسف منطقه را ترك گفت و به آمریکا بازگشت که هنوز صدام حسین را در عراقی که از نیروهای او شکست خورده بر سر کار می‌بیند، برای آنهایی که با چم و خم های سیاسی آشنایی دارند جای تردید نبود که صدام را نیز آمریکایی‌ها همچنان نگه داشته اند... و اگر نیروهای آمریکایی و متحدانش که به سوی شهرهای عراق پیش می‌تاختند، یکمرتبه متوقف شدند و تن به قبول آتش بس دادند برای این بود که این خطر - البته از دید آنها - وجود داشت که صدام بیفتد و شیعیان عراق زمام امور این کشور را بدست بگیرند و همانطور که در خارج از مرزهای عراق، فاتح واقعی این درگیری جمهوری اسلامی از آب در آمده بود که

تغاری بشکنند، ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه لیسان... در داخل مرزهای عراق نیز فاتح اصلی جنگ، شیعیان عراق به حساب بیایند که اکثریت نفوس این کشور را تشکیل میدهند... و آن آمریکایی که هنوز از عواقب روی کار آمدن آخوندها در ایران، نجات پیدا نکرده خود را باز گرفتار همقطاری‌های عراقی آنها ببیند... بدین ترتیب صدامی که قبل از شروع جنگ و در جریان آن، از جانب گورباچف تر و خشک میشد، وقتی که در جنگ شکست خورد این بار از طرف جرج بوش و شرکاء تر و خشک شد... «ایوکنی پریماکف» مشاور مخصوص گورباچف مینویسد، از ۱۲ اوت (۲۱ مرداد) سال گذشته که صدام آمادگی خود را برای خروج از کویت منوط به خروج اسرائیل از سرزمینهای اشغالی فلسطین و سوریه از سرزمین لبنان کرد همهی سعی و تلاش شوروی در این جهت متمرکز شده بود که این پیشنهاد را اساس حل و فصل بحرانی قرار



بدهد که سالهای سال گریبانگیر خاورمیانه شده است و گورباچف قبل از اینکه در ۹ سپتامبر (۱۸ شهریور) در هلسنکی یا جورج بوش به گفت و شنود بنشیند به همهی مشاورانش سفارش کرده بود که راه چاره ای بیندیشند تا عقب نشینی عراق از کویت - امری که بی‌چون و چرا بایستی جامعه عمل می‌پوشید - به حل و فصل مسأله فلسطین بینجامد...

پریماکف یادآور میشود که نقشه ای که ما کشیده بودیم این بود که نخست عراق نیروهایش را از کویت خارج کند و به محض خروج از کویت، شورای امنیت مسأله اعراب و اسرائیل را در دستور کار خود قرار بدهد و برای پیشبرد آن نقش فعالی بعهده بگیرد و همزمان، اعراب نیز، اختلافات مالی عراق و کویت را بررسی کنند و برای حفظ امنیت منطقه يك سیستم امنیتی مؤثر بوجود بیاورند تا از وقوع حوادثی، نظیر حمله عراق به کویت جلوگیری بعمل بیاید... ولی با اینکه گورباچف پس از دیدار با بوش به من گفته بود که رئیس جمهوری آمریکا موافق يك راه حل سیاسی است، وقتی مرا مأمور کرد که به آمریکا بروم و در ۱۸ اکتبر (۲۶ مهر) با مقامات کاخ سفید به مذاکره بنشینم، در آنجا من دریافتم که آمریکایی‌ها گوش شنوایی برای قبول این نقشه ندارند و دنیس راس D. Ross کارشناس استراتژی سیاسی خاورمیانه در وزارت خارجه آمریکا آب پاکی را روی دست من ریخت که اسرائیلی‌ها هرگز زیر بار قبول چنین نقشه ای نمیروند... و هنگامی که بدستور گورباچف بعد از واشنگتن به لندن رفتم، مارکارت تاجر خیلی رك

کودتا، باغ سید ضیاء و محفل لاریجانی

● شامگاه سرد یک روز ماه رمضان، علی لاریجانی مدیر عامل صدا و سیما، یاران و سروران با کلاه و عمامه دار خود را به ضیافتی باشکوه فرا خواند. او میهمان نوازی را از پدرش مرحوم هاشم آملی به ارث برده است. آیت الله هاشم آملی که سخت به علی سرخه (لقبی که همبازیهای مدیرعامل صدا و سیما در کودکی در کوچه خاکی پشت وادی السلام نجف به او داده بودند) فرزند موخر مائش دل بسته بود، در مجالس گعده از میان فرزندان تنها به علی اجازه میداد دوزانو در کنارش بنشیند، همیشه به گوش او میخواند، سفره پدر را همواره باز نگاه دار! علی این توصیه را به گوش جان شنید بویژه از زمانی که در دستگاه ولی فقیه صاحب جا و اعتبار شد و کلید یکی بیت المال را «آقا» به دستش داد. از آن پس چون خرج از کیسه ملت بود، سفرهها رنگین تر شد و میهمانان هربار که بر سر سفره حاضر میشدند، ستایش بیشتری نثار صاحب سفره و آشپزهایش میکردند که یکیشان همراه مرحوم والد از عراق آمده بود. در شامگاه رضانی میهمانان اما فرصت کوتاهی برای بهره گرفتن از خوان یغما داشتند. در اتاق جنبی سفره خانه برای آنها گرداگرد میز بزرگ کنفرانس، جام های آب نهاده بودند با یادداشتی، و یک قلم خودکار. از میان میهمانان سرشناس در جمع چهره‌ی بعضی را می‌شناسید. محسنی اژه ای، علی‌آغا محمدی، برادر پاسدار محمد باقر نوالقدرد، محمد سرفراز، اصغر حجازی، مصطفی پورمحمدی، محمدجواد لاریجانی، حمیدرضا ترقی، حمید یزدی، الیاس محمودی رئیس حفاظت اطلاعات قوه قضائیه، علی‌اکبر ولایتی، حسین شریعتمداری، یوسف پور، محمدکاظم انبارلویی، محمدرضا باهنر و...

از چهار ماه پیش که محفل جام جم به ابتکار علی لاریجانی و طراحی برادر حسین توپ ساز و حمایت مسئول دفتر ویژه امنیتی ولی امر بر پا شده است، کارها به خوبی پیش رفته است تنها مسأله ای که در تطبیق مرحله‌ی پایانی طرح کودتا، ایجاد اشکال کرده است جنبش دانشجویان است.

مطابق بند اول و دوم طرح کودتا، قرار بر این بود با صدور حکم اعدام دکتر هاشم آغاچری و سه تن از ملی مذهبیها (هدی صابر، رضا علیجانی و تقی رحمانی) دستگیری عباس عبدی و دکتر هادی خانیکی و پورعزیزی، و سرانجام اعلام انحلال جبهه مشارکت و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، خاتمی در چنان وضعی قرار گیرد که به جای استعفا، سر تسلیم فرو آورد و تتمه دوران ریاست جمهوری‌اش را به عنوان کارمند دست به سینه مافیا سر کند. وقتی محمدجواد لاریجانی گفته بود اگر تکمیل نکرد چه خواهیم کرد؟ محسنی اژه ای پاسخی داده بود، خط قرمز او «محمدرضا» است او را با یک پرونده ارتباط با بیگانه و یا یک پرونده فساد اخلاقی میکیریم، اخوی حساب کار دستش می‌آید. و باز زمانی که لاریجانی یادآور شده بود محمدرضا داماد امام است (نوه دختری آیت الله خمینی یعنی فرزند آیت الله اشراقی همسر دکتر محمدرضا خاتمی است)، پورمحمدی به یادش آورده بود زمانی که امام زاده - احمد خمینی - بزرگتر از دهانش سخن گفت شهید سعید اسلامی (سعید امامی معاون فلاحیان) زبانش را بست، شوهر نوه‌ی دختری که از یگانه پسر مهمتر نیست!

حکم اعدام آغاچری نوعی بالون هوا کردن بود. سنجیدن هوا برای اعلام سه حکم اعدام دیگر... تعدادی دانشجو که در لحظه نخست تعدادشان دویست سیصد تن بیشتر نبود از خوابگاه بیرون آمدند و بالون را ترکاندند. و روز بعد هزاران دانشجو به آنها پیوستند، روز سوم محفل جام جم دستپاچه جلسه فوق العاده برگزار کرد. تلاش مأموران انتظامی برای دستیابی به حداقل تفاهم با دانشجویان محفله‌ها را نگران کرده بود. عصر همان روز علی لاریجانی به سعید عسگر ضارب حجاریان قول داده بود در صورتی که بتواند با یاران یکدله اش از پس دانشجویان دانشگاه تهران برآید، طرح او را برای ساختن فیلمی از «فدائیان رهبر» تصویب خواهد کرد و عنوان کارکردن انقلاب را به او خواهند بخشید. سعید عسگر از پس دانشجویان برنیامد، مأموران انتظامی کوتاه آمدند، لشکر بسیجیها که شباهت زیادی به گارد ۱۷ سالکان هیتلر در آخرین مرحله جنگ جهانی دوم دارند، البته پیرزنان و مردان سالخورده ای را که به حمایت از فرزندان و نوادگانشان در اطراف دانشگاه تهران و دیگر دانشگاه های بزرگ در پایتخت و ۱۱ شهر دیگر جمع شده بودند سیلی زدند... مراسم سالروز قتل فروهرها با حضور پرستو که حالا دختر ایران لقب گرفته است و نه تنها چیزی از بی نظیر بیوتو که به خونخواهی پدر برخاست و رژیم و ارثان ضیاءالحق را سرنگون کرد کم ندارد بلکه استواری و پایداری اش کم از پایمردی آن دو نازنین به خون خفته داریوش و پروانه، پدر و مادرش نیست، با شکوه بسیار برگزار شد. از بهارستان تا خانقاه صفی علیشاه صف مردان و زنان آزاده ای که به بزرگداشت فروهرها آمده بودند، چشم محفله‌ها را چنان آزد که، اصغر حجازی از غیظش دستور داد جلوی خروج پرستو را بگیرند. حاج آقایی که مأمور اینکار شده بود همراه با رفیق قدیمی اش عالیخانی دو سه سینه را شکافته بود و کینه غریبی از پرستو داشت که خواب راحت از چشم سرباز قبلاً گمنام امام زمان سلطنت آباد سلب کرده بود... «آقا» رئیس صدا و سیما را احضار کرد... این چه بساطی است؟ مگر نگفته بودید کمر دانشجویان را شکسته اید؟

علی لاریجانی که در یکی از شبهای مشاعره از «آقا» وعده نامزدیش را به عنوان نامزد مورد حمایت رهبر و مافیا از لبان مبارک ولی امر شنیده بود، اینبار با قاطعیت وعده داد خاطر خظیر «آقا» را از نگرانی به در آورد... روز بعد محفل باز تشکیل جلسه داد، و در همین جلسه برادر نوالقدرد خبر به پایان رسیدن ساختمان سلولها را در باغ سید ضیاء داد. رئیس کابینه کودتای حوت ۱۲۹۹،

هرگز در غریب ترین کابوسهای خود چه آن سالها که در فلسطین تبعید بود و چه زمانی که در مجلس «حضرت آقا» خطاب میشد، نمیتوانست تصور کند روزی باغ او به زندان اهل اندیشه و آدابخواهان بدل خواهد شد...

وقتی نویسنده تایمز مالی از کودتای مافیا علیه خاتمی و اصلاح طلبان مینویسد، عالمی به فغان می‌آید که ظاهراً باید در قلم جوهر انگلیسی جاری باشد تا حکایت قلم پذیرفتنی شود. چند ماه قبل من اما از تشکیل محفل نوشتم و کودتا را از همان نخستین سال پیروزی خاتمی، در اشکال مختلفش پیگیر شدم. کودتا در سه وجه پس از انتخابات مجلس ششم با ترور نیمه موفق سعید حجاریان، بستن قله ای مطبوعات و به صحنه آمدن نمایش تهوع آور محاکمه شرکت کنندگان در کنفرانس برلین وارد مرحله عملی شد، اما جریان ۱۱ سپتامبر چنان برنامه آقایان را به هم ریخت، که رکوع و سجدکنان رو به قبله و اشنگتن دست تکی دراز کردند. رهبر ستاد ویژه در دبی زد، هاشمی رفسنجانی موسویان و آقازاده مهدی و محمود واعظی را به سوی فرستاد تا پیامش را به آستان ملک پاسبان رئیس جمهوری نینکه دنیا برسانند. اما وقتی بوش اعلام کرد اقلیت غیرمنتخب را در ایران به رسمیت نمی‌شناسد و زمره باید بره در واشنگتن بر گوشه نشست، محفل توصیه کرد وابستگان القاعده را که از بد حادثه به ولی فقیه شیعیه روی آورده بودند، قربانی کنند شاید حقه مهر در واشنگتن به همان نام و نشان شود که در جریان ایران کیت بود. مرحله بعدی کودتا در حمله به ملی مذهبیها شکل گرفت. مافیا به این باور رسیده بود که با بودن ملی مذهبیها، فرو کشیدن خاتمی از تخت، زمینه ساز به قدرت رسیدن آنها خواهد بود که مورد لطف غرب هستند. یک هفت تیر کهنه تزئینی که عبدالحلیم خدام از جانب رئیسش به ابراهیم یزدی داده بود، به عنوان آلت حرب برای محاربه با نایب امام زمان ضبط پرونده شد. اما با همه‌ی مهارت الیاس محمودی رئیس حفاظت اطلاعات قوه قضائیه که به علت آلودگیهای مالیه اش و ارتباطش با مه رویان همسایه ی شمالی، فایل ویژه نزد جانشینان «بریا» در مسکو دارد و خود تحت تعقیب وزارت اطلاعات است، در پیرونده سازی، تا بدان حد که از منزل احمد صدر حاج سیدجوادی ۸۴ ساله، ۴ وافور کشف میشود که با آن قرار بود ستونهای نظام الهی به لرزه افتد، سرانجام در برابر محفل چاره ای به جز، آزاد کردن موقت ملی مذهبیها وجود نداشت. اروپا شرطگفتگو را آزادی آنها معین کرده بود. در سومین مرحله وقتی مافیا حمایتهای صریح غرب را از جنبش دانشجویان و زنان ایران دید و به دنبال یافتن خط ارتباط بین جنبش و اصلاح طلبان برآمد، ناگهان کابوس از اسب قدرت فرو کشیده شدن توسط همراهان خاتمی، مافیا را به وحشت انداخت. محفل بار دیگر فعال شد. حسین شریعتمداری سودازده ای که وصلت دائمش با شیره گل کوکنار او را نیز هم چون مرادش، به جهان مالخولیا کشانده است، افسانه هایی سر هم کرد که البته رهبر از خواندنش غرق لذت میشد. چرا که یکی از این افسانه ها از توطئه های عباس عبدی حکایت میکرد همان عبدی که نتایج نظرسنجی را درباره‌ی محبوبیت رهبر در بولتن مسئولان وارد کرده بود. ۷۴ درصد از مردم خواستار برقراری رابطه با آمریکا هستند. (رهبر اینها را بی‌غیرت خواند) اما با اکثریتی که او را بعد از خلخالی در دیف نوزدهم یک فهرست ۲۰ نفره از مسئولان از حیث اعتبار و محبوبیت قرار داده بودند چه کند؟ این آمار را نیز عبدی انتشار داده بود. محفل بار دیگر جلسه دارد، آمریکا تهدید کرده است که همه راهها را به روی رژیم خواهد بست... آمریکا حصار دور عراق را تنگتر میکند. بوسه هایی که نماینده رهبر علی‌آغا محمدی از گونه های معاون صدام طه یاسین رمضان در بغداد گرفته است، پرونده مافیا را سنگین تر میکند... محفله‌های سرگردان، حتی با بوی عطر زعفران سفره مدیر صدا و سیما که هر بار مستشان میکرد آرام نمیکردند. اینبار قضیه جدی است کودتا را باید پیش از آنکه، سربازان آمریکایی در پاسگاه خسروی با سربازان ایرانی، عکس یادگاری رد و بدل کنند به پایان رسانند.

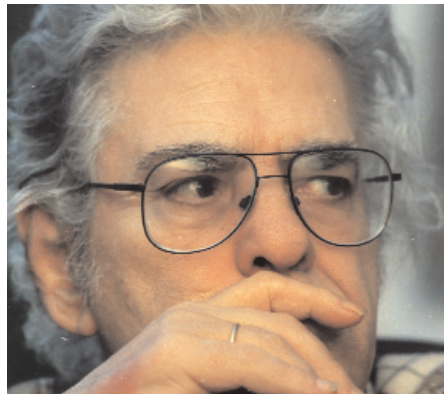
در لندن مخالفان صدام حسین سه دهه دشمنی و اختلافات را با حضور واسطه ای که با بسیاری از آنها که فارسی میدانند و هم چون آقایان طالبانی و بارزانی و عبدالعزیز حکیم مهرشان به ایران کمتر از عشقشان به عراق نیست به فارسی سخن میگوید، کنار می‌گذارند. زلمای خلیل زاد ادعاهای حکومتهای ایران و سوریه و تاتارستان را مبنی بر اینکه آمریکا قصد اشغال عراق و تعیین یک حاکم نظامی برای اداره کشور پس از سقوط صدام حسین دارد، به مسخره میکشد. هدف برقراری دموکراسی در عراق است. فدرالیسم، جدایی دین از دولت، این را، حتی آقای حکیم پذیرفته است.

مافیا جلسه‌ی فوق العاده تشکیل میدهد. جلسه پشت جلسه، لاریجانی در برابر سئوالها کلافه است. محمدرضا خاتمی در کنکره اضطراری جبهه مشارکت گوشه هایی از طرح کودتا را فاش میکند. محفله‌ها هنوز بر این باورند که با دستگیری ۵۰۰ تا ۸۰۰ اصلاح طلب و دگراندیش، پایه های حکومت مافیا تثبیت میشود. در برابر هتل متروپول هیلتون لندن یک معارض سرشناس عراقی که اخیراً از تهران بازگشته در گوشه زمره میکند، سرنوشت ما به هم کره خورده است، صدام که برود آقایان در تهران هم خواهند رفت، و بلافاصله می‌افزاید «در سفر اخیر به تهران، با چشم خود دیدم که مردم مقدمات تشییع جنازه ولایت فقیه و جمهوری اسلامی را فراهم میکنند.»

از دیرها... از دورها... امروزها....

شاملو برتر از نام آوران جهان

علی اشرف درویشیان



ملی ترین هنر ما ایرانیها، شعر است و شاملو ملی ترین شاعر ما بود. شاعری با چهره ای چند بعدی. چهره ای با توانائی های گوناگون که شاعران معروفی چون یابلو نرودا، مایاکوفسکی، ناظم حکمت، کارسیا دورکا، پل الوار، لویی آراگون و یانیتس ریتسوس فاقد آن بودند. شاملوی شاعر، مترجم، پژوهشگر، داستان نویس، کاوشگر فرهنگ عامه و نویسنده کودکان و نوجوانان چند سر و گردن بالاتر از دیگر همدریفان خود در جهان ایستاده است. در میان اهل مطالعه و علاقمند به شعر کمتر کسی است که شعر «پریا» و قصه «دختران ننه دریا» را نشنیده باشد و بخشی از آن را از بر نباشد. اولین شعر او که فرم و قالبی کودکانه دارد، یکی از شبانه های اوست که در اواسط دهه سی سروده شده است.

یه شب مهتاب / ماه میاد تو خواب / منو می بره / از توی زندون / مٹ شب پره / با خودش بیرون / می بره اونجا / که شب سیا / تادم سحر / شهیدای شهر / با فانوس خون / جار می کشن / تو خیابونا .

تا آخرین کار او در این ردیف قصه «مردی که لب نداشت» است که چنین شروع می شود : یه مردی بود حسین قلی / چشاش سیا، لباس کلی / غصه و قرض و تب نداشت / اما واسه خنده لب نداشت.

حسین قلی برای پیدا کردن لب راه می افتد لب باغچه، لب چاه، لب حوض، لب پشت بام و بعد باهفت عصا و هفت کفش آهنی می رود تا می رسد به لب دریا و دریا هم جواب رد به او می دهد و لبش را به حسین قلی نمی دهد و حسین قلی دست از پا درازتر به خانه اش بر می گردد و می بیند که باغچه و حوض و بام و چاه در حال آواز خواندن و بشکن زدن هستند و همه با هم دم گرفته اند که : خنده زدن لب نمیخواد / داریه و دنیگ نمیخواد/ یه دل میخواد که شاد باشه / از بند غم آزادباشه. (۱۰۵۰)

شاملو در ادبیات کودکان و نوجوانان نیز آن تهدی را که نسبت به مردم و جامعه اش داشت حفظ کرده است. در قصه «بارون ستاره زهره پشت ابرو شر شر بارون کم شده است» همه از پیدا کردن زهره نا امید شده اند اما شاعر به ما نوید می دهد : غصه نخور دیوونه / کی دیده که شب بمونه ؟ / زهره تابون اینجاس / تو کره مشمت مرداس / وقتی که مردا پاشن / ابرا از هم می پاشن .

در قصه ملکه سایه ها، جوانی که خواهرش به صورت کبوتر در آمده و پرواز کرده و برای پیدا کردن خواهر به راه می افتد و با راهنمایی یکی از دخترانی که طلسم ملکه سایه ها شده است، خواهر خود و دیگر دختران طلسم شده را نجات می دهد، در پایان از قول دختر نجات پیدا کرده چنین می خوانیم:

- همه ما تا عمر داریم ممنون تو جوان شجاع هستیم که آمدی و جان مارا نجات دادی و این جمله مارا به یاد جمله معروف ماهی سیاه کوچولو ، اثر صمد بهرنگی می اندازد. در آن جا هنگام جدا شدن، ماهی سیاه کوچولو از دوستانش خداحافظی می کند و به دوستانش می گوید: «دوستان، به امید

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)

Iranian Writers' Association
In Exile
چهارمین سال قتل های زنجیره ای

چهارسال از قتل آزادیخواهان پروانه و داریوش فروهر و مبارزان راه آزادی اندیشه و بیان محمد مختاری و محمد جعفر پوینده گذشت. در این میان دستگاه قضایی جمهوری اسلامی، از هیچ کوششی برای پرده پوشی راز این قتل ها کوتاهی نکرد. چهره آمران قتل ها در پرده ماند و عاملان یا قاتلان نیز آزاد شدند.

از بیدادگاهی که پهلو به «دیوان بلخ» میزند، جز این انتظاری نمی رفت، که قاتلان را آزاد و وکلای قربانیان را به بند کشد و یا محکوم به ممنوعیت شغلی کند، که نمونه برجسته آن زندانی شدن دکتر ناصر زرافشان است.

روزنامه نگارانی هم که به نحوی تلاش می کردند تا نوری بر تاریکخانه اشباح بیاندازند به زندان های دراز مدت محکوم شدند! همچون اکبر گنجی و عمادالدین باقی.

اینک خانواده های قربانیان این قتل های سیاسی، فروهرها، مختاری و پوینده، با تنظیم «یک دادخواست ملی»، «برای افشای حقایق و احقاق حق و عدالت» ناچار به «کمیسسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد» متوسل شده اند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، ضمن حمایت قاطعانه از این دادخواست، بر این حقیقت نیز تأکید می ورزد، که شمار قربانیان این گونه قتل ها بسیار بیشتر از چهار نفر بوده است. نمی توان به شمار مورد توافق دو جناح حکومتی اکتفا کرد و از یاد برد که مجید شریف، علی اکبر سعیدی سیرجانی، احمد میرعلائی، غفار حسینی، ابراهیم زال زاده، حمید حاجی زاده، پیروز دوانی، فریدون فرخزاد و ده ها تن دیگر نیز به همان ترتیب و با همان سبعیت به قتل رسیده اند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)، بار دیگر همه ایرانیان آزادی خواه و نهادهای بین المللی را فرا می خواند که برای روشن شدن حقیقت این قتل ها و محاکمه عادلانه همه آمران و عاملان آن به یاری بازماندگان قربانیان قتل های سیاسی - زنجیره ای بر خیزند.

کانون نویسندگان ایران (در تبعید)،

۲ دسامبر ۲۰۰۲

دیدار فراموشم نکنید. «دوستانش جواب می دهند «چطور می شود فراموش کنیم؟ تو مارا از خواب خرگوشی بیدار کردی. به ما چیزهایی یاد دادی که پیش از این حتا فکرش را هم نکرده بودیم». در قصه «دختران ننه دریا» نیز امید به پیروزی بر تاریکی و تباهی، بخش هایی از قصه را در بر می گیرد.

دلا از غصه سیاس / آخه پس خونه خورشید کجاس؟ / قفله - وازش میکنیم / قهره - نازش میکنیم / می کشیم منتشو / می خریم همتشو / مگه زوره ؟ به خدا هیچکی به تاریکی شب تن نمیده / موش کورم که میگن دشمن نوره / به تیغ تاریکی گردن نمیده .

و نیز در قصه «پریا»: شهر ما صدش میاد، صدای زنجیراش میاد / عوض تو شهرما (آخ نمی دونین پریا!) / در برجا وا میشن، برده دارا رسوا میشن / غلوما آزاد میشن، ویرونه ها آباد میشن / هرکی غصه داره / غمشو زمین میذاره / قالی میشن حصیرا / آزاد میشن اسیرا / اسیرا کینه دارن / داسشونو ورمیدارن / سیل میشن، شر شر شر! / آتیش میشن کر کر کر / تو قلب شب که بد کله / آتیش بازی چه خوشگله .

شاملو به تعهد در ادبیات و هنر، به ویژه در ادبیات کودکان و نوجوانان معتقد بود. چنان که نسبت به متعهدترین نویسندگان ادبیات کودکان و نوجوانان زنده یاد صمد بهرنگی توجه ویژه ای نشان می داد. او شماره ششم کتاب «جمعه» را به ویژه نامه صمد بهرنگی اختصاص داد که در شهریور ماه ۱۳۵۸ منتشر شد و شاملو درباره صمد بهرنگی چهره همیشه درخشان ادبیات کودکان و نوجوانان چنین نوشت «آن چه مرگ صمد را تلخ تر می کند از دست رفتن موجودی یگانه است. مرگی که راستی ایجاد خلاء می کند. شهری است که ویران می شود. نه فرونشستن بامی، باغی است که تاراج می شود. نه پرپرشدن کلی. چلچراغی است که درهم می شکند. نه فرو مردن شمعی و سنکری است که تسلیم می شود. نه از پا درافتادن مبارزی. صمد، چهره ای حیرت انگیز تعهد بود. تهدی که به حق میباید به مصاف غول و هیولا توصیف می شود. غول تعهد! هیولای تعهد! چرا که هیچ چیز در هیچ دوره و زمانه ای همچون (تعهد روشنفکران و هنرمندان جامعه) خوف انگیز و آسایش برهم زن و خانه خراب کن گزی ها و کاستی ها نیست. چرا که تعهد ارژدهایی است که کرانهاترین کنج عالم را پاس می دارد. کنجی که نامش آزادی و حق حیات ملت هاست.

به نقل از آزما شماره ۳۷

از تکریم تا شکنجه

لهراسب پورزند

جناب دکتر نوری زاده

با سلام و تجدید ادب و احترام و با امید بر سلامت شما و خانواده محترمان و آرزوی آرامش، آسایش، تندرستی و موفقیت در راه رسالتی که به عهده گرفته اید. در مجله وزین روزگار نو شهریور ماه شرحی در مورد برادرم «سیامک پورزند» تحت عنوان، از تکریم تا شکنجه نوشته اید که ضمن آن خاطره پسرخاله ام «احمد» و همچنین در مطلب دیگری یاد و خاطره خویشاوند دیگریم یاد «نادریور» را نیز گرامی داشته اید. با زنده یاد نادریور نه فقط خویشاوند و باجناق بودم بلکه مراد و مرشد و استادم نیز بود.

مطالعه این مجموعه خاطره ای را برایم تداعی نمود که گمان دارم بیشتر به شما ربط پیدا میکند تا من. سه یا چهار سال قبل سیامک یکی از عکسهای مشترکی را که داشتیم با بیٹی ازحافظ که فرموده:

دورد به رندی که چون پیاله گرفت نخست یاد رفیقان خسته جان نمود با خط خوش و زیبای خودش زیرنویس نموده بود و برایم ارسال داشته بود. لذا با آنچه که دیدم به این نتیجه رسیدم که جنابعالی مصداق کامل این شعر هستی که چون پیاله گرفتید، «نخست یاد رفیقان خسته جان» نمودید و یاد آنها را گرامی داشتید. درود صادقانه و بی‌ریا و صمیمانه بر شما باد.

در شرح حال و بیوگرافی برادرم اشاره ای به تحصیلات و مسافرت خارج از ایران مادر و خاله ام شده است که اجازه می‌خواهم به دو دلیل توضیحی در باره آن بدهم. نخست آنکه، همانطور که در جریان هستی و شاید بارها شنیده و یا برخورد کرده اید که بسیار هستند در این آشفته بازار، شجره نامه، فامیل و خانواده و مشاغلی برای خودشان دست و پا میکنند، فلان گروهان، ژنرال، معلم کلاس سوم ابتدایی، استاد ممتاز دانشگاه و لیوفروش سرکذر، تاجر عمده و افرادی که هنگام صرف صبحانه، نهار یا شام با شاه به او تذکر داده و راهنمایی کرده اند و امثال این ها، لذا برای پرهیز از این امر که تحصیلات مادر و خاله ام به «لاف در غربت» تعبیر نشود و همچنین این نکته که بیش از نکته نخست اهمیت دارد و ربط مستقیمی با پسرخاله ام که او نیز مانند نادر نادریور از نامداران و شاعران بزرگ دوره معاصر ایران است، لذا بیوگرافی او فارغ از قباله و بنجاقی که رفتای چپ برایش تدارک دیده و شاید فسق او را به مارکس و انکلس و لنین رسانده باشند حائز اهمیت است.

خانواده مادرم کرجی و اهل تغلیس بودند، مادر و خاله ام در تغلیس متولد شده اند، پدر آنها که مرد ادب و سیاست بوده مدتی بعنوان عضو ارشد سفارت

روسیه تزاری در فرانسه خدمت نموده و به همین جهت مادر و خاله ام بویژه مادرم که فرزند ارشد بود، تحصیلات ابتدایی و مقدماتی را در پاریس گذرانده اند و در نتیجه هر دو خواهر به دو زبان روسی و فرانسه تسلط داشتند. مادرم بسیار خوب پیانو و تار می‌نواخت و هرگز چادر بسر نکرد. با شروع انقلاب نکبت بار در روسیه پدر بزرگ و مادر بزرگم همراه با دو دختر و پسر خردسالشان از طریق آذربایجان به ایران مهاجرت و در



استرآباد مقیم می‌گردند. مادرم با پدرم که در آن هنگام والی ترکمن صحرا و دشت بود ازدواج مینماید و خاله ام با «یاور حمیدخان - شاملو» که در استرآباد خدمت می‌کرده ازدواج میکند. جو ناسیونالیستی حاکم بر خانه ما و بخصوص تنفری که پدرم از روسیه و انکلیس داشت و مرگ زود هنگام مادرم نه اجازه داد و نه فرصتی باقی گذاشت تا ما با زبان روسی آشنا شویم، ولی با همه این احوال سیامک فرهنگ و هنر را از مادرم به ارث برد و من روحیه نظامی

پدر را، و به همین جهت ما مکمل یکدیگر هستیم. اما، شرایط در خانه «سرهنگ حیدرخان - شاملو» با خانه ما متفاوت بود زیرا خاله ام غالباً با فرزندان روسی حرف می‌زد و بدین ترتیب است که احمد - شاملو با زبان روسی آشنا گردید. البته وابستگی او به کمونیست و چپ شرح دیگریست که ربط چندانی به این موضوع ندارد.

سرانجام، مطلب را با این شعر به پایان می‌برم: «ای وای بر اسیری - در بند مانده باشد و ز یاد رفته باشد»

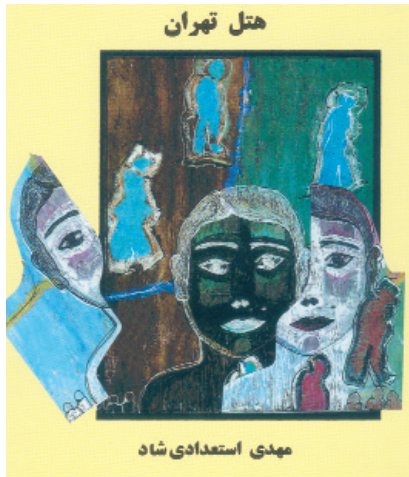
تا بدین ترتیب توجه شما را به این مهم جلب نمایم، دوست و همکار شما که در واقع انسانیت بی‌گناه و بی‌پناه و در بند، تلاش نمایید که او بیش از این بی‌پناه نباشد و از یاد نرود. اطلاع موثق و دقیق دارم او بشدت دچار بحران روحی است و چنانچه به داد او نرسند ممکن است حداکثر تا ۶ ماه دیگر دوام بیاورد. در مورد او این سؤال مطرح است، با وجود آنکه محاکمه و به ۱۱ سال زندان قطعی محکوم گردیده، چرا تاکنون به زندان رسمی منتقل نگردیده و همچنان مجهول مکان و مفقودالثر است؟! اصولاً او کجاست!؟

در خاتمه تقاضا میکنم احترام و تشکر قلبی‌ام را قبول فرمایید ضمن آنکه صمیمانه از توجه شما سپاسگزار و قدردان هستم.

از هتل تهران تا قدرت روشنفکران

درخشش يك روشنفکر اهل قلم، در خانه‌ی پدری بستگی به خیلی از عوامل دارد، در گذشته ارتباطات حزبی، حلقه های مرید و مرادی، و البته داشتن حرفی برای گفتن در کنار مجلات و جنگهایی که در دهه چهل و پنجاه تعدادشان به صورت غریبی افزایش یافت، میتوانست زمینه ساز ظهور چهره ای شود که پس از مدتی در محیط ادبی و فرهنگی و روشنفکری ایران جا می‌افتاد و کل میکرد. در غربت اما همه‌ی عوامل و وسایل مفقود است و اگر کسی صاحب درخشانترین نثر و جالبترین اندیشه ها باشد نیز به دلیل پراکندگی علاقمندان به ادب و فرهنگ و مباحث روشنفکری و فقر شدید رسانه ای (علیرغم غنای کمی آن) کمتر مجال پیدا میکند.

در میان ایرانیان چهره کند و صاحب اعتبار شود. شاید یکی از مهمترین دلایل عدم باروری جنبش روشنفکری ایران همین نکاتی باشد که ذکر شد. به این ترتیب وقتی کسی میتواند در مدتی کوتاه چنان آثاری بیافریند که در جمع اهل اندیشه در گستره‌ی نقد ادبی، مسایل زیربنایی زبانی، و فلسفه جایگاهی ویژه پیدا کند باید گفت چنین شخصی، دارای همان «آن»ی است که حافظ بنده دولتش میشود. اگر محمدرضا فشاهی در پاریس به حوزه ای از اندیشه دست می‌یابد که باعث افتخار نسل خود میشود، همان نسل دهه چهل که بر بستر مجله فردوسی رویداد، مهدی استعدادی شاد، آن سالها را ندیده است. نسل او



مهدی استعدادی شاد

قصه نگار او، تحول زیادی را شاهد هستیم. مهدی استعدادی شاد، که از نخستین شماره دوری جدید روزگار نو یار و همسفر ما بوده است، بدون هیچ مبالغه‌ای اگر نکوییم تنها اما میتوان با اطمینان گفت یکی از معدود نویسندگان سالهای تبعیدی است که با وسواس بسیار و توفیق آشکار، مقوله‌ی اندیشه را، در پرتو داشتن زبانی فاخر و دلنشین، برای غیرخواص نیز قابل درک کرده است. نگاهی به «فلسفه آگزیستانس چیست» که در بهار ۷۳ با ترجمه او در سوئد منتشر شد، «هانا آرنت» را حتی برای آنها که او را می‌شناختند دلچسب تر و دوست داشتنی‌تر کرد. دو کتاب اخیر استعدادی شاد «قدرت و روشنفکران» و «هتل تهران» دو اثر خواندنی است که در شماره های آینده به بحث و نقد آنها خواهیم پرداخت.

در سالهای همهمه نیمه دهه پنجاه انقلاب را تجربه میکنند، و هزاران تن از این نسل یا در جبهه ها مرگ را تجربه میکنند و یا در اسارت ایدئولوژی جذب گروههای سیاسی و سازمانهای چریکی میشوند. مهدی از استثناهاست که جذب حضرت اندیشه و تفکر میشود و در زمان کوتاه با نوشتن مقالاتی در گستره‌ی نقد ادبی، داستان، و فلسفه در ولایت تبعید چهره میکند. از «ماجرای فروش جهان» تا «قدرت و روشنفکران» مهدی استعدادی شاد «فاصله زیادی را طی کرده است همانگونه که از «یاد و رؤیای تهران» که در بهار سال ۱۳۷۷ به چاپ رسید، تا «هتل تهران» که اخیراً منتشر شد، هم از نظر زبان و هم در بافت و جوهره‌ی ذهن

قدرت روشنفکران

قتل مترجم کتاب اعلامیه جهانی حقوق بشر چهارساله شد

سیما صاحبی
(همسر محمدجعفر پوینده)

پنجشنبه ۱۴ آذر ۱۳۸۱



درست ۱۲ آذر ماه ۱۳۷۷ بود که همسرم سراسیمه خبر مفقود شدن محمد مختاری را به اطلاع رساند. میگفت: «باید کاری کرد. نباید دست روی دست گذاشت تا نویسندگان را یکی پس از دیگری دستگیر کنند.»

او واژه دستگیری را با یک قطعیت خاص عنوان میکرد، گویی در ذهن او نمیگنجید که غیر از دستگیری ممکن است نویسندگان این مرز و بوم سرنوشت دیگری نیز در پیش داشته باشند. فردای آن روز جمعه بود و من و همسرم در یک تشویش دائمی بسر می بردیم و از خود سؤال می کردیم که در نوبت بعد قرعه به نام کدام نویسنده خواهد بود. چون حدس می زدیم که این قافله ای که مدتهاست شروع شده و با کشته شدن مجید شریف و داریوش فروهر و پروانه اسکندری به اوج خود رسیده است، ممکن است همچنان ادامه یابد.

ولی در واقع در ذهن خود نمیتوانستیم این معما را حل کنیم که چه ارتباطی ممکن است بین این قتلها و مفقود شدن محمد مختاری وجود داشته باشد. روز یکشنبه ۱۵ آذر همسرم با جمعی از دوستانش در کانون نویسندگان دیداری داشت و در آن پیرامون مفقود شدن محمد مختاری و نیز بررسی تدابیری برای حفظ سایر نویسندگان در برابر خطرات آتی به بحث نشستند.

ولی مگر کانون نویسندگان توانایی این را داشت که نویسندگان را در برابر تهدیدات حمایت کند. آنها تشکیلات علنی و مستقل بودند و رسمیتشان همین علنی بودنشان بود. آن ها که یک تشکیلات سیاسی نبودند که به محض احساس خطر، مخفی شده و به فعالیت خود ادامه دهند. مخفی کاری اصلاً در ذات این تشکیلات نبود و بنابراین بسیار ضربه پذیر و شکننده بود. در همین روزهای التهاب و بیقراری، همسرم به دنبال چاپ کتابش «پرسش و پاسخ درباره حقوق بشر» بود و تلاش میکرد که این کتاب درست در ۱۸ آذر چهلمین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر بود به چاپ برسد.

در ماده ۱۹ اعلامیه جهانی حقوق بشر گفته شده: «هر فردی حق آزادی عقیده و بیان دارد و این حق مستلزم آن است که کسی از داشتن عقاید خود بیم و نگرانی نداشته باشد و... همسرم با قلم خود این ماده را در کتابش ترجمه کرده بود ولی خود او و همه نویسندگان دوروبرش در بیم و نگرانی دائمی بسر می بردند. بیم و نگرانی از آنچه در نامه موسوم به ۱۳۴ نفر «ما نویسندگان» نوشته بودند و از عقاید خود به عنوان نویسنده، دفاع کرده بودند، بیم و نگرانی از آنچه در نشریه جامعه سالم شهریورماه ۱۳۷۷ در دفاع از منشور کانون نویسندگان نوشته بودند، بیم نگرانی از آنچه در مهرماه ۱۳۷۷ در احضار دسته جمعی کمیته تدارکات مجمع عمومی کانون نویسندگان توسط دادگاه انقلاب در دفاع از کانون و مواضع آن بیان کرده بودند.

سرانجام در روز ۱۸ آذر ۱۳۷۷، همسرم صبح زود به قصد رفتن به سرکار خود در دفتر پژوهشهای فرهنگی

امید بیهوده ای که در ذهن برای خود ساخته بودم، نقش بر آب شد. بی خوابی و دوندگی ۲۴ ساعته، توانم را کم کم از بین میبرد. ولی احساس میکردم هنوز باید بیدوم. شاید سر میزد. پیکرهای متعفن و بی جان ناشناسان را در مکانی که بیشتر به سلاخ خانه شباهت داشت، نشانم میدادند و وقتی من پیکر همسرم را در میان آنها نمی دیدم، احساس میکردم هنوز روزنه امیدی در ذهنم وجود دارد. کم کم داشتم بی جان میشدم تا اینکه در روز ۱۷ آذر ساعت ۷ بعدازظهر تلفن زنگ زد. از نیروی انتظامی شهرداری کرج رنگ میزدند و میگفتند که جسدی را یافته اند که مشخصاتش با مشخصاتی که من به نیروی نظامی کل داده ام، برابری میکند. نمیتوانستم گریه کنم.

بعد از سه روز اضطراب توأم با دوندگی بالاخره خبری از سرنوشتش پیدا شده بود. با یکی از دوستانش روانه شهرداری کرج شدم. در میان راه دوستش میگفت: امیدوارم که جسدس پیدا شده باشد والا باید یک عمر در بلاتکلیفی و امید به اینکه یک روزی برمیگردد، بسر ببری. در آن موقع این جمله به نظرم بیرحمانه بود ولی بعدها که سرنوشت پیروز دوانی را دیدم و اینکه خانواده اش حتی به یافتن جسد بی جانش نیز راضی هستند، تازه مفهوم آن جمله را درک کردم. دیگر بماند که آن شب تا ۸ صبح که جسد در پزشکی قانونی تهران توسط برادرم شناسایی شد، چه بر ما گذشت. هیچ از آن ایام به خاطر ندارم جز فریادهای توأم با هق هق گریه هایم در پزشکی قانونی که به اصرار به برادرم میگفتم: «مطمئنم که اشتباه نمیکنی؟» ولی خودم توانایی دیدن پیکر بی جان همسرم را نداشتم و با این کار در حقیقت میخواستم مرگ او را انکار کنم. هنوز در حالت بهت مرگ همسرم بودم که تلفن ها پشت سر هم زنگ میزد و خبرنگاران بودند که در آپارتمان کوچک قدیمی مان، میرفتند و می آمدند و آنها خیلی بیرحمانه مرا از حالت بهت و ناباوری به واقعیت تلخی که اتفاق افتاده بود، مرتباً هشدار میدادند. با آنکه ۴ شبانه روز بود که نخوابیده بودم ولی هنوز توان آن را داشتم که با فریاد توأم با اشک جواب خبرنگاران را بدهم و صدای مظلومیت این نویسندگان که تنها به جرم بیان عقایدشان اینگونه بیرحمانه صدایشان را در گلو خفه کرده بودند، به گوش جهانیان برسانم.

همان روز ۱۸ آذر بود که ناشر کتاب همسرم به دیدن من آمد و با صدای لرزان گفت: «بالاخره کتاب اعلامیه جهانی حقوق بشر در همان روزی که محمد جعفر میخواست، چاپ شد.» و من هم زمانی انتشار این کتاب، چهلمین سالگرد تصویب اعلامیه جهانی حقوق بشر و قتل همسرم را بی ارتباط نمیدانستم و او را قربانی طرح کردن این اعلامیه در ایران بویژه آن مفادی که در رابطه با آزادی عقیده و بیان بودند، میدانستم. در همان روزهایی که ما درگیر تدارک مراسم تشییع جنازه همسرم بودیم، ناصر زرافشان پیش من آمد. برای اولین بار بود که او را میدیدم و گفت که وکالت پرونده قتل همسرم را داوطلبانه میپذیرد و در راه روشن شدن حقایق این قتلها از هیچ کوششی دریغ نخواهد کرد.

اعتراضات داخلی و جهانی علیه این قتلها دامنه وسیعی به خود گرفت. فشارها از سطح نشریات داخلی و خارجی و کمیسیونهای مستقل بین المللی و کانونهای نویسندگان در سراسر جهان فراتر رفت و به درون مردم کوچه و بازار کشیده شد. توده ای شدن این جریان و نقش مهم نشریات آزادی خواه و خبرنگاران شجاع داخلی، دولت را بر آن داشت تا در یک اطلاعیه رسمی، مسئولیت اجرای این جنایات را بر عهده وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی بگذارد. این اعتراف رسمی در دی ماه ۱۳۷۷ نقطه عطفی بود که بذخ خوشبینی در میان ایرانیان و خانواده های قربانیان ایجاد کرد که بالاخره برای اولین بار پرونده

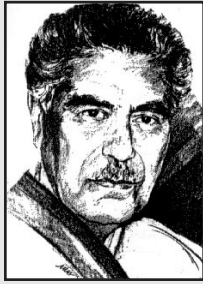
از خانه خارج شد. در آن روزهای التهاب، دوستان نویسنده اش به او توصیه کرده بودند که تنها در خیابان رفت و آمد نکند. چون دژخیم مرگ در خیابانها انتظار می کشید، تا نویسندگان را یک به یک شکار کند. اصرار من برای اینکه تنها به سرکار نروم، کارساز نبود. میگفت: «نهایت آنست که دستگیرمان میکنند، محاکمه مان میکنند و...» ولی هیچگاه در ذهنش نمیگنجید که این بار قرار است که داستان به گونه ای بسیار تراژدی تر به پایان برسد، در ذهنش نمیگنجید که رفیقش را که پنجشنبه بعدازظهر، ربوده بودند، کشته باشند. میگفت: «این اولین بار نیست که محمد را در خیابان دستگیر میکنند و به نقاط نامعلوم میبرند. این بار هم مثل دفعات قبل بعد از چند روز آزادش خواهند کرد.» خوشبینی توأم با اضطرابش را نمیتوانستم درک کنم. احساس میکردم این حرفها را برای آرامش روحی من میزند ولی در درونش عمق فاجعه را حدس زده بود.

ساعت ۸ شب از سر کار به خانه برگشتم. نازنین پریشان بود. میگفت پدرش باید ساعت ۵ به خانه برمیگشته ولی هیچ خبری از او نیست. بدون آنکه به نازنین چیزی را ابراز کنم، همه چیز را تا ته خواندم. وقتی به خانه محمد مختاری زنگ زدم تا شاید او را در آنجا بیابم از خبر پیدا شدن جسد مختاری باخبر شدم. دیگر همه حدسهایم به یقین تبدیل شد و سرنوشت شومی را که در پیش روی همسرم بود از جلوی چشمم مثل برق گذشت. دیگر تمام شد. دیگر من مانده بودم و بار مسئولیت سنگینی که بر دوش من گذاشته شده بود. در من توانی ایجاد شده بود که قبلاً در خود نمی دیدم. دوستان نزدیکش را با خبر کردم. تا آنجایی که در

با آنکه ؛ سبانه روز بود که نخوابیده بودم ولی هنوز توان آن را داشتم که با فریاد توأم با اشک جواب خبرنگاران را بدهم و صدای مظلومیت این نویسندگان که تنها به جرم بیان عقایدشان اینگونه بیرحمانه صدایشان را در گلو خفه کرده بودند، به گوش جهانیان برسانم

توانم بود بیمارستانهای اطراف کارش و کلانتریها را سر زدم و صبح روز بعد خسته و کوفته با نامه ای در دست و دست در دستان لرزان نازنین، روانه دفتر ریاست جمهوری شدم. در نامه از رئیس جمهور خواسته بودم «به عنوان رئیس قوه مجریه از همه امکانات خود جهت یافتن همسرم... دریغ نکنند...» ما را به تمام اصراری که کردیم به دفتر آقای خاتمی راه ندادند ولی نامه را گرفتند و گفتند که جواب خواهند داد.

و من ناامیدانه گفتم: «جواب خواهید داد. من جواب فوری میخواهم. من حفاظت فوری جان همسرم را میخواهم.» ولی آنها بی اعتنا ما را روانه خانه کردند.



دادنامه‌ی
«سایه»
سعیدی
سیرجانی

نامه سرکشاده

امشب شب تولد پدرم هست، بیستم آذرماه. علی‌اکبر سعیدی سیرجانی نویسنده‌ای که آقای خاتمی، در زمان وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی شما کتابهایش چاره‌ای جز خمیر شدن پیدا نکرد. از چاپ تفسیر سورآبادی حاصل سالها تلاش او جلوگیری به عمل آمد. وزارت ارشاد و فرهنگ اسلامی شما واهمه از اسم سعیدی سیرجانی را تا حدی رسانیده بود که حتی از نهادن اسم من بر «محافل سالار سخن» جلوگیری به عمل آورد. نمی‌دانم مزین کدام نشان افتخاری بودید که ریاست جمهوری اسلامی ایران بعد از قتل پدرم گردیدند!

سانسور نوشتار و ممنوع القلمی کتب پدرم باب روز شد؟! آیا همین شما با سیاست بی‌اعتنایی خود نسبت به نامه‌هایش مخالفت از قشر آثار او را اعلام نکردید؟! آیا این شما نبودید که طی سالیان تصدی بر مسند وزارت ارشاد مسبب قتل حرفه‌ای پدرم شدید؟! آیا نامه‌ای از او به وزارت ارشاد به جواب رسید؟!!

این دادنامه من است در کنار ملت ایران از شما، از شما و آقای حسین شریعتمداری مسئول هر دو کیهان هوایی و زمینی! یکی با سیاست خاموشی و دیگری با سیاست افترا و دروغ پردازی مسبب قتل پدرم هستید. از منصفان حاضر در دستگاه دولتی مصونیت مادر و خواهر زاده ام را در قبال هر تعرضی خواهانم و از ملت ایران حمایت از آنها را. به تنهایی مسئولیت این نوشته را به عهده می‌گیرم و سکوت زاده از وحشت تعرض شما به این عزیزان را می‌شکنم. آقای خاتمی، سعیدی سیرجانی در زمان وزارت شما ممنوع القلم گردید. جلوگیری از انتشار کتابهایش صورت گرفت و چاره‌ای ناچار خمیر شدن سالها تلاش را تحمل نمود. نامه‌های سرکشاده او را چگونه نادیده گرفتید؟ زیمان حکومت را بر کدام اساس بدست گرفتید؟! حکومت شما ریشخند تلخی بر قتل او و ازاداندیشان ایران بوده و هست. هرچند می‌دانم در دستگاهی که تنها نامی از دادگستری به خود یدک میکشد داعیه علیه شخص شما و آقای حسین شریعتمداری که سالیان سال با تعلیم و تربیت چماق‌داران و انتشار آزاد تهمت نامه خود مسبب قتل پدرم هست، ابلیهی است.

این نامه سرکشاده را تنها فریاد خود می‌دانم و با حمایت آزاد زنان و ازادمردان ایرانی منتشر می‌کنم. سایه سعیدی سیرجانی

عزیزانمان اطلاعیه‌ای صادر کرده بودیم، دستگیر کردند. البته من را همان شب با وثیقه آزاد کردند ولی در دادگاه انقلاب، پرونده‌ای را برای من و محسن حکیمی که از دوستان همسرم بود، تشکیل دادند و گفتند که میتوانیم برای دفاع از خودمان وکیل انتخاب کنیم. این بود روزهای پرتلاش قبل از دادگاه: دستگیری ناصر زرافشان یکی از وکلای پرونده و دستگیری یکی از اعضای خانواده‌های قربانیان پرونده و با این وضعیت دادگاه در پشت درهای بسته و بدون حضور خانواده‌ها و وکلای آنان برگزار شد. بعد از ناامید شدن ما از قوه قضائیه در رسیدگی به این پرونده ملی، شکوائیه‌ای را روانه کمیسیون اصل نود مجلس کردیم تا شاید قوه مقننه حداقل ما را در راه روشن شدن حقایق یاری دهد. در دو نشست حضوری با نمایندگان کمیسیون اصل نود به موارد نقص‌های اساسی پرونده، اشاره کردیم و از آنها خواستیم به عنوان نمایندگان ملت کاری در زمینه این پرونده ملی انجام دهند و گزارش آن را به ما و به ملت ایران ارائه دهند.

در همین گیر و دار رأی‌های دادگاه قتل‌های زنجیره‌ای اعلام شد و دادگاه سه رأی قصاص برای کسانی که عمل قتل را انجام داده بودند و دو حبس ابد برای مصطفی کاظمی و مهرداد عالیخانی به عنوان آمران این قتلها و مجازات حبس ابد برای بقیه متهمان صادر کرد. رأی‌ها به گونه‌ای بود که انگار سه قتل عادی در حوزه خصوصی انجام شده و رأی‌ها هیچکدام در سطح یک روند سیاسی و ملی نبود. در توضیحی که درباره احکام دادگاه نوشته شده بود نیز این مسئله بیشتر آشکار بود که انگار سه قتل نفس صورت گرفته مثل بقیه پرونده‌های عادی دادگستری و انگار نه انگار که این قتلها را یکی از کلیدیترین وزارتخانه‌های این مملکت یعنی وزارت اطلاعات انجام داده است. ناصر زرافشان در گزارشات خود به ملت که در نشریات داخلی آن روزها به چاپ رسید، اعلام کرد که قاتلین یعنی کسانی را که مرتکب عمل قتل شده بودند با وثیقه ۱۰ میلیون تومانی تا زمان تشکیل دادگاه یعنی در مدت نزدیک به دو سال آزاد کرده بودند و تازه در حوالی تاریخ دادگاه قرار بازداشت برای قاتلین صادر می‌شود، آن هم به علت اعتراضاتی که توسط وکلای پرونده در نشریات انعکاس پیدا کرده بود. اینکه یک قاتل بتواند با قرار وثیقه ۱۰ میلیون تومان تا زمان دادرسی آزاد باشد، خود از عجایب قوه قضائیه ایران است. این در حوالی است که برای آزادی موقت ناصر زرافشان وکیل پرونده وثیقه ۴۰ میلیون تومانی درخواست شده است.

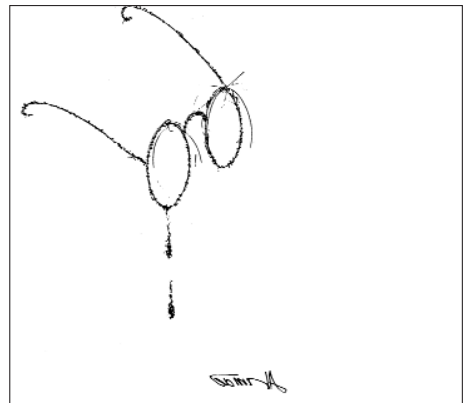
سال ۸۰، سال ناامیدی ما از قوه مقننه بود. آنها در یک نامه یک خطی پاسخ دادند که به شکایت ما رسیدگی خواهند کرد ولی تا امروز حتی یک گزارش یک صفحه‌ای از تلاش آنان برای روشن شدن پرونده به دست ما خانواده‌های قربانیان نرسیده است. در اردیبهشت سال ۸۰ در دادگاه انقلاب به پرونده من و محسن حکیمی رسیدگی شد و دادگاه رأی برائت صادر کرد. در اردیبهشت ۸۱ دادگاه ناصر زرافشان برگزار شد و وی به ۵ سال زندان و ضربات شلاق محکوم شد و ما شاهد روانه شدن او به زندان بودیم و او نیز در حقیقت به سایر روزنامه نگاران که به خاطر روشن کردن حقایق این پرونده در مطبوعات، زندانی شده بودند، پیوست.

به بن بست رسیدن پرونده قتل‌های سیاسی پائیز ۷۷ در ایران و آمیخته شدن آن با تراژدی دردناک محکومیت زرافشان یکی از وکلای پرونده، ما خانواده‌های قربانیان را بر آن داشت تا دست به سوی مجامع بین‌المللی دراز کنیم واز کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل بخواهیم این پرونده را تا روشن شدن حقایق بازگو نشده، رسیدگی نماید.

اعلام رسمی این اقدام خانواده‌ها، توسط پرستو فروهر در مراسم سالگرد کشتار بزرگان پروانه اسفندی و دارویش فروهر در حقیقت سر آغازی بر پیگیری این پرونده در ابعاد بین‌المللی است، و همانطور که بارها اعلام کردیم این پرونده تا زمان افشای تمام حقایق آن و گزارش آن به ملت مفتوح خواهد ماند.

پایگاه خبری دادنامه - ۱۳ آذر ۱۳۸۱

سیاسی در سطح ملی قرار است به صورت جدی پیگیری شود. ولی این امید واهی ما با مراجعات مکرر و بی‌نتیجه ما و وکلایمان به دادرسی نظامی که پرونده بدون هیچ دلیل قانع‌کننده‌ای به این مرکز ارجاع داده شده بود، خیلی زود از بین رفت. مسئولین قضایی پرونده به بهانه دفاع از امنیت ملی، ما و وکلای ما را در جریان روند تحقیقات انجام گرفته، قرار ندادند و با طولانی کردن روند تحقیقات درحقیقت سعی داشت این فاجعه ملی به مرور زمان از حافظه تاریخی پاک شود و آتشی که در دل خانواده‌های قربانیان ایجاد شده، فروکش کند. در این دوره هرازگاهی از طریق تریبونهای رسمی حکومت، گزارشاتی غیرواضح و پر از تناقض از روند تحقیقات، اعلام میشد و در یکی از این گزارشات در تابستان ۱۳۷۸ اعلام شد که سعید امامی، خودکشی کرده است. بدون آنکه ما و یا ملت ایران در طول گزارشات رسمی قبلی نامی از این فرد شنیده باشند. بعدها در نشریات داخلی اعلام شد که سعید امامی، معاون امنیتی وزارت اطلاعات بوده و در برنامه ریزی قتل‌های سیاسی در وزارت اطلاعات نقش کلیدی داشته است.



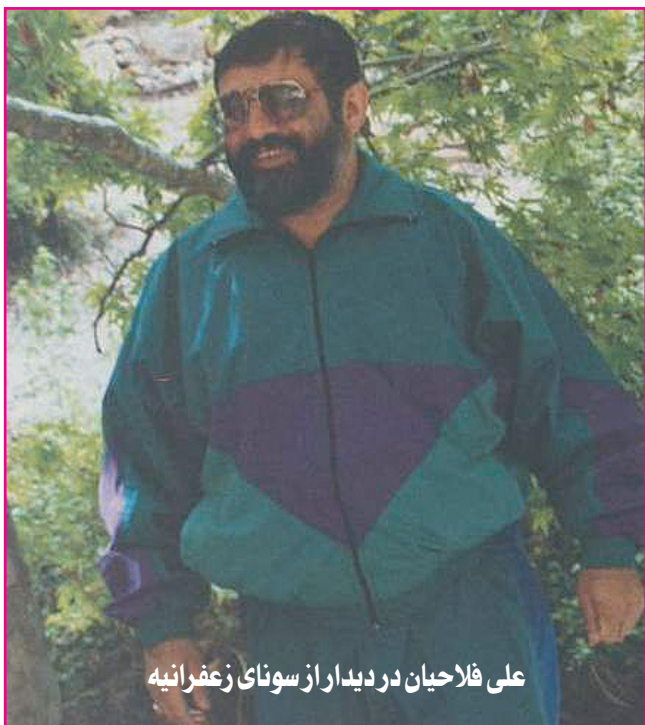
در آذر ۷۸، نخستین سالگرد کشتار محمد مختاری و همسر محمد جعفر پوپند را در مسجد فخرالدوله تهران برگزار کردیم. آن روز ناصر زرافشان گرداننده برنامه بود و حضور گسترده مردم نشان میداد که هنوز مردم در حافظه تاریخی‌شان این قتلها را به فراموشی نسپرد اند. بالاخره در مهرماه ۱۳۷۹ بعد از نزدیک به دو سال انتظار و بی‌خبری مطلق از پرونده، اعلام کردند که تحقیقات به پایان رسیده و وکلای خانواده ۱۰ روز فرصت دارند تا پرونده را مطالعه کنند.

بعد از پایان مهلت ۱۰ روزه، وکلای خانواده‌های قربانیان نقص‌های اساسی پرونده را به رئیس دادگاه ارائه دادند. از مهمترین نقایص پرونده حذف کلی اعترافات سعید امامی بود، شخصی که آقای نیازی در مصاحبه تلویزیونی‌اش پس از اعلام خودکشی او، عنوان کرد که اگر او زنده میماند حکم او اعدام بود. ولی اعترافات او با این توجیه رئیس دادگاه که ربطی به پرونده ندارد، برای همیشه از پرونده حذف شد. اینکه چطور اعترافات شخصی که معاون امنیتی یک وزارتخانه بوده و در برنامه ریزی قتل‌های سیاسی نقش کلیدی داشته و خود آقای نیازی اعلام میکند که اگر زنده میماند، حکم او اعدام بود، ربطی به پرونده ندارد، سئوالی است که تنها خود رئیس دادگاه باید به ملت ایران پاسخ دهد.

بالاخره پرونده جهت تکمیل تحقیقات و رفع نقایص مجدداً به دادرسی نظامی فرستاده شد. ولی متأسفانه پرونده بدون رفع حتی یکی از نقایص ذکر شده توسط وکلایمان، مجدداً به دادگاه برگشت و دادگاه زمان دادرسی ۳ ماه ۷۹ اعلام کرد. ولی ما خانواده‌های قربانیان در اعتراض به رفع نشدن نقایص اساسی پرونده در اقدامات دسته جمعی از شرکت در دادگاه خودداری کردیم. درست ۱۰ روز قبل از تشکیل دادگاه، ناصر زرافشان به اتهام افشای اسرار پرونده و تشویش اذهان عمومی توسط شعبه ویژه دادرسی نظامی دستگیر شد و من را نیز که در اعتراض به اجازه ندادن به برگزاری دومین سالگرد

ماfiای علی فلاحيان (بخش اول)

اکبر خوشکوشک یار غار سعید امامی چه می کند؟



علی فلاحيان در دیدار از سونای زعفرانیه

داشت رونوشت می خواهم / نمی خواهم.

امضاء کفیل طوسی

محل تمبر باطل شد

شعبه ---- دادگاه عمومی محل مهر تاریخ ۱۶ / ۲ / ۷۸

شکایت مجتبی شاکری از خوشکوشک به وزیر اطلاعات

سند شماره ۲

بسمه تعالی

آرم دادگستری جمهوری اسلامی ایران تاریخ ۱۳۷ شماره -----

بسمه تعالی

قرار قبولی کفالت

وزیر محترم وزارت اطلاعات حضرت حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای یونسی موضوع : اعمال نفوذ و سوء استفاده شغلی و تهدید به قتل توسط آقایان اکبر خوشکوشک و همراهان وی (مأمورین وزارت اطلاعات) با استفاده از اوتومبیل بنزهای متعدد.

به تاریخ ۱۶ / ۲ / ۱۳۷۸ نام علیرضا نام خانوادگی طوسی دارنده شماره شناسنامه ۱۷۹ صادره از محلات ... اهل محلات ... ساکن تهران خ ستارخان خیابان همایش کوچه حسینی پلاک ۲۷ شماره --- در شعبه ---- دادگاه عمومی --- حاضر و با تسلیم برگ کفالت نامه ۸۲۶۰۳۲۵ و سند مالکیت شماره ---- بنام خود عبارت از کارت شناسائی کانون بازنشستگی نیروهای مسلح جواز کسب ----- به ارزش ----- ریال می باشد اظهار داشت حاضر از تن ----- نام خانوادگی همایون طوسی و حاج علی اکبر خوشکوشک بوجه الکفاله ... مهر سری ---- ریال تاخاتمه رسیدگی و اجرای دادنامه کفالت نمایم که هروقت متهم را از طرف مراجع قضائی احضار کردند در موعد مقرر قانونی مشارالیه را معرفی و در غیر این صورت وجه الکفاله را به صندوق دولت پرداخت نمایم.

سلام علیکم احتراماً به استحضار میرساند حدود ۴ ماه است که این جانب مجتبی شاکری و شرکاء (جمعاً ۱۸ نفر) شکایتی را دائر بر کلاهبرداری آقای همایون طوسی در مجتمع قضائی قدس تشکیل داده ایم، زیرا مشارالیه در ساختن اسکلت فلزی حدود یکصدتن آهن با استفاده از فاکتورهای جعلی کلاهبرداری نموده است و آقای عرب زاده که وکیل متهم میباشد در همان روز اول به ما گفت اگر رضایت ندهید من چند نفر مأمور واجیر اطلاعاتی دارم و همه پرونده هایم را با مأمورین اطلاعاتی حل کرده ام و متعاقباً تعدادی از اشخاص به اسامی اکبر خوشکوشک و غیره که اسامی آنها را نمیدانیم و دلال های وکیل دادگستری بنام آقای عرب زاده هستند و خود را مأمورین وزارت اطلاعات معرفی میکنند، طی ۴ ماه اخیر مرتباً در پرونده دادگستری دخالت و حتی جلوگیری از قرار وثیقه هفتاد ملیون تومان جهت متهم که تفهیم اتهام نیز شده را نموده اند در مورخه ۱۶ / ۲ / ۱۳۷۸ متهم به لحاظ فحاشی، تهدید، آدم ربائی به پشتیبانی همین آقایان به پاسگاه انتظامی

امضاء کفیل

طوسی ۱۶ / ۲ / ۷۸

دادگاه: چون هویت کفیل محرز است لذا قرار قبولی کفالت نامبرده از تن متهم حاج اکبر خوشکوشک مأمور وزارت اطلاعات تا خاتمه رسیدگی و اجرای دادنامه راصادر می نماید مفاد قرار حضوراً به کفیل ابلاغ گردید اظهار

جناب حجت الاسلام و المسلمین
آقای سید محمد خاتمی

ریاست محترم جمهوری

سلام علیکم : احتراماً این جانب مجتبی شاکری عاجزانه و ملتزمانه تقاضا دارم به ظلم ها و آزار و اذیتی که به این جانب و خانواده ام در طول تصدی جنابعالی که مظهر پاکی و صداقت و منشاء خدمات انسانی و شناخت حقوق حقه انسانها هستیید و باب گفتگوی تمدنها را سر منشاء خدمات خود قرار داده اید، شده و می شود رسیدگی فرمائید.

جناب رئیس جمهور اینجانب طی دو نامه بشماره ۷۸ / ۳۲۶۶ / ذ، تاریخ ۷۸ / ۲ / ۸ و شماره ج / ۴۵ / ۷۸ تاریخ ۷۸ / ۳ / ۲۸ به ریاست اسبق قوه قضائیه و وزیر محترم اطلاعات که رونوشت جهت دفتر آن مقام ارسال شده منعکس نموده ام که تا کنون نتیجه ای حاصل نشده بلکه تهدیدها و مزاحمتها افزایش یافته و در حال حاضر مسکن خود را رها نموده ام و از ترس جان

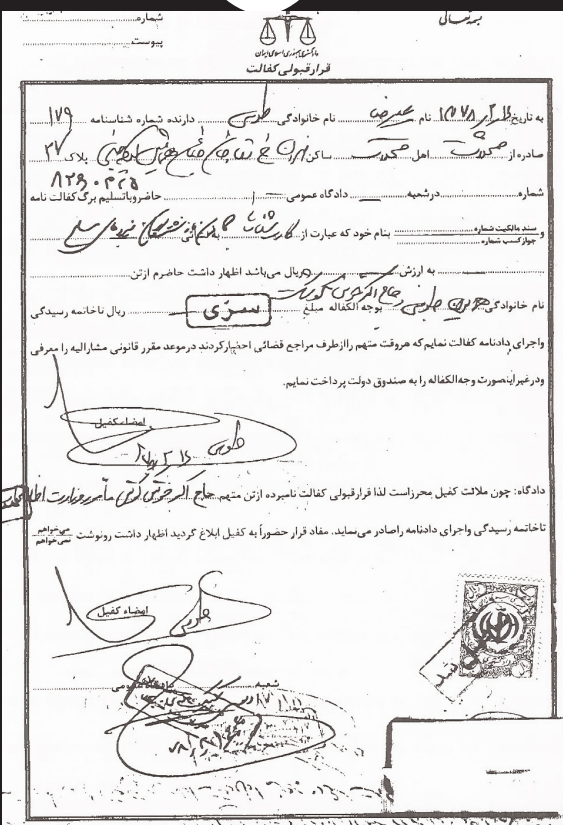
فرزندم آواره خیابانها شده و در منزل بستگان زندگی می کنم. جناب رئیس جمهور شخصی که از کلاه بردار طرف اینجانب حمایت مینماید کسی نیست جز شخصی که نام آشناست و به نام اکبر خوشکوشک معروف است. خصوصیات نامبرده را که در حضور ریاست مجتمع قضائی قدس اینجانب و خانواده ام را تهدید به مرگ نموده به جناب محترم وزیر اطلاعات منعکس نموده ام، در اغتشاشات دانشگاه تهران مستقیماً دست داشته و در حال حاضر تحت نظر میباشد، ولی دوستان و همکاران ناخلف و رانده شده ایشان عنوان نموده اند که به محض آزادی حاج اکبر شما اشهدت را بخوان.

جناب رئیس جمهور در تاریخ ۱۵ / ۵ / ۷۸ در اتوبان فضل الله مورد تعقیب دو اتومبیل شخصی قرار گرفتم که با کمک اتفاقی نیروی انتظامی فراری شدند. اینجانب به لحاظ وحشت از جان فرزندانم مسکن خود را رها نموده و در حال حاضر سرگردان میباشم و منزل بستگان زندگی میکنم. لذا خواهشمنند است دستور فرمائید جهت جلوگیری از جنایات احتمالی اقدامات لازم معمول پذیرد. در حال حاضر به علت فشارهای عصبی که اینجانب و اعضای خانواده ام دچار آن شده ایم هم خودم و هم همسرم بیماری بسیار سختی گرفته ایم.

جناب رئیس جمهور شما را به خدا کمک کنید.
با کمال احترام مجتبی شاکری
۷۸ / ۵ / ۲۶ محل امضاء



فلاحیان در پشت فرمان اتومبیل ۱۵۰ میلیون تومانی خود



شهرک قدس (همانند موارد قبلی) احضار شده بود که نامبردگان نیز با بنز سبز رنگ کران قیمت هشتاد میلیون تومانی و یک ب. م. و سفید مدل جدید به همراه متهم به پاسگاه انتظامی مراجعه و با فرمانده پاسگاه نیز درگیر شدند و همچنین در مورخه ۱۸ / ۲ / ۷۸ با حضور در اتاق ریاست محترم مجتمع به این جانب و همسرم در حضور چندین نفر از افرادی که مشخص بود با همین آقای خوشکوشک میباشند، بدترین الفاظ رکیک را به کار برده و فحاشی نموده اند. بنده به رئیس محترم مجمع کفتم اکراین آقایان اطلاعاتی پارتی بازی میکنند بنده هم فامیل و اشخاص محترم روحانی دارم، که متأسفانه آقای اکبر خوشکوشک در معیت همراهنش همان فحاشی ها را مجدداً به آقایان روحانی تکرار

نمودند واستنباط ما براین است که این آقایان اطلاعاتی حتی قضات محترم دادگستری و ریاست محترم مجتمع را نیز مرعوب نموده اند.

علیهذا تقاضا دارم دستور فرمائید سریعاً مشخص شود که آقای اکبر خوشکوشک و غیره که خود را مأمورین اطلاعاتی معرفی میکنند چه دلیلی دارد که مستقیماً در پرونده اینجانب دخالت مینمایند اگر حکم مأموریت دارند بنده کاملاً مطیع قانون هستم. لذا تقاضا دارم مسئولین محترم وزارت اطلاعات دخالت نامبردگان را تأیید و یا تحت تعقیب قرار دهند.

ضمناً آقای اکبر خوشکوشک به دفعات مکرر و در حضور اعضای خانواده ام گفته است محل سکونت را از «متهم» طوسی گرفته ایم، چنانچه حداکثر تا یک ماه دیگر رضایت ندھی و پرونده کیفری همایون طوسی را نبندی خودمان پرونده خودت و خانواده ات را میندیم» «که واقعاً احساس میکنم میتوانم» و به سرنوشت داریوش فروهر و ... که مانند آب خوردن کشتیم و هیچکس نتوانست غلطی بکند.

اکنون با توجه به سیاست اخیر وزیر محترم وزارت اطلاعات مبنی بر شناسایی نیروهایی که با عنوان وزارت اطلاعات قصد سوء استفاده از سمت و اعمال نفوذ برخلاف حق و مقررات قانونی در مراجع انتظامی و قضائی را دارند مراتب از باب امر به معروف و نهی از منکر به جنابعالی اعلام میشود که در صورت لزوم میتوانید تحقیقات نامحسوسی از شهود اینجانب و شخص فرمانده محترم شهرک قدس که باوی درگیری فیزیکی پیدا کرد و (بعداً به علل تلفنهایی که به رئیس کلانتری شد نامبرده شکایت خود را پس گرفت) انجام دهید تا حقایق معلوم شود.

امید است که تمامی نیروهای اطلاعاتی که میبایست سربازان گمنام حضرت ولی عصر (عج) باشند در چهارچوب شرح وظایف خود برای ملت عزیز خدمت نمایند.

و من الله التوفیق

با تشکر مجتبی شاکری . محل امضاء

- رونوشت جهت اطلاع ریاست محترم سازمان حفاظت وزارت اطلاعات
- دفتر اطلاعات مردمی ریاست محترم جمهوری
- دفتر وزیر محترم وزارت کشور
- سازمان قضایی نیروهای مسلح
- سازمان حفاظت اطلاعات نیروی انتظامی
- دفتر ریاست محترم قوه قضائیه.

اعدام يك همافر



چرا سرهمافر پدram به ایران بازگشت ؟

کشورهای سوریه و ترکیه از کشور خارج و به کشور آلمان رفته و متعاقب فرار مشارالیه وزارت اطلاعات طی شماره ۱۹۱۹ س / ۳۰۲۰۴ به محضر آیت ... خامنه ای ریاست جمهوری در آن زمان اعلام مینماید که نامبرده با توجه به حساسیت شغلی خود در جمهوری اسلامی در جریان اقدام بیش از سیصد طرح پروژه حساس و حیاتی از جمله پروژه پایگاهی موشکی ۷ تیر و طرح پرتاب موشک توسط مرکز پژوهشهای موشکی و محل نصب و استقرار موشکها و سایت ها در خطوط مرزی و محل پایگاه ها و آشنائی با نوع موشکهای موجود و طرح های دردست اقدام بوده از کشور فرار نموده و به کشور آمریکا پناهنده میگردد. که چگونگی در گزارش مذکور آمده است و متهم علیرغم وضعیت خاص خدمتی پس از ورود به سفارت آمریکا در کشور اخیر مراجعه و با دو نفر از اعضای سفارت به نام بیبل و جرج ملاقات و تماس برقرار و ضمن تخلیه اطلاعاتی به شرح آتی در کمپ آمریکائیان مستقر در مونیخ با خانواده اش به هزینه کشور خصم مستقر و پس از اقامت چندماهه به آمریکا عزیمت و پس از اخذ پناهندگی سیاسی از ایالت کالیفرنیا در شهر لس آنجلس اقامت و مورد استقبال یکی از عناصر اطلاعاتی به نام اسکندر قرار گرفته و توسط بیگانه مذکور به مدت دومه با اخذ پانزده هزار دلار کمک در آپارتمانی اسکان و سپس با مساعدت عوامل اطلاعاتی بیگانه در اداره امور کارایی پناهندگان سیاسی کشورهای مختلف استخدام و مشغول به کار میگردد. و سرانجام متهم در آمریکا توسط اسکندر به دو نفر از عوامل اطلاعاتی به نام آقایان تام پاک و جاک معرفی و با تمهیدات فراهم شده توسط بیگانگان در جمع آوری اطلاعات در خصوص اتباع غیر آمریکائی از قبیل کامبوجی، روسی، افغانی مبادرت می ورزد، بالاخره توسط سربازان گمنام امام زمام (عج) و با تمسک به يك سلسله عملیات اطلاعاتی متهم به ایران منتقل و دستگیر میگردد که متهم به شرح برکه ۲۲ پرونده به دادن اطلاعات از قبیل مشخصات دستگاهها و تسهیلات پردازی و اسم هواپیماهای مختلف که در نیروی هوائی فعالیت داشته و طرح ساختن هواپیماهای دردست ساخت و يك سلسله اطلاعات نظامیگری بعد از دستگیری اعتراف و سپس برکهای ۴۰ و ۴۱ و ۴۲ و ۴۴ الی ۵۷ و ۶۲ و ۸۰ الی ۹۶ و ۱۵۵ الی ۱۸۷ پرونده در مراحل مختلف به دادن اطلاعات به عوامل بیگانه از قبیل اطلاعات مربوط به آخرین وضعیت هواپیماهای نیروی هوائی ایران و اطلاعات مربوط به طرحهای دردست اجرا جهاد خودکفائی نیروی هوائی و اطلاعات مربوط به سایت های موشکی رادار و وضعیت رادارها و اطلاعات مربوط به تعمیر و نگهداری هواپیماهای جنگی و اطلاعات مربوط به نحوه تهیه قطعات یدکی و چارت و جدول سازمانی در نهاجا و اسامی فرماندهان و چگونگی خرید رادار از ژاپن وضعیت سیستم های ارتباطی نهاجا و طرز نگهداری و تعمیر آن وضعیت دستگاه های رادیو زمینی و اطلاعات مربوط به ناوبری زمینی و اطلاعات مربوط به آخرین وضعیت جنگ بخصوص در نهاجا و اطلاعات مربوط به دستگاه های رادیو نهاجا و سیستم های جهت یاب و مانیتورها و آنتنهای مختلف و رادارهای نزدیک و نحوه تعمیر آنان و اطلاعات دیگر را در اختیار عوامل اطلاعاتی آمریکا قرار داده است و پس از تحقیقات و رسیدگی های معموله در دادسرای نظامی و صدور کبرخواست پرونده به شعبه ششم نظامی يك تهران ارجاع و دادگاه مزبور با حضور متهم و وکیل وی رسیدگی و بشرح دادنامه شماره ۱۲۹۹ - ۲۳ / ۱۲ / ۷۶ متهم موصوف از لحاظ فرار به دوسال حبس و از جهت گزارش خلاف واقع ۹۱ روز حبس و از جهت جاسوسی به اعدام محکوم نموده

در نخستین روز خرداد ماه ۱۳۸۰، مطابق اطلاعیه روابط عمومی سازمان قضائی نیروهای مسلح سرهمافر محمدرضا پدram فرزند علی اشرف به جرم جاسوسی برای آمریکا اعدام شد. پدram که از سال ۱۳۶۵ در خارج کشور به سر می برد پس از برقراری تماس با یکی ازدوستان و همکاران سابقش، در پی جوئی از پرونده کاری اش، با فردی آشنا شد که همو او را به ایران کشاند. بدون آنکه وارد جزئیات امر شویم این نکته را باید در نظر داشت که پدram نیز همچون صدها بل هزاران نظامی ایرانی در خارج آرزو داشت که کشورش بازگردد، و بار دیگر در ارتشی که با همه وجود به آن دلبسته بود خدمت کند، بنا براین زمانی که پیشنهادی دریافت مبنی براینکه می تواند به ایران باز گردد و از تجارب و دانش فنی خود، نیروی هوائی را بهره مند سازد، علیرغم مخالفت خانواده اش لحظه ای درنگ نکرد و راهی ایران شد. ورود او بدن هیچ مشکلی صورت گرفت، و پس از چند روزی او ملاقاتی با مسئولان رکن ۲ و نیز بخش خریدهای نظامی نیروی هوائی داشت. از او می خواستند از ارتباطات و موقعیت خود در آمریکا استفاده کرده و بعضی از تجهیزات نظامی را که فروشش به ایران از سوی دولت آمریکا ممنوع اعلام شده بود خریداری کند. دراین میان کسانی به او ندا دادند که حق و حقوق آنها را در خریدها زیاد نبرد. پدram که می پنداشت در راه بازسازی نیروی هوائی باید از جان مایه گذاشت، این افراد را به مسئولان معرفی کرد. و وجدانش آسوده بود که حاضر نشده شريك سفره آلودگان شود. اما چند روز بعد در حالی که او موفق به ترتیب دادن خرید وسایلی بسیار مهم شده بود، زمانی که برای دیدار از خانواده اش عازم آمریکا بود، در فرودگاه توسط مأموران حفاظت اطلاعات سپاه دستگیر و با اتهام داشتن ارتباط با آمریکا در اختیار سازمان قضائی نیروهای مسلح قرار گرفت. هفته ها بازجوئی و شکنجه، خللی در عزم و اراده پدram وارد نساخت. حتا وقتی در يك محاکمه صوری او را به اعدام محکوم کردند، زیر ورقه حکم نوشت «بسمه تعالی، اعتراض دارم، خداوندا خودت میدانی که من جاسوس نیستم و جاسوسی نکرده ام.» دراین شماره نخست متن حکم صادره علیه سرهمافر پدram را می خوانید و سپس نامه پدر دردمند او را که به انصاری راد، رئیس کمیسیون اصل ۹۰ مجلس شورای اسلامی نوشته است.

بسمه تعالی آرم

دادنامه

سازمان قضائی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران
شماره ۶۱۴ / ۴ / ۷۸ دادگاه نظامی يك تهران شعبه هفتم
صفحه : ۷۸ / ۳ / ۸ / ۶۱۴

مشخصات متهم : سرهمافر محمدرضا پدram فرزند علی اشرف جمعی نیروی هوائی
موضوع اتهام : فرار از خدمت - جاسوسی - ارائه گزارش خلاف واقع گردشکار:

حسب مفاد اوراق پرونده متهم که مسئولیت طرح و برنامه معاونت جهاد خودکفائی نهاجارا عهده دار بوده درسال ۱۳۶۵ با اخذ مرخصی به قصد

است.

پرونده پس از اعتراض وکلای متهم و اعتراض خود متهم به شعبه ۲۴ دیوانعالی کشور ارجاع و شعبه مربوطه طی دادنامه شماره ۷۷ / ۳ / ۳۰ - ۷۷ مجازات مربوط به گزارش خلاف واقع و فرار از خدمت تأیید و لیکن در خصوص اعدام متهم رأی بدوی را نقض و سرانجام پرونده به این شعبه ارجاع گردیده است و این دادگاه با حضور متهم و وکلای وی رسیدگی و طی دادنامه شماره ۷۷ / ۹ / ۵ / ۶۱۴ مجدداً مشارالیه را به اتهام جاسوسی به اعدام محکوم و لیکن از اعلام رأی، متهم و وکلای وی به رأی صادره اعتراض و مجدداً به شعبه ۳۴ ارجاع و شعبه مذکور طی دادنامه شماره ۷۷ / ۷۷ / ۷۱۱ مورخ ۱۲ / ۱۱ / ۷۷ رأی صادره فوق را نقض و پرونده به این شعبه ارجاع که سرانجام تاریخ ۲۱ / ۲ / ۷۸ دادگاه با حضور متهم و وکلای وی تشکیل و شرح اوراق صورتجلسه رسیدگی و پس از استماع مدافعات متهم و وکلای وی ختم دادرسی اعلام و به شرح ذیل مبادرت به صدور رأی مینماید.

رأی دادگاه : با توجه به جامع اوراق پرونده و گزارشات مضبوط در پرونده و اعترافات صریح متهم در مراحل مختلف مبنی بر پناهندگی و دادن اطلاعات به عناصر CIA و بیگانگان که از نظر طبقه بندی اسرار فراوان و فوق سری نهجا و خودکفائی نهجا بوده است و شرحی که در گردشکار فوق الذکر آمده است

دادنامه شماره: ۶۱۴ / ۳۰ / ۷۷ مورخ: ۱۳۵۷ / ۱۱ / ۱۲

سازمان قضائی نیروهای مسلح جمهوری اسلامی ایران

دادگاه نظامی شعبه دهم

صفحه: ...

موضوع اتهام: فرار از خدمت - جاسوسی - ارائه گزارش خلاف واقع

تیردشکار: ...

سرهماورد و هممدرضا پدram: علی اشرف جمعی نیرو هوایی

حسب مذاکرات و پرونده و مستندات شرح ویران شده و ...

در زمینه های مختلف مبادرت به جاسوسی نموده است و با توجه به قرائن و شواهد دیگری که جملگی موجبات علم را فراهم میآورد کنهکاری مشارالیه در حد جاسوسی محرز و مسلم است و منطبق است با بند یک از ماده ۱۲ قانون مجازات نیروهای مسلح علیهذا آقای محمدرضا پدram را با اعدام محکوم مینمائیم، رأی حضوری و قابل تجدیدنظر در دیوانعالی کشور خواهد بود. طباطبائی . رئیس شعبه هفتم دادگاه نظامی یک تهران ۳ / ۳ / ۷۸ /

بسمه تعالی اعتراض دارم امضا پدram ۷۸ / ۳ / ۵ - خداوندا خودت میدانی که من جاسوس نیستم و جاسوسی نکرده ام امضا پدram ۷۸ / ۳ / ۵

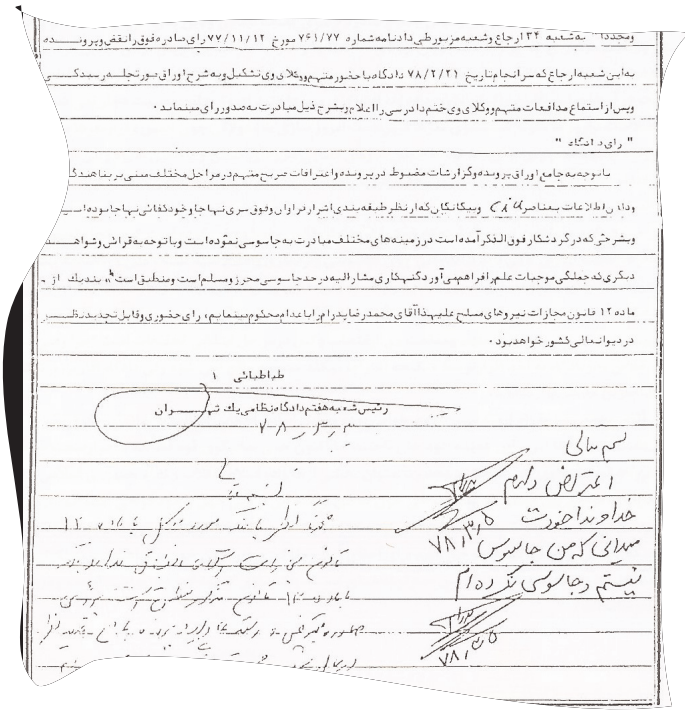
بسمه تعالی محترماً نظر باینکه مورد موکل با ماده یک ۱۲ قانون مجازات اسلامی انطباق ندارد بلکه با ماده ۱۳ قانون مذکور منطبق است برای صادره معترض و استدعا دارد پرونده به دیوانعالی کشور ارسال شود. محمدباقر (ناخواناست) وکیل آقای محمدرضا پدram

۷۸ / ۳ / ۵ امضا. (ناخواناست)

نامه علی اشرف پدram

بسمه تعالی حجة الاسلام و المسلمین جناب آقای انصاری راد، ریاست محترم کمیسیون اصل نود مجلس شورای اسلامی موضوع شکایت از دادسرای نظامی تهران :

با سلام پیرو مکاتبه قبلی و حسب اطلاعیه روابط عمومی سازمان قضائی نیروهای مسلح در ۱ / ۳ / ۸۰ عزیزمان سرهمافر محمدرضا پدram فرزند علی اشرف به اتهام جاسوسی برای آمریکا و سازمان سیا توسط حکم اضرائی شعبه هفتم سازمان مذکور به ریاست قاضی طباطبائی اعدام گردیده و صدا و سیما در بخش خبر ساعت ۲۳ همان روز و نشریات کثیرالانتشار نورو، ایران و جام جم با گزیده هایی از اطلاعیه مذکور در مورخه ۲ / ۳ / ۸۰ به انعکاس خبر پرداختند. در خصوص ادعاهای کاذب مطروحه جوابیه لازم تهیه و در اختیار جراید منتشر کننده خبر قرار گرفته که انشاءالله نسبت به درج آن اقدام خواهند کرد و کپی



جوابیه نیز به آن کمیسیون ارسال گردیده است، ولی اصل شکایت همچنان باقی است نه ما بعنوان بخشی از خانواده بزرگ پدram و نه هیچ مرجع دیگری توان بازگرداندن حیات جسمی بوی را ندارد ولی اعاده حیثیت و کوتاه کردن دست کسانی که با تکیه زدن به جایگاه قضا و قضاوت بیگناهان را مجرم فرض کرده و از هیچ اعتقادی برخوردار نیستند را چه کنیم؟ اگر دیروز در مجلس اصلاحات درمقابل احکام صادره از سوی قضات نا عادل و دین بدنیا فروش جنایت کوی دانشگاه که از قتل و چشم درآوردن تا پرتاب دانشجویان از بالای ساختمانها و ... را به سرعت یک ریش تراش تبدیل کردند و علیرغم زندانی کردن فوری دهها دانشجو، جدیداً با گذشت دو سال با اخذ اعتراف از علی افشاری حتی در صدد کشف نقش دفتر تحکیم وحدت در آن ماجرا میباشند واکنش نشان داده و به افشاکری میپرداختند امروز به این مصیبت دچار نمی شدیم.

اگر مجلس اصلاحات دیروز به مقوله شستوشی مغزها میپرداخت امروز نیازی به مقولاتی چون حبس و فرار مغزها نبودیم.

اگر دیروز پرونده متهم سیاوش بیانی (که توسط همین سازمان قضائی نیروهای مسلح و با همین شیوه و پس از روی کار آمدن آقای خاتمی اعدام شد) را پیگیری می کردند امروز محمدرضا پدram با همان شیوه به دار آویخته نمی شد!

جناب آقای انصاری راد به موکلان خود بگوئید ماشین ترور و وحشت که خود را در پوشش قانون و قضا مخفی کرده است کی و کجا و توسط چه کسی خاموش میکردد؟ ملت ایران تاکی باید از اتهاماتی چون جاسوسی و براندازی و اقدام بر علیه امنیت ملی و ... صدمه ببینند؟ تا کی اخذ اقرار در بازداشتگاههای مخوف مبنای صدور احکام قرار داشته و آیا با این روش امکان براندازی شکنجه در نظام قضایی ایران وجود دارد؟ مگر در قضای اسلامی و بالاخص در جرائم سنگین نباید قاضی به لطایف الحیل متهم را از اقرار بازدارد پس چرا تمام سعی با جوانان اخذ اقرار دروغ برضد متهم و ممانعت وی از انتخاب وکیل در مراحل ابتدائی تحقیقات است؟ چرا وقتی متهم از بازداشتگاه خلاص و در دادگاه به اخذ اقرار توسط شکنجه اعتراف میکند مسموع واقع نمیشود ولی دادگاه اقراریر زیر شکنجه را بعنوان اعتراف صریح مد نظر قرار میدهد؟

علی ایهاالحال آقای محمدرضا پدram از متدینین نیروی هوایی بوده و براین اساس انعکاس مطالب به سازمان حقوق بشر را به نفع مملکت نمیدانستند و نهایتاً نیز براین عقیده خود جان باختند اما اکنون حتی سخنگوی قوه قضائیه بر احرار صحت بسیاری مطالب مطروحه توسط حقوق بشر گواهی میدهد و ما بعنوان بخشی از خانواده اسلام، انقلاب و نظام جمهوری اسلامی و قبل از سپردن شکایت به مراجع بین المللی به تظلم خواهی خون بناحق ریخته این قربانی جهل و خونخواهی آمده ایم و از آن مرجع درخواست رسیدگی داریم بدیهی است کمیسیون اصل نود و دادسرای انتظامی قضات آخرین ملجاء و پناه ما در ایران خواهد بود و پیش از اینکه دلمان برای آن کشته راه حق بپدید برای احقاق حق و جلوگیری از ریختن خون بیگناهان بیشتر نگران هستیم همتی جانانه کنید و صحنه عدالت را از این جرثومه های فساد پاکسازی کنید خداوند داور نهائی است و در پیشگاه او باید روسپید بود (انشاءالله)

خانواده محمدرضا پدram

روزگاره



احمد وحدت‌خواه

پیاده نظام!

آن دسته از هم میهنانی که به خدمت سربازی رفته اند و با واژه های نظامی حداقل آشنایی دارند می دانند که در ارتش «پیاده نظام» به نیروهایی گفته می شود که در زمان جنگ در صف اول جبهه ها به سوی دشمن حمله ور می شوند. آنها فاقد هرگونه نیروی پوششی پیچیده مانند خودروهای نفربر و یا حفاظ آهنین تانکها هستند و تنها با یک کلاهخود فلزی بر سر، یک ۳ به دست، یقلوی آش خوری روی کمر و کوله پشتی بر دوش به اتکای پاهای خود در ردیف اول هر کارزار نظامی قرار می گیرند.

فداکاری و آسیب پذیری آنها حتی در حدی است که در اصطلاحات جنگی به آنها Cannon Fodders یعنی «گوشت دم توپ» هم گفته می شود. صد البته که هیچ ارتشی تنها با اتکا به این پیاده نظام به جبهه جنگ نمی رود. در پشت سر آنها لشکر نیروهای زرهی، لجستیکی (آذوقه و مهمات)، گردانهای توپخانه، مهندسی و آتشبار و بالاخره جنکنده های نیروی هوایی همزمان مواضع دشمن را هدف قرار می دهند و هر یک به سهم خود راه پیشروی این پیاده نظام را می گشاید تا سرانجام ارتش خودی بر دشمن پیروز شود. این تعریف نظامی قضیه بود.

هاشمی رفسنجانی در واکنش به موج اعتراضات اخیر دانشجویی که سراسر میهن استبداد زده ما را فرا گرفته است از تربیون نماز جمعه ظاهرا به مردم ایران اما در واقع به ته مانده هواداران نظام هشدار داده است که «آماده باشید که دشمن پیاده نظامش را به خیابانها فرستاده است».

آقای رفسنجانی مرد سیاست و تجارت است اما از جنگ و میدان های نبرد هم بی خبر نیست. او در نقش فرمانده ارتش و سپاه در طول جنگ هشت ساله ایران و عراق بارها فرمان حمله و عقب نشینی داده است و می داند که در میدان های جنگ حلوا پخش نمی کنند. اینکه معاون پیشین او آقای عطا الله مهاجرانی اکنون اعتراف می کند که جنگ ایران و عراق یک برادرکشی و قتل عام بیهوده بود و یا اینکه با وجود متجاوز شناخته شدن عراق هیچگونه اقدام قاطع در سطح بین الملل برای دریافت خسارت انجام نگرفته است، اصلا ربطی به ایشان ندارد. خیر، جناب رفسنجانی فکرش مشغول جنگ جدید است و حق هم دارد.

دانشجویان قهرمان ایران به حکومت جمهوری اسلامی اعلان جنگ کرده اند. شوخی هم ندارند. آنها نمایندگان برحق یک ملت ۷۰ میلیونی هستند که حاضر نیست حتی یک روز اضافی از این پس تحت شرایط کنونی زندگی کند. رفسنجانی با وابسته خواندن این نیروی آگاه و امید های آینده میهن ما به قدرت های خارجی دو هدف را دنبال می کند. اول اینکه دامن آلوده خود را از وابستگی به قدرتهای خارجی پاکیزه نشان بدهد، و سپس سرکوب دانشجویان و نیروهای آزادیخواه را توجیه کند. حقیقت این است که «ملت ایران» براستی پیاده نظامش را به خیابانها فرستاده است. لشکرهای توپخانه و آتشبار و تانک وجنکنده هایش هم در انتظار زمان پیشروی نشسته اند.

Mr Win Win

یکی از بزرگترین عوارض منفی انقلاب اسلامی جابجا شدن شخصیت های اجتماعی ما ایرانیان بوده است. وقتی سرتیپ سابق ارتش شاهنشاهی برای امرار معاش در لس آنجلس کتابفروشی باز می کند، تعجب آور نیست که فیزیکی دانی بنام محمد جواد لاریجانی در ایران «مشاور امور بین الملل قوه قضاییه» بشود. ایشان در مصاحبه اخیر خود با خبرنگاری دانشجویان (ایسنا) به سیاستمداران جمهوری اسلامی به ویژه کادری وزارت خارجه نهیب زده اند که چرا اینقدر بی حال و بی کار نشسته اید و به هیچ ابتکار عملی برای شکستن انزوای ایران در تصمیم گیری و تحولات منطقه ای و رابطه با واشنگتن دست نمی زنید. لاریجانی برای بازارگرایی به موضع گیریهای غیر متعارف زیر هم دست می زند: "من علیه صدور فتوی قتل سلمان رشدی توسط امام نامه ای به او نوشتم و از این کار انتقاد کردم و آیت الله خمینی در جواب گفت من طلبه ای بیش نیستم و بر حسب وظیفه این فتوی را صادر کرده ام ولی اگر دولت بخواهد میتواند نظر خودش را اعلام کند".

"جمهوری اسلامی تاکنون هیچ نفعی از آمریکا ستیزی نبرده و همصدایی حکومت با گروگانگیرهای سفارت آمریکا ضربات مهلکی بر منافع ایران زده است».

«همان روزی که مک فارلین با کیک و کلت به ایران آمده بود می بایستی آشتی می کردیم و کار به اینهمه سالها دشمنی های بیمورد نمی کشید. و اگر نبودند آن دو جاسوس صهیونیست در هیئت آمریکایی، که حتی خود ماموران سی. آی. ای هم از این مساله اطلاع نداشتند، این موضوع هیچ گاه لو نمی رفت».

لاریجانی سپس برای جبران مافات پیشنهاد می کند از این پس سیاست خارجی جمهوری اسلامی بر مبنای تئوری Win Win ایشان به پیش

برود. من هرچه در فرهنگ لغات انگلیسی بدنبال معنی "وین وین" (موفقیت پشت موفقیت) رفته چیزی بدست نیاوردم. با توجه به تمایلات انگلوفیلی آقای لاریجانی میتوان حدس زد که منظور ایشان اینست که در علم «رنال پولیتیکس» سیاستمدار می بایست در ظاهر یک چیز بگوید و در باطن کار دیگری بکند. مثل جریان دیدار مخفیانه ایشان در لندن با مسئولین وزارت خارجه انگلیس در آستانه انتخاب خاتمی در ۷ سال پیش.

نتیجه آن سیاست "وین وین" چه شد؟ آقای لاریجانی قرار بود وزیر امور خارجه آینده ایران بشود و مرشد ایشان آقای ناطق نوری رئیس جمهور. عجب موفقیت پشت موفقیتی!

محبوبترین شخصیت تاریخ ایران کیست؟

سرانجام ماه گذشته تلویزیون بی بی سی پس از یک رای گیری تلفنی و کتبی و اینترنتی از بینندگان خود وینستون چرچیل را به عنوان بزرگترین شخصیت تاریخ بریتانیا انتخاب کرد.

بی بی سی در طول اجرای این برنامه تلویزیونی که به مدت ۲ ماه طول کشید، هرفهته زندگی یکی از شخصیت های فرهنگی، اجتماعی، سیاسی و علمی انگلیسی و میراث تاریخی او را به کمک کارشناسان و مفسرین به نمایش در آورد و از مردم این کشور خواست در پایان هر برنامه رای خود را به فرد مورد نظر آن برنامه اعلام کنند.

در لیست نهایی این سریال که شامل ۲۰ نفر می شد از پرنسس دایانا همسر فقید چارلز ولیعهد انگلستان و جان لنون خواننده مقتول بیتل ها گرفته تا سر وینستون چرچیل نخست وزیر زمان جنگ دوم جهانی و چارلز داروین دانشمند صاحب نظریه تکامل حیات حضور داشتند. انتخاب چرچیل را می بایستی به عنوان نوعی قدردانی و نگاه به او در مقام نماد همبستگی ملی و تاریخی مردم بریتانیا در سخت ترین شرایط حیات این کشور تعبیر کرد.

وینستون لئونارد اسپنسر چرچیل که در سال ۱۸۷۴ میلادی در خانواده ای اشرافی (پدر انگلیسی و مادر آمریکایی) به دنیا آمد و در سال ۱۹۶۵ پس از نزدیک به ۶۰ سال زندگی نظامی - سیاسی درگذشت، میانگینی دقیق از مجموعه خصایل فردی و ملی انگلیسی ها به شمار می رود.

او در جوانی نخست به عنوان یک محافظه کار و سپس در نقش یک رفرمیست چپ گرا وارد دنیای سیاست شد و همراه با جورج لویدز نخست وزیر دیگر انگلیس شالوده سیستم دموکراسی نوین و لیبرال و شکل حکومت های مدرن بریتانیا را ریختند.

نزدیکی ویژه او به سیاستمداران آمریکایی از چرچیل نخست وزیری مقتدر و بانفوذ در سطح بین المللی ساخته بود و در دورانی که امپراتوری بریتانیا پس از جنگ دوم جهانی رو به افول گذاشته بود سیاست ورزی های او اعتبار دیپلماتیک این کشور را هنوز تدوام می بخشید. انگلیسی ها در چرچیل یک شخصیت مردم گرا، میهن دوست، سخت کوش، پایبند به اصول دموکراسی و مدافع منافع ملی خود در صحنه های داخلی و بین المللی می بینند و چون ذاتا مردمی میانه رو و محافظه کار و در عین حال منصف هستند، رای نهایی خود را در انتخاب بزرگترین شخصیت تاریخی کشورشان به چرچیل دادند.

اما اگر ما ایرانیان هم میتوانستیم در یک رای گیری مشابه شرکت کنیم برنده نهایی آن چه کسی خواهد بود؟

چون ما ابزار و لوازم اجرای چنین طرحی را نداریم، من شخصا فرض کردم که شخصیت های زیر را تنها بر مبنای تاثیر تاریخی آنها در سرنوشت و کاراکتر امروز ما ایرانیان می توان به رای گیری گذاشت:

کوروش کبیر: بنیانگذار امپراتوری ایران، فردوسی: پدر زبان و ادبیات فارسی، حافظ: نماد فرهنگ مدارا و عاشقانه ایران، سعدی: مصلح اجتماعی و اندیشمند انسان دوست، امیرکبیر: پیشگام مدرنیته کشور، ستارخان: مظهر آزادیخواهی و عدالت، رضا شاه: بنیانگذار ایران نوین، محمد مصدق: نماد میهن دوستی و استقلال، آیت الله خمینی: بنیانگذار و رهبر نخستین جمهوری در ایران، و بالاخره فائزه آتشین (کوکوش): سمبل آرزوها و خاطرات جوانی سه نسل. من شک ندارم که بسیار از هم میهنان با دیدن این لیست بر من خنده خواهند گرفت که چرا شخصیت مورد احترام آنها در لیست بالا نیامده است و یا آن را در کنار فرد مورد سرزنش آنها قرار داده ام. این حق طبیعی آنهاست و من به آن احترام می گذارم. اما من شخصا بدون هیچگونه حب و بغض و نفرت و عشق کور و تنها از سر منطق و ایران دوستی به دکتر محمد مصدق رای می دهم. امروز ما بیش از هر زمان دیگر در تاریخ طولانی حیات ایران به همبستگی ملی و دوری از خشم و نفرت احتیاج داریم. همه نامبردگان در بالا در خاک ایران به دنیا آمده و متعلق به تاریخ ما هستند. بحث اینکه کدام آنها به ایران خدمت یا خیانت کرده است می تواند تا ابد ادامه پیدا کند. آنچه که نمیتواند معطل بماند آزادی و سربلندی ایران است. نسل جوان کشور ما با فریاد های خود از پشت میله دانشگاهها همه ما را به اتحاد و عمل برای ساختن ایرانی نوین دعوت کرده است. به آن پاسخ دهیم.

با توجه به اینکه حمله قریب الوقوع آمریکا به عراق، وضعیت مسعود رجوی و حلقه پیرامون او را متزلزل تر از آنچه هست خواهد نمود، سازمان مجاهدین خلق برای ترمیم عفونتهای داخلی و ادامه بقا به ترفندهای جدیدی دست یازیده است.

- ۱- اعزام اعضای مقیم عراق به کشورهای اروپایی برای درخواست پناهندگی
- ۲- نفوذ به کمیته‌های اسکان پناهندگان کشورهای اروپایی، ارتباط گیری و جذب نیرو از میان ایرانیان ساکن در کمپها یا مقیم اروپا
- ۳- رخنه به میان دگر اندیشان، اهالی قلم و اپوزوسیون مستقل ایرانی، تخریب چهره آنها
- ۴- شناسایی و تخلیه اطلاعاتی ایرانیان فعال
- ۵- اقدامهای موازی با همتهای امنیتی جمهوری اسلامی جهت حذف مخالفان مشترک، خطر ساز
- ۶- دریافت کمکهای مالی

با توجه به اینکه لایه های فوقانی سازمان به پذیرش درخواست پناهندگی اعضاء (در صورت اعلام عضویت در مجاهدین خلق) امیدی ندارند، این مسئله را به آنها تفهیم، در عراق یا دفاتر و منازل. هواداران سازمان در اروپا، به جعل «کیس پناهندگی» میپردازند. گفته میشود این سازمان که اطلاعات دقیقی از مراحل پناهندگی دارد در جلسات متعدد، فشرده، سنایورهای متفاوت، از جزئیات عادی زندگی در ایران تا مسائل سیاسی، اجتماعی روز و مسیر فرار از ایران به سمت اروپا را در اختیار مهره های ساکن در عراق قرار داده آنها را ملزم به روخوانی مکرر این جزوه ها می نماید. پس از اینکه این نیرو به اطلاعات داده شده تسلط کافی پیدا کرد، از او مصاحبه های تمرینی مشابه با اینترویوی (Interview) کارمندان دادگستری کشورهای اروپایی می شود. در طول جلسات به کلی شخصیت جدیدی به عضو مربوطه دیکته شده با توجه به شرایط سنی و میزان شناختش از اوضاع ایران، از او یک دانشجوی اخراجی نزدیک به اصلاح طلبان، نظامی باز نشسته، کارمند مترو تهران، مسلمان، مسیحی شده، ملی مذهبی یا زن سنگساری و خلاصه هر کسی جز یک عضو سازمان مجاهدین خلق میسازند. او با اینکه مدت زیادی خارج از ایران و در عراق سکونت داشته در ساعات مذکور آدرس، نام کوچه ها، خیابانها و ادارات شهرستان فرضی مورد سکونت در ایران، مشخصات، اسامی سوری اعضای فامیل، دوستان و همکاران و پاسخ بسیاری از سؤالات محتمل را از بر می کند. با توجه به کیس القاء شده به وی، مدارک شناسایی جعلی برای او تهیه، تأیید نامه هایی از برخی احزاب اپوزوسیون مستقر در غرب یا گروههای سلطنتپرست در اختیارش قرار میدهند. سپس این عضو، خود را به مراکز پذیرش پناهجو معرفی، با درخواست رسمی پناهندگی به درون مرزهای اروپا تزریق می شود.

از دیگر مانورهای اخیر مجاهدین خلق، تاسیس دفاتری تحت پوشش «حمایت از پناهندگان ایرانی» است به این ترتیب که با توجه به سرکار آمدن کابینه های راست افراطی در برخی کشورهای اروپای غربی (دانمارک و هلند) و اعمال محدودیتهای روزافزون در سیستم پناهندگی غرب، همچنین روابط نسبتاً حسنه میان تهران و اتحادیه اروپا و افزودن نام ایران به لیست کشورهای امن و در نتیجه وضعیت نابسامان و غیر انسانی پناهجویان ایرانی در کمپهای اسکان پناهندگان، گروهک مستقر در عراق آمد و شد اعضای ارتش به اصطلاح آزادی بخش را به کمپها افزایش داده است. اینها از عضویت خود در مجاهدین خلق (که خود میدانند سازمانی مطرود، منزوی و منفور در افکار عمومی ایرانیان است) سخنی به میان نمی آورند. سپس با حفظ ارتباط مستمر با هموطنان ساده لوح و اغفال شده اهداف سازمانی را تعقیب، آنها را به تجمعات اعتراضی به نفع مسعود و مریم رجوی و شرکاء کشانده، تازه آنجاست که هم مبین بیچاره متوجه میشود دفاع از پناهجو کجا، سینه زدن زیر علم سبکیاران عراق نشینان کجا!

توسل به حیل مذکور نشان از سرایت سرطان تا به مغز استخوان سازمان کوتوله مجاهدین خلق و احتضار پیکر کم رفق شورای خشونت افروز ملی مقاومت در بستر مرگ دارد. خدایش بیامرزد.

سقوط طالبان و کنترل بخش های مختلف افغانستان بوسیله گروه ها و فرماندهان سابق مجاهدین یکبار دیگر ضرورت بوجود آوردن امنیت سراسری را در تمام نقاط این کشور مطرح نمود.

کشوری که در طول ۲۳ سال جنگ زیر بنای اقتصادی و اجتماعی اش ویران شده بود و شیرازه نیم بندش بعنوان يك کشوری که تا حدودی از بین رفته و میرفت که خصوصیت ملت بودن خود را از دست بدهد، بدلیل يك تحول ناگهانی در نظام بین الملل که در آن، این کشور در کانون این تحول یا بحران قرار گرفت، افغانها بار دیگر در معرض فشار بین المللی و ضرورت های زندگی در داخل کشور خویش برای ملت شدن زیر فشار قرار



گرفتند. در نتیجه حداقل در ظاهر آهنگ قوم و قبیله گرایی جای خود را به يك حرکت ملی برای استقرار يك نظام ملی در کشور داد. از همان آغاز تشکیل دولت موقت بلافاصله این بحث بوجود آمد که حال که امنیت قبرستان در دوران طالبان جای خود را به يك منطقه گرایی یا آواره های منطقه ای بدلیل نبود يك دولت مقتدر مرکزی داده است، تشکیل ارتش یا اردوی ملی، یکی از الویت های دولت موقت باید قرار گیرد. شاید يك خوش بینی حداقل برای يك ناظر از بیرون کشور این امید و اطمینان را بوجود می آورد که افغانستان شاید از نبود نیروهای متخصص رنج ببرد ولی افرادی که بتوانند در قالب يك ساختار نظامی تنظیم شوند به وفور در کشور وجود داشت در صورتی که اراده و توافقی برای آن وجود داشته باشد. تجربه يك سال اخیر نشان داده است که شیشه شکسته را بند زدن بسیار مشکل است و شاید هم پیوند کنندگان این نظام از هم پاشیده علیرغم فشار و خواست جامعه بین المللی از صلاحیت و دانش کافی برخوردار نیستند. به نظر میرسد که مشکل کمبود نیرو و سرباز نیست بلکه توافق طرف های درگیر و تصمیم گیرنده بر سر ترکیب این ارتش است، که تشکیل آنرا با مشکل مواجه ساخته است. دولت موقت و بخصوص وزارت دفاع باتوجه به مشروعیت بوجود آمدن میتوانست بهتر از این عمل نماید. در این يك سال بعد از استقرار دولت موقت عملاً تحول چشم گیری در زمینه تشکیل ارتش ملی بوجود نیامده است و در نتیجه حدود اختیارات و حاکمیت عملی دولت موقت از حدود پایتخت کشور آنها با حضور نیروهای (ISAF) ایضاً گسترش نیافته است. بعضی از فرماندهان و رهبران مجاهدین سابق از یکطرف بدلیل کروگان گیری اسیر کناهان و اشتباهات گذشته خویش و بدنامی ناشی از دوران جنگ های داخلی و ویرانی کشور و از طرف دیگر فشار جامعه بین المللی موقت را مناسب نمی بیند تا نظام بوجود آمده را بر هم بزنند. و اگر اقدام جدی برای تشکیل ارتش ملی صورت نگیرد و احتمال میرود که این رهبران بار دیگر آهنگ تشکیل حکومت اسلامی، گروه ها و حاکمیت های محلی کم کم با این واقعیت خو میگیرند که حفظ قدرتهای محلی و حاکمیت فرماندهان و رهبران منطقه ای و قومی در مناطق مختلف افغانستان هم برای دولت موقت و هم جامعه بین المللی تحمل پذیر میشود. بیم آن میرود که در صورت تشکیل شدن ارتش ملی و خلع سلاح عمومی بخصوص اگر توجه جامعه بین المللی نسبت به این کشور کم شود، حاکمیت های محلی بعنوان يك واقعیت در جا مبدل شود. کشوری که دارای هیچ نوع نهاد سیاسی و نظامی ملی نیست و تازه فرصت آن را یافته است که به تشکیل آنها بپردازد و دولت موقت که بعنوان يك دولت مانند هر حکومت دیگر وظیفه و مسئولیت ایجاد امنیت و زمینه رشد اجتماعی و اقتصادی در کشور خویش را دارد، بشدت به تشکیل يك ارتش ملی قدرتمند نیازمند است، مسئولیتی که بعد از يك سال از استقرار آن، این دولت از عهده انجام آن برنیاورده است.

بختیار، هیچگاه اهل سازش نبود

رحیم شریفی



از ۹ شب به منزل او برگردم. ساعت ۹ برگشتم. او هم از نزد شاه تازه رسیده بود. دو نفری سر میز شام رفتیم. از او پرسیدم. چرا قبل از طرح موضوع در حزب و شورای جبهه ملی قبول مسئولیت کرده است؟ پاسخ او صریح و روشن بود. گفت اولاً اعضای شورای جبهه ملی از مدتها پیش از کم و کیف جریان باخبر بودند و آنچه در پیش بود آگاهی داشتند و هیچکس در جبهه ملی مخالف این نبود که یکی از سران جبهه ملی در شرایط حساس کنونی زمام امور را در دست بگیرد. بعلاوه باتوجه به سرعت حوادث فرصتی برای گفتگو نمانده بود. من یقین داشتم و دارم که آخوندها با نقشه و برنامه برای بدست گرفتن حکومت تلاش میکنند و اگر موفق شوند مملکت و ملت را به روز سیاه خواهند نشاند و

سکوت و کنار نشستن را در این شرایط خیانت میدانم، فکر کردم که یک نفر باید فداکاری کند و به میدان بیاید، حسام این است که اگر موفق شوم مملکت را نجات خواهم داد و اگر شکست بخورم زیانش متوجه خودم خواهد شد و حداقل در مقابل وجدانم شرمند نخواهم بود و اضافه کرد که «من وجاهت ملی را برای گورم نمیخواهم».

ناگفته نگذارم زمانی که ریشهری حکم بازداشتنم را صادر نمود و پاسداران به خانه ام یورش آوردند و ناچار از ترک وطن شدم برای خداحافظی به دیدن آقایان الهیار صالح، و دکتر سنجابی، و دکتر صدیقی، رفتم. شادروان دکتر صدیقی، ضمن تجلیل از بختیار گفت وقتی شاه پیشنهاد مرا برای ترک نکردن کشور نپذیرفت، من از قبول مسئولیت امتناع کردم، شاه از من نظرخواهی کرد، من از دکتر بختیار نام بردم، شاه به محض شنیدن اسم بختیار گفت موضوع پدرکشتگی چه میشود، حضورشان عرض کردم، بختیار آن چنان انسانی است که وقتی پای مصالح مملکت در بین باشد از همه چیزش میکزرد. اظهارنظر درباره حادثه ۱۷ شهریور، با قبول مسئولیت نخست وزیری آنهم در آن شرایط دو مقوله ی جدا از همه هستند و معنای آشتی مورد نظر آقای بهنود را نمیدهد. بختیار طرفدار مشروطه سلطنتی و مبارزه اش یک مبارزه اصولی بود و میگفت، شاه باید سلطنت کند نه حکومت، لذا موضوع قهر و آشتی نمیتواند مطرح باشد. در اینجا این سؤال پیش می آید، چطور آقای بهنود که به حوادث سالیان اخیر می پردازد و از حادثه ی یازدهم سپتامبر اتازونی، مرگ دیانا و الویس پرسلی و آیت الله طالقانی متأثر است، چگونه است که به هیچوجه از این همه جنایات ثابت شده ی رژیم در این سالها که بر کسی پوشیده نیست درمیکزرد ولی یک جمله ی احتمالاً منتسب به بختیار و آنهم نه چندان معیوب را بهانه کرده تا به او بتازد. البته برای کسانی که با سوابق آقای بهنود در قلمزنی آشنا هستند، برای مثال کتاب «از سید ضیاء تا بختیار» را خوانده اید، پوشیده نیست که نیت چندان هم خیری ندارند.

آقای بهنود در ادامه مقاله ی خود سیاست را هم مورد انتقاد قرار داده و از قول: «عزیزی که در جوانی سیاست ورزیده و حالا پیرانه سر دریافته که در بازار سیاست جز فریب نمی فروشد و صداقت را به چیزی نمیخرد». اظهار یأس کرده است. متأسفانه آنچه از نوشته ایشان بدست می آید با سیاستهای رژیم هماهنگی دارد. سران رژیم، آمریکا را شیطان بزرگ و دشمن میدانند و روزی نیست که رهبر و رئیس تشخیص مصلحت و رئیس جمهور و رئیس قوه ی قضائیه آمریکا را مورد حمله قرار ندهند. لذا حمله به آمریکا که در مقدمه نوشته وی آمده درست در خط رژیم است. بعد نوبت به بختیار میرسد که رژیم حتی از مرده ی او هم وحشت دارد چون میدانند که خاموشی او آغاز بیداری مردم بوده است. لذا از مرده اش هم در نمیگذرد و حمله به او در حقیقت خوش آیند سران رژیم است. می رسیم به انتقاد از سیاست که یکی از هدفهای اصلی رژیم برای دل زده کردن جوانان از سیاست و پرداختن آنها به مواد مخدر است که به ارزانتترین قیمت در دسترس جوانان و حتی دانش آموزان ۱۰ - ۱۲ ساله قرار داده شده تا آنها بخود مشغول و به سیاست نگرند. آیا باید بپذیریم که آزادی وی مشروط به این بوده است که در خط رژیم کام بردارد؟!

پاریس - مهرماه ۱۳۸۱ (اکتبر ۲۰۰۲)

در سایت اینترنتی آقای مسعود بهنود، مطلبی با عنوان «یادداشت های روزانه مسعود بهنود روزنامه نگار و نویسنده» آمده بود (این مطلب در هفته نامه نیمروز هم به چاپ رسید) که آنرا دوبار خواندم. مطلب طولانی بود، و اشاره ای هم به گرفتاری و زندان انفرادی وی داشت، ولی از مندرجات آن بوی خوشی نمی آمد و باتوجه به متن مقاله و سوابق و نوشته های گذشته ایشان نمیتوان عنوان «بهنود دیگر» را که در تیتیر مقاله آمده بکار برد. بهنود نویسنده این مطلب همان بهنود همیشگی است.

آقای بهنود در آغاز به آمریکا پرداخته و حادثه ی ۱۱ سپتامبر را مورد بررسی قرار داده و چنین آورده است: «آنها که در این زمان زمامدار ایالات متحده هستند به هر حال خوشتر دارند که این

چنین باشد و حادثه ای که آنها را تکان داده جهان را هم برای همیشه در تکان دارد و یا موجب تحول بزرگی در عالم بشری شود، اما دنیا به کام آنها نخواهد ماند.» یعنی که زمامداران آمریکا از این پیشامد ناگوار سوءاستفاده کرده اند و بر طبل جنگ میکوبند ولابد صلح طلبان، یعنی امثال حکومت اسلامی مانع آنها خواهند شد!!

بعد، نویسنده محترم سراغ مرگ دردناک دیانا رفته است بدون اینکه به بگومگوهای مربوط به آن اشاره کرده باشد. همچنین بطور تصادفی از بیست و پنجمین سالگرد مرگ الویس پرسلی سخن گفته و سپس در سرزمین خودمان مرگ طالقانی را مطرح و در پایان اشاره به حادثه ی ۱۷ شهریور ماه کذایی نموده و بدون اشاره ای به چون و چرا و ماجرا و نقش و هویت وجود آورندگان آن پیش آمد خونین که افکار عمومی آنرا مانند کشتار بیرحمانه مردم در سینما رکس آبادان دست پخت آخوندها میدانند، به زنده یاد دکتر بختیار و چوب زدن به او پرداخته که جاننش را در راه آرمانش گذاشت و توسط جلادان و آدم کشان رژیم اسلامی سلاخی شد.

آقای بهنود، در این رابطه مینویسد: «شاپور بختیار نفر دوم جبهه ملی که در آن زمان با مخالفان رژیم سلطنتی بود و یکی از ثابت قدمترین آنها، ماندنی ترین سخن را آن روز گفت که به سراسر جهان مخابره شد. او به ۱۷ شهریور نام روز گل و گریه داد و اعلام داشت که با این حرکت دیگر آشتی مردم با رژیم سلطنتی محال است. یک ماهی بعد که او با رژیم آشتی کرد و سخن خود را از یاد برد، دیگران هم فراموش کردند که او در همه حال چه گفته و چه کرده بود». اصولاً قبول مسئولیت را، آشتی با رژیم قلمداد کردن به هیچوجه درست نیست و عنوان این مطلب توسط کسی که یک نویسنده و روزنامه نگار قدیمی میباشد، جای حرف دارد. زیرا این شخص ممکن نیست در تجزیه و تحلیل حوادث ساده نگری کند مگر اینکه نیت خاصی در میان باشد. آشتی کردن، لازمه اش همراهی و همکامی دو طرف است و به هیچوجه به معنی پیروی و کردن نهادن نیست.

بختیار بارها و بارها در مصاحبه های مطبوعاتی گفته بود که در اصول نه با شاه و نه با خمینی کنار نمی آید او در قبول مسئولیت هیچگاه از موضع خود عدول نکرد و این رژیم بود که برای رهایی از بن بست که ثمره ی ۳۷ سال دیکتاتوری بود به بختیار روی آورد. البته قبول مسئولیت در آن شرایط عشق به وطن و از جان گذشتگی و شجاعت میخواست. او با واقع بینی و آینده نگری و پیش بینی خطری که در راه بود برای نجات کشور پا به میدان گذاشت. روزی که زنده یاد دکتر بختیار قبول مسئولیت نمود، نگارنده با مهندس حسینی برای حل مشکل نفت به اهواز رفته بودم. بدنبال تلفن های مکرر دکتر سنجابی و اصرار آقایان حسینی و بازرگان به تهران برگشتم. از فرودگاه راهی منزل دکتر سنجابی شدم، گزارش کارهای انجام شده را دادم و بنا به تأکید دکتر سنجابی به منزل بختیار رفتم. وقتی وارد منزل شدم پروژکتورها آماده بود و دکتر بختیار مسئول تنظیم اولین نطقش بود. پرسیدم چه میکنید؟ گفت دارم متن سخنرانی ام را مینویسم و از ۲۸ مرداد بعنوان کودتای ننگین نام میبرم و از «مصدق» تجلیل میکنم و مهمتر از همه برای اولین بار بعد از ۲۸ مرداد برخلاف نخست وزیران گذشته نطقم را خودم مینویسم. گفتم اینها کافی نیست. دکتر از من خواست سری به منزل بزنم و به خانواده ام بگویم که یک هفته به منزل نخواهم رفت و تأکید کرد که قبل

روحانیت، غاصب قدرت

در اسلام گرچه حضرت محمد از عشیره مهم و از خاندانی است که ریاست آن عشیره در در نسل هایی پی در پی عهده دار بوده اند ولی کار پیامبری یعنی هدایت مردم به اصل و تبار ارتباطی نداشته است. چون حضرت محمد خود شایستگی داشته خدا او را به پیام آوری خود برگزیده است. در قرآن هم اعتباری برای اصل و نسب شناخته نشده و فرزندان ناصالح پیامبران مانند فرزند نوح به نفرین خدائی گرفتار شده است. عمل صالح - نه ریشه و تبار - همه جا و در هر زمان ملاک خوبی و برازندگی و موجب رضایت خدا و پیامبر و مایه رستگاری در دنیا و آخرت شناخته شده است. در قرآن با قاطعیت تمام، وضع شخصی محمد از موضوع اسلام کاملاً جدا گرفته شده است. و با صراحت اعلام شده که محمد یک فرد بشر مانند سایر انسان ها و مانند پیروان و همشهریهایی خودش می باشد. مانند آن ها راه می رود و غذا می خورد و مانند آن ها می میرد. و اسلام یک پیام خدائی است که به وسیله او به تمام مردم روی زمین بدون در نظر گرفتن نژاد و رنگ و ریشه آنها ارزانی شده است. و فقط تقوی است که موجب مزیت آدمیان بر همدیگر می شود. شخص محمد و خاندانش در متن دین اسلام مرکزیت ندارد، برخلاف مسیح که شخص عیسی و مادرش جزو اصول اساسی و به عبارت دیگر جزو پایه های دین به شمار می رود.

درهم شکستن طبقه بندی اجتماعی ایران با ورود اسلام

در زمان ساسانیان و قبل از آن در جامعه ایرانیان طبقه بندی سخت حکمفرما بود. تا جایی که فراگرفتن دانش خاصه طبقه بالا بود. یعنی اشراف و موبدان و دبیران و دو طبقه صنعتگران و کشاورزان از آن محروم بودند. ولی اسلام این طبقه بندی را درهم شکست و در نتیجه آن نور معرفت بر همه خانواده های اجتماعی ایران تابید و از هر گوشه و کنار دانشمندان و سخنوران و محققان برخاستند. و یک نهضت عظیم علمی جامعه آن روز ایران را فرا گرفت و آثار گرانبهای آن تا به امروز درخشان است. ولی باحمله مغول این وضع بهم خورد و ایران مستعمره قبائل مغول و ترک و تاتار گردید و یکنوع تفاوت طبقاتی در آن به ظهور پیوست.

جدا بودن راه زندگی ملت ها از هویت های آن ها

هویت یک ملت در نتیجه حوادثی است که در گذشته با آن رو برو شده است به وجود می آید. در واقع هویت یک ملت جای پای تاریخ اوست. و این تاریخ در اخلاق او، در ذوق او، در ادبیات او، در آثار قدیمه او، در زبان و لهجه او در عادات و رسوم او منعکس است. همچنین سرزمینی که در آن بسر می برد یا قبلاً در آن بسر می برده که بر اثر پیشامدهای خارج از اراده اش از او دور افتاده است جزو ارکان ملیت او بشمار می رود. پایبندی های پنداری خاصی که دارد نیز هویت او را مشخص تر می کند. ولی برای ادامه زندگی، هویت ملی کافی نیست و به یک راه زندگی نیاز هست. راه زندگی همان مقررات اجتماعی است که گاهی با معتقدات دینی آمیخته می شود. اما بهرحال هدفش و جای بکاربردنش با باورهای دینی فرق می کند. حقوق و قوانین همان راه اجتماعی است که ضرورت ندارد از دین سرچشمه گرفته باشد. ممکن است ملتی مانند یک فرد بدون عقیده به مسائل روحی یا درین بدن بودن به کیشی بسر ببرد، لیکن بدون یک راه اجتماعی نمی تواند بهمزیستی به دیگران ادامه دهد. بر فرض شخصی خود مخالف یک راه اجتماعی یا به اصطلاح آناشسیست باشد ولی اگر در میان مردمی می زید - نه تنها در کوه و بیابان - ناچار است از مقرراتی که بر آن مردم حکومت می کند پیروی نماید.

ممکن است دو یا چند ملت راه زندگی مشابهی داشته باشند ولی هویت های آنها خواه ناخواه باهم متفاوت باشد نمونه آن کشورهای متعدد سوسیالیستی بود که راه زندگانشان مشابه بود ولی هویت های آن ها مختلف. همچنین ملت هائی که امروز دموکراسی غربی را راه زندگانی خود قرار داده اند ولی هویت های آن ها بکلی از هم جد است.

باورهای زندگانی در مسیر طولانی تاریخ خود با راه زندگانی در آمیخته است. گاهی مانند مسیحیت این در آمیختگی محدود است و در همه شئون زندگانی دخالت ندارد. ولی گاهی مثل اسلام در جزئیات زندگی روزمره فرد و اجتماع دستورهایی قاطع دارد. حتی در نوع غذاهائی که خورده می شود. در مورد اسلام نیز باید گفت که تعداد مسلمان ها امروز از یک میلیارد تجاوز کرده است و راه همه آنها اسلام است ولی با دهها هویت های ملی در چهار چوب اسلام باهم زندگی می کنند.

البته ملیت هائی هستند که هم راه زندگی آنها یکی و هم هویت آنها یکی است ولی اقوام دیگر به زور آن را به چندین قسمت تجزیه کرده اند مانند ملت کرد که در پنج کشور ایران و ترکیه و سوریه و عراق و قفقاز توزیع شده اند.

شیخی - بابی - صوفی - کشفی، کلماتی است که در کودکی گوشم را می خراشیدند. و هنوز هم طنین منفورشان آزارم می دهد. نزدیک شش سالگی بودم که در کرپلا به مدرسه میرفتم. هنگامی که از کنار نوجوانان و کودکان محله می گذشتم، با اشاره به من فریاد می زدند: شیخی - کشفی - بابی - صوفی. توانائی در افتادن با آنها را نداشتم. و اصولاً هیچگاه در زندگانی اهل دعوا و در افتادن نبوده ام. حتا در دوران طفولیت. آهسته و ساکت از پیششان رد می شدم و چیزی نمی گفتم و این سربه سر گذاشتن بچه های هم محل تقریباً هر روز برایم تکرار می شد و آزارم می داد و اینک که از سن هفتاد گذشته ام، هنوز نعره های گوشخراش آنان در گوشم طنین انداز است و افسرده ام می سازد.

از شکم مادر جهانگردی قسمت من بود. جهانگردی نه در بیدری، چون هیچگاه درمانده و سرگردان نبوده ام. نطفه من در کرپلا بسته شد. و هنوز در رحم مادرم بوده ام که با قطار از کرپلا به بصره به راه افتاد و از بصره سوار چهارپائی که گویا شتر بود مادرم به کویت آمد و چند ماه بعد در آنجا مرا بر زمین نهاد. سال آخر جنگ جهانی اول بود و جهان به سوی صلح و آرامش می رفت.

همه قبیلۀ من عالمان دین بودند. پدرم و پدر بزرگم و جد پدرم همه مرجع بودند و پدر نیای بزرگم گرچه مرجع نبود ولی ملای شهر خود بود. اکنون هم عمومی من مرجع است و یک تن از برادرانم و عموزاده ام آخوند هستند. و خودم نیز تا نیمه راه رفته بودم محراب و منبر داشتم و قضاوت و ارشاد می کردم و به درجه اجتهاد نزدیک شده بود که آزادی را برگزیدم و از قبیلۀ بریدم.

مسئولیت ها در احتکار روحانیت

اینکه روحانیان همه مناصب مهم مملکتی را در انحصار خود قرار داده اند نه منصفانه است و نه عملی. اگر به صدر اسلام استناد می کنند استنادشان صحیح نیست. زیرا رهبران صدر اسلام تنها فقه و علوم عربی نخوانده بودند. بلکه از نوجوانی فنون جنگ و تجارب زراعت و صنعت را تا حدودی که در آن زمان میسر بود آموخته بودند. حال آن که آخوندهای ما از همان اوان نیاوگی به مدرسه مذهبی رفته اند و تحصیلاتی از دایره علوم دینی خارج نشده است و بلکه حتا در حدود پیشوایان آغاز اسلام به فرا گرفتن اطلاعات عمومی رایج نپرداخته اند. تازه اگر اینکار را هم می کردند کافی نبود. زیرا بشریت این قدر پیشرفت کرده که هر پیشۀ کوچکی تخصص می خواهد. مثلاً فرماندهی نظامی رشته های متعدد زمینی و هوائی و دریائی دارد و از آن رشته ها هم رشته های دیگری جدا می شود که باید عهده دار آن باشد یا در آن رشته بخصوص تخصص یابد. به علاوه خواندن و آموختن رشته ای کافی نیست. باید مرتباً بر معلومات خود، با خواندن کتاب و مجله و نشریه، و یادیدن دوره ها و شرکت در سمینارها افزود. زیرا امروزه جهان در تمام زمینه ها در پیشرفت دائم است و مثلاً یک پزشک اگر فقط مدت یک سال از مطالعه کشفیات تازه طبی در رشته تخصص خودش و از حضور در کنفرانسها و بازدید نمایشگاه ها غفلت کند کاملاً از قافله همکاران خودش عقب خواهد ماند و زود مشتت باز خواهد شد و جامعه پزشکی شهری که در آن به سر می برد برای او اعتبار چندانی قائل نخواهد شد و اگر به سرعت نتجدد و جبران نکند، عاقبت کار به کنار گذاشتن او خواهد کشید.

اسلام و خاندان نبوت

در قوم بنی اسرائیل، دیانت ارتباط مستقیم با ریشه های قبائل یهودی دارد. و اسباط نقش مهمی را در رهبری و حفظ و راهنمایی قوم یهود بازی می کنند. ولی در مسیحیت به کلی وضع تغییر می یابد. مثل اینکه مسیحیت انقلابی بر ضد وابستگی به اصل و تبار بوده است. حضرت مسیح اصلاً پدر ندارد. او از روح القدس به وجود آمده است و فرزند روحانی خدا به شمار می رود. خویشاوندانی هم دور و برش نیستند که در کار دین او مسئولیتی بعهده بگیرند، یا مقامی را عهده دار شوند. مسیح است و مادرش مریم و خدا که آفریننده و نگهدارنده هردوی آنهاست. و در پیش بردن دین مسیح، این شاگردان او هستند که کار معلم خود را دنبال می کنند و این دیانت را در روی زمین گسترش می دهند. و قدسیت شامل حال آنها می شود. و در تاریخ طولانی دین مسیح، نزدیک به دوهزار سال مقدس کسی است که از راه این دین به بشر خدمت کرده است. و این مقدس ها گاهی مردند و گاهی زن. و صدها چنین افراد مقدس در سرتاسر جهان مسیحیت پیدا شده اند و اینک نامهایشان بر کوی ها و برزن ها، شهرها و دیه ها گذاشته شده و عکسهایشان زینت بخش کلیساها یعنی اماکن مقدسه پیروان حضرت مسیح می باشد.

مطالبات معوقه جوانان

(۲ از ۲)

فرید طلائی



در ادامه بحث مطالبات معوقه در این شماره درباره‌ی موضوع بحران هویت در نسل جوان و نقش خانواده و حکومت در تشدید و یا کاهش این بحران گفت و گو خواهیم کرد.

تنوع و تکرر مقالات و اظهارنظر دوستان اندیشمند در خصوص موضوع مطالبات نسل جوان امروز ایران حاکی از آگاهی بالای آنها نیست بلکه آنها جفای حکومت و سیاست سازان مذهبی سنتی دو دهه‌ی اخیر را پاسخ می‌دهند. با کمی تغییر زاویه نگاه به موضوع حقوق مورد مطالبه نسل امروز و خارج شدن از ابعاد تماماً سیاسی این موضوع جایگاه خانواده و نقش آن در شکل گیری شخصیت تک تک افراد جامعه در اولین نهاد اجتماعی مشخص می‌شود. بحران هویت دارای ریشه‌های تاریخی، اقتصادی، اجتماعی و سیاسی است که در پیکره‌ی فرهنگی جامعه متجلی می‌گردد. متأسفانه این بحران در ایران به یک بیماری ملی تبدیل شده است. از آنجایی که اهمیت خانواده در شکل گیری شخصیت انسان و رفتار او در سطح جامعه بر هیچکس پوشیده نیست ابتدا باید ریشه‌ی بیماری را در خانواده جستجو کرد. البته تحلیل و بررسی تمام عوامل و دلایل در قالب مقاله‌ی ای از این دست که پیش رو دارید ممکن نیست و احياناً از حوصله‌ی خوانندگان نیز خارج است به همین دلیل تنها به ذکر نمونه‌هایی چند، بسنده خواهیم کرد.

همانطور که در شماره‌ی گذشته نیز اشاره کردم نسل جوان امروز ایران در صدد پیدا کردن جایگاهی سزاوار شخصیت ملی خود در جامعه بین المللی است و در توفان گذار ایران، نگاه نسل جوان به جهانی شدن دوخته شده است. نگاه جوان ایرانی امروز با نگاه نسل گذشته خود (والدین) هنوز فاصله‌ای بسیار دارد. و این اختلاف دیدگاه شرایط سخت و دشواری را در بیشتر خانواده‌ها ایجاد کرده است. جامعه جوان ایران هنوز با موج استقامت تفکر پدر سالارانه در خانواده‌ها روبروست و متأسفانه تعداد قابل توجهی از خانواده‌های ایرانی هنوز اعتقادی به حقوق شخصی فرزندان ندارند و تا زمانی که فرزندان خود را در تحت تکفل دارند از ادای حقوق آنها خودداری می‌کنند. تا زمانی که ساختار خانواده در ایران به شکل سنتی ادامه دارد و اعتقادات حاکی از این طرز تفکر به نسل دیگر آموزش داده می‌شود نباید منتظر تحول و یک دگرگونی اساسی بود. در عین حال تغییر بافت سنتی خانواده‌های ایرانی نیز کاری ساده نیست و با برنامه‌های کوتاه مدت ممکن نمی‌باشد. درخت کهن سنت سالهاست که ریشه در تمدن و فرهنگ ما دوانده و پایه و بنیانی بسیار عمیق دارد.

به همین دلیل بسیاری از اصولگرایان سنتی علیرغم اینکه با دنیای مدرن کنار آمده‌اند اما هنوز دست از بسیاری از ارزش‌های خود برنداشته‌اند. اما نکته‌ی قابل توجه را باید در مبارزه‌ی سخت و جانکاه نسل جوان در دل خانواده‌های سنتی و مذهبی پیدا کرد و توجه به آثار و نتیجه‌ی سالهای آتی داشت. باید رفتار نسلی را مطالعه کرد که ماحصل تفکر مذهبی و سنتی بوده‌اند. اما دارای تمایلات و خواسته‌های متفاوتی هستند که شباهت چندانی به تفکر والدین و یا مدرسین حکومتی این نسل ندارد. بحران هویت نسل جوان امروز ناشی از رفتارهای متضاد اجباری و باورهای قلبی و عاطفی، در حول و حوش این نسل است. نسل جوان ایران اینک از دو سو در فشاری مضاعف قرار دارد. از طرفی خانواده و متأسفانه عدم درک حقایق زندگی جوان امروزی و از طرفی دیگر حکومت و سیاستهای ظالمانه ناشی از آن. البته وجود بعضی از خانواده‌های فهیم و فداکار در چنین فضا فرصتی است مغتنم برای جوانان که روزگار خود را در پناه شعور والدین سپری کنند اما وقتی در خصوص چنین موضوعی بحث می‌شود معقولانه‌تر آن است که تمام ظرفیت موجود جامعه را باید مورد خطاب قرار داد.

و اشاره این موضوع الزامی است که ایران فقط در تهران خلاصه نمی‌شود و ما دردمند تمام جوانان ایران زمین هستیم. نباید فراموش کرد که هنوز بیشتر از نیمی از جمعیت جوان کشور مقیم روستاها و شهرستانهای کوچک می‌باشند و معمولاً بنیاد سنت در روستاها و شهرهای کوچک قوی‌تر و متداول‌تر می‌باشد. هر روز هزاران دختر جوان قربانی تفکر و باورهای سنت گرایان می‌شوند و به زور و بدون هیچگونه اختیاری در انتخاب سرنوشت خود به خانه شوهر فرستاده می‌شوند و در برابر وجه نقدی که اصطلاحاً آن را شیریه می‌نامند معامله می‌شوند. اما تأسف برآنکیزتر آن است که مدعیان طریقت اصلاحات حکومتی هنوز تا خرخره در اصول و قواعدی چون موارد

بالا گرفتار می‌باشند و شاید بدون نداشتن هیچ چشم انداز روشن و واضحی از مدرنیته و دموکراسی موجود دنیای امروز در صدد رهبری یک جریان بزرگ می‌باشند.

چه خوب است اگر در صدد اقتباس از فرهنگ غربی نیستیم حداقل الگوهای دموکراسی تازه ساخت خود را به نسل جوانمان معرفی کنیم و حق انتخاب را برای پذیرش، یا عدم آن را برایشان محفوظ بداریم.

چه خوب است با دگرگونی ناگهانی یک فرهنگ حتی پراشتباه به دل بحرانهای دیگر راه پیدا نکنیم و در صدد تکرار اشتباه گذشته نباشیم.

هدف گرفتن یک اقلیت دانشگاهی و محصل تهران و یا شهرهای بزرگ برای ساخت الگوهای ملی و ارائه آن در سطح کل کشور کاری است دور از عاقبت اندیشی متأسفانه واقعیت‌های موجود کشور با خواست روشن فکران کمی متغیر است و هل دادن شتابزده جامعه سنتی به سمت دموکراسی از نوع غربی کاری عاقلانه به نظر نمی‌رسد و نداشتن هیچگونه الگوی برای معرفی هم یک نوع خطای تاکتیکی خواهد بود.

بررسی رفتار جوانان مهاجر سالهای اخیر در اروپا شاهد مدعاست که تا چه اندازه فاصله‌ی این دو فرهنگ بحران ساز بوده و هنوز ما از بابت تفاوت‌های اصلی و اساسی بین فرهنگ مذهبی سنتی ایرانی و فرهنگ کاملاً آزاد و متغیر غرب ضربه می‌خوریم و شاهد بروز دردهای تازه در پیکره‌ی شخصیتی و هویتی خودمان هستیم. سرکوب ظالمانه‌ی حقوق ابتدایی جوانان ایران در دو دهه اخیر و بعد بر خورداری از تمام حقوق در جامعه‌ای چون انگلستان که مشخصاً مورد مطالعه نگارنده بوده یک بحران هویتی دیگر را پدید آورده است. پناهندگان جوان ایرانی در آستانه چنین بحرانی بسر می‌برند و کاملاً مورد تهدید تضادهای محیط اطراف خود قرار گرفته‌اند. موج مهاجرت‌ها که خود ماحصل فشارهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی ناشی از داخل ایران بوده حالا در تقابل با صدها نوع جدید محدودیتها و فشارهای موجود در جامعه‌ی غربی قرار گرفته است. الزاماً تمام بحرانهای هویتی از محدودیت‌ها سرچشمه نمی‌گیرد و گاهی از بابت تغییرات ناگهانی و مطالبه‌ی غیراصولی و عجولانه نیز بحران پدیدار می‌شود.

مدیریت هماهنگ سازی توقعات نسل جدید و ظرفیتهای موجود جامعه کاری است هوشمندانه که در قالب یک وظیفه ملی بر عهده‌ی تمام اندیشمندان و روشنفکران مدعی اصلاحات می‌باشد. و نقش خانواده‌ها در برقراری چنین هماهنگی یک نقش کلیدی است و غفلت روشنفکران ایرانی از ارائه برنامه‌های کاربردی و راهگشا برای نوجوانان و جوانان و خانواده‌ها یک خطای تاریخی خواهد بود. ثمره‌ی تلاش اصلاحگرایان امروز در نسل آینده تبلور پیدا خواهد کرد. به امید روزی که حق ذاتی هیچ جوان ایرانی از هر ایده و مسلکی پایمال نشود.



فرا رسیدن میلاد عیسی مسیح و سال نو

میلادی ۲۰۰۳ را به مسیحیان جهان وبویره

هموطنان مسیحی تبریک می گوئیم .

روزگار نو



آسمان، سرپناه پناهجویان

رامین گودرزی نژاد



بریتانیا را به مقصد يك کشور دیگر اروپایی ترک کند.

وکیل او «الیور کرک Oliver Kirk» میگوید: اوضاع بندر Folkestone بسیار آشفته است، موکل من که در حال نوشتن مطالبی به روی دیوار دیده شده بود و قصد داشت که بخت خود را در کشور دیگری بیازماید، دو ماه است که در زندان به سر میبرد و مسلماً از کشور اخراج خواهد شد. وکیل پناهجوی الجزایری اضافه میکند هزینه نگهداری موکلش در کشور با در نظر گرفتن هزینه وکیل، مترجم و اوقاتی که او در زندان بسر میبرد چیزی در حدود هفته ای دو هزار پوند برای مالیات دهنده انگلیسی خرج برمیآورد. تنها راه اجتناب از هزینه های این چنین و عدم افزایش شمار زندانیان با مسایل مشابه تنها اخراج فوری پس از دستگیری پناهجو است.

يك مقام قضائی بریتانیا میگوید، راهی جز مورد تعقیب قضائی قرار دادن پناهجویانی که به هنگام فرار دستگیر میشوند وجود ندارد چرا که عمل آنها يك تخلف بسیار جدی است. طبق اطلاعات بدست آمده، تبهکاران سازمان یافته در لندن

میگوید: این مقداریست که ما با آن مواجه شدیم و اینها تعدادی هستند که دستگیر شده اند و خدا میداند که چه تعداد از پناهجویان موفق به ترک بریتانیا با روش های غیرقانونی شده اند.

در حال حاضر پلیس، مقامات امور مهاجرت و CPS تحقیقات وسیعی را در زمینه علت یابی فرار پناهجویان از بریتانیا آغاز کرده اند. پناهجویان فراری از بریتانیا از ملیتهای مختلف بویژه افغانها و کوزوئی ها هستند و اغلب با گذرنامه های ایتالیایی تقلبی سفرهای مکرر داشته اند. این مدارک از محل گذرنامه های دزدیده شده توسط باندهای مافیایی تأمین میشود. بدیهی مسئولیت تعقیب و مجازات این نوع پناهجویان متوجه CPS خواهد بود، چراکه براساس قوانین موجود استفاده از گذرنامه جعلی، چند ماه زندان را به همراه خواهد داشت.

خانم چاستنی Chastney اضافه میکند؛ من از افکار عمومی ولی خوب قانون میگویم، وقتی پناهجویان جرمی مرتکب شده اند متعاقباً حکمی در این خصوص صادر میشود و اگر در این مورد قصوری صورت گیرد اداره امور مهاجرت بسیار سخت میتواند ترتیبات اخراج آنها را خواهد فراهم سازد.

سخنگوی پلیس منطقه گفت: Kent چنین اظهار داشت که این ۲۸ پناهجو به دلیل استفاده از مدارک جعلی دستگیر شده اند و ادامه میدهد درحالیکه بریتانیا با شمار قابل توجه تقاضای پناهندگی مواجه است طبق جدول منتشره از جانب کمیساریای عالی سازمان ملل متحد سایر کشورها از کاهش نرخ ۵۰٪ ورود پناهندگان برخوردار شده اند. این مقاله همچنین می افزاید: تسامح و تساهل و نظام مند نبودن امور پناهندگان در این کشور است که سبب زندانی شدن ۲۸ نفر بدلیل استفاده از مدارک جعلی میگردد و بدین ترتیب هزینه های بی ربط به بریتانیا تحمیل میگردد. خوب

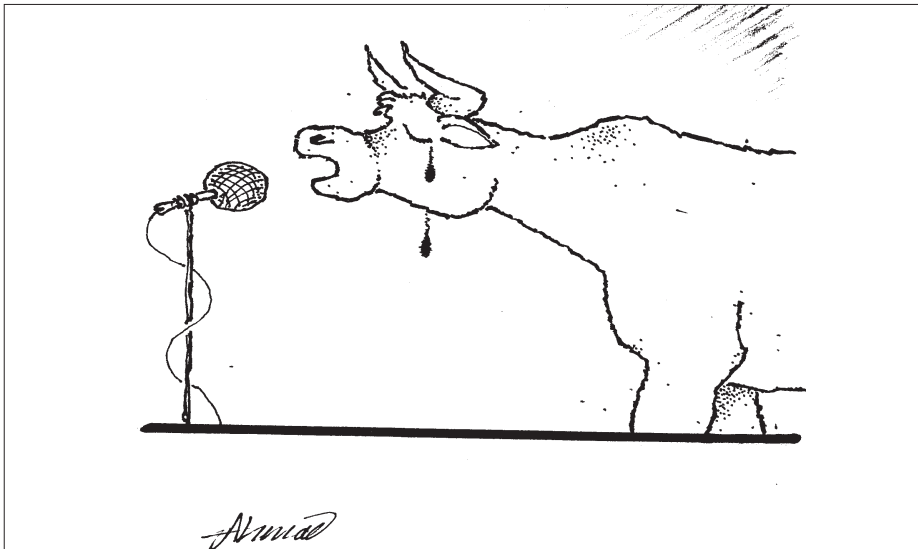
بیست و دوم سپتامبر یکی از عناوین هفته نامه "The mail on Sunday" اختصاص به پناهجویان داشت. عنوان برجسته هفته نامه دست راستی انگلیس چنین بود: «خبر خوش آنکه پناهجویان در بندر دوور "Dover" دستگیر شدند و خبر بد آنکه دستگیری آنها بهنگامی صورت گرفت که در حال ترک بریتانیا بودند. و اینگونه ادامه میدهد که قریب به سی پناهجو طی دو ماه گذشته بهنگام ترک بریتانیا دستگیر شده اند و اینان مهاجرانی بودند که داوطلبانه تصمیم گرفته بودند تا مانع از هدر رفتن منابع مالی تأمین شده از محل دریافت مالیات گردند، اما در کمال تعجب آنها توسط پلیس در Channel Tunnel متوقف شدند و در يك اقدام غیرقابل تصور آنها تحت تعقیب قضائی قرار میگیرند که نتیجه اش چند ده هزار پوند هزینه برای بریتانیا خواهد بود چرا که با گذرنامه های جعلی سفر میکردند!

اخبار منتشر شده در روزنامه نیز حاوی مطالبی میباشد که وزیر کشور دیوید بلانکت و هفته گذشته خطاب به پناهجویان جوان نصیحت میکرد که به کشورهایشان بازگردند و سبب عمران سرزمین خو باشند را نیز تحت فشار قرار میدهد چرا که تلاش ناامیدانه در ترسیم يك تصویر مطلوب از بریتانیا نیز دشوار به نظر میرسد.

در نیمه اول سال جاری بیش از ۵۱۵۰۰ نفر پناهجو وارد بریتانیا شده اند که این رقم در مقایسه با سایر کشورهای صنعتی بسیار قابل توجه است چرا که رقم ۲۵٪ از مجموع تازه واردان به اروپا را تشکیل میدهد که اگر این جریان ادامه یابد تا انتهای سال به رقم ۱۰۰٫۰۰۰ نفر خواهد رسید و این رقم بدون تردید رنگ خطری برای ادارات و مراکز مسئول امور پناهندگان بشمار میرود. هفته نامه انگلیسی مورد اشاره فاش کرده است که تعداد دستگیرشدگان در حال فرار از بریتانیا رو به افزایش است. اما همچنان دلایل بازگشت پناهجویان از بریتانیا روشن نیست. و مثلاً کسی نمیداند چرا ۲۸ پناهجوی زن و مرد افغان قصد بازگشت از بریتانیا را داشته اند. در گذشته تعدادی از پناهندگان به تعطیلات میرفتند که اغلب به دلیل دیدار دوستان و خویشاوندان در کشورشان بود. این عده پس از چند هفته به بریتانیا باز میگشتند و تعدادی از آنها نیز در این ضمن بریتانیا را ترک میکردند. يك منبع موثق در اداره مهاجرت چنین توضیح میدهد که اکثر قریب به اتفاق پناهجویان که در انتظار نوبت وقت دادگاه جهت بررسی تقاضایشان میباشند، جهت بررسی این نکته که آیا در سایر کشورهای اروپایی وضع بهتری خواهند داشت سری به این کشورها میزنند. اما اغلب آنها دوباره به بریتانیا باز میگردند.

مقامات رسمی در قوه قضائیه معتقدند فرار بعضی از پناهجویان میتواند اقدامی جهت اجتناب از اخراج باشد چرا که اندکی بعد با تلاشی مجدد راه بازگشت به بریتانیا را از مسیر یکی دیگر از کشورهای اروپایی پیش میگیرند.

ماه گذشته يك پناهجوی ۲۹ ساله الجزایری به نام عبدالله که در مرحله تجدیدنظر نیز تقاضای پناهندگی او توسط وزارت کشور رد شده بود، به مدت ۱۲۰ روز توسط پلیس زندانی شد چرا که قصد داشت با يك مدارک جعلی از طریق کانال مانس



توجه دارید که پناهندگی کلاف سردرگمی است که دولتمردان بریتانیا نیز ناتوان از حل آن با اتخاذ تدابیر و سیاستهای متناقض به عدم امنیت پناهجویان دامن میزند و در این میان صرفاً پناهجو است که حدیث آوارگی و تهدید جانی را تا انتها با خود همراه دارد.

گذرنامه های تقلبی را بین ۳۰۰ تا ۴۰۰۰ پوند میفروشدند. حدود ۲۰۰ نفر که توسط پلیس فرانسه در مسیر کانال طی ۱۸ ماه گذشته متوقف شده اند بطور متوسط ۹ ماه را به علت استفاده از مدارک جعلی در زندان خواهند گذراند.

خانم کارول چاستنی Carol Chastney مقام ارشد قضائی در Folkestone و دوور Dover که بطور متوسط با ۱۵ پرونده در هر ماه سر و کار دارد

حکومت اسلامی و بحران بیکاری

م - فرج بخش

شدند حکومت اسلامی را بر سر عقل آورند و مشاهده شد که از دهه دوم انقلاب به بعد جهت تبلیغات تغییر کرده این بار روحانیون شروع به برشمردن فوائد اولاد کم نمودند که موثر واقع شد و رشد سالانه جمعیت به ۱/۶ کاهش یافت که ظاهراً هنوز ثابت مانده است. ولی این نوشدارو بعد از مرگ بود زیرا رشد سه در صدی جمعیت به مدت ده سال خواه ناخواه جمعیت کشور را دو برابر و شهرها را مملو از جمعیت کرده و کمبودها در زمینه بهداشت، آموزش، مسکن و محیط زیست یکی پس از دیگری آشکار میشود. ولی مشکل بزرگتر یعنی ورود لشکر بیکاران به بازار کار هنوز در راه بود. حکومت اسلامی قبل از سال ۱۳۷۵ هیچ تصویری از مسائلی که انبوه بیکاران برای جامعه بوجود خواهند آورد در ذهن نداشت. و با اینکه برای کارشناسان و مدیران اجرائی مسلم بود که از سال ۱۳۷۵ به بعد تعداد مراجعین به بازار کار چندین برابر خواهند شد

معهداً هنگام تهیه و اجرای برنامه های اول و دوم توسعه به این مهم توجه لازم و کافی مبذول نداشتند و هیچگونه برنامه ای برای ازدیاد اشتغال در آن که بتواند تا حدودی جوابگوی نیاز جامعه باشد مشاهده نکردید. از قضای روزگار نمره افزایش جمعیت نصیب خاتمی شد و برای اولین بار متولدین بعد از انقلاب همزمان با ریاست جمهوری وی وارد بازار کار شدند.

یکی دیگر از اتفاقات در حکومت اسلامی که در افزایش جمعیت بیکاری موثر بود کاهش نسبت فعالیت عمومی به کل جمعیت بود در قبل از انقلاب درصد جمعیت فعال نسبت به کل درصد جمعیت حدود ۳۲ درصد بود هر چند که این رقم در مقایسه با کشورهای پیشرفته درصد پائینی بود. ولی در میان کشورهای در حال رشد قابل قبول به نظر میرسید. در آمارگیری سال ۱۳۶۵ مشاهده شد که این نسبت به کمتر از ۲۴ درصد کاهش یافته یعنی ۸ درصد کمتر از آخرین سرشماری از قبل از انقلاب. یک چنین کاهش آهنگ پس از گذشت ده سال معمولاً میبایستی در اثر حوادث غیر مترقبه ای در یک کشور پیش آید ولی در ایران حادثه غیر مترقبه ای روی نداده بود و این در اثر برنامه های خاص حکومت اسلامی همچنین عاملی شد در جهت افزایش بار تکفل هزینه خانواده بردوش مرد خانواده که با توجه به تورم قیمتها و ثابت نگهداشتن درآمد شاغلین عملاً به گسترش فقر عمومی دامن میزد. خوشبختانه زنان پس از شوک اولیه حاصل از انقلاب به مقاومت برخاستند و رشد غیر مترقبه تعداد تحصیل کردگان زن بخصوص باعث گردید تا حکومت اسلامی بسیاری از موانع ایجاد شده بر سر راه ورود زنان به بازار کار را از میان بردارد. بطوریکه در سرشماری سال ۱۳۷۵ درصد جمعیت فعال نسبتاً افزایش یافته به ۲۷ درصد رسید. مرکز آمار کشور اخیراً درصد جمعیت فعال بالای ده سال سن را به ۳۷/۷ درصد اعلام کرده است که در مقایسه با آمار سال ۱۳۷۵ حدود ۱۰ درصد افزایش نشان میدهد. در بعد از انقلاب تغییرات در جدول توزیع شغل هم مشاهده میشود. در آمارگیری سال ۱۳۴۵ جدول توزیع جمعیت بدین صورت بود: بخش کشاورزی ۴۷/۵ درصد، بخش صنعت ۲۶/۵ درصد و بخش خدمات و بازرگانی ۲۶ درصد. در آمارگیری سال ۱۳۵۵ تغییراتی بشرح زیر در توزیع اشتغال در بخش های سه گانه اقتصادی مشاهده میشود: بخش کشاورزی ۳۴ درصد، بخش صنعت ۳۴/۲ درصد و بخش خدمات و تجارت ۳۱/۸ درصد. کاهش ده درصدی اشتغال در بخش کشاورزی و در مقابل افزایش درصد اشتغال در بخش صنعت و خدمات نتیجه اجرای برنامه اصلاحات ارزی و سرمایه گذاریهای وسیع در بخش صنعت در طول برنامه های عمرانی بود که چنین انتقالی را از بخش کشاورزی به دو بخش صنعت و خدمات میسر ساخت.

در بعد از انقلاب این نسبتها به گونه ای دیگر تغییر یافت. در آمارگیری سال ۱۳۶۵ مشاهده می شود که بخش کشاورزی از ۳۴ درصد به ۲۹ درصد و بخش صنعت از ۳۴/۲ درصد به ۲۵/۵ درصد کاهش مییابد. ولی در مقابل بخش خدمات و بازرگانی با افزایش غیر مترقبه ای مواجه گردیده به طوریکه از ۳۱/۸ درصد تا ۴۵/۷ درصد افزایش مییابد. کاهش شدید در بخش صنعت نتیجه مصادره کردن ها و ملی شدن های واحدهای تولیدی در بخش خصوصی بود که منجر به افت شدید تولید و ورشکستگی بسیاری از واحدهای تولیدی شد. قاعدتاً یک چنین کاهش قابل توجهی از اشتغال در بخش خصوصی کاهش اشتغال در بخش خدمات و بازرگانی را هم به دنبال دارد ولی ملاحظه میشود که در اقتصاد فقهاتی خلاف آن صورت میگردد. یعنی نیروی کار رها شده از بخش صنعت و کشاورزی جذب بخش خدمات میشود. البته این را نباید به حساب معجزات اقتصاد اسلامی گذارد بلکه مربوط میشود به توزیع درآمد نفت به گونه غیر تخصصی آن در سطح جامعه که بجای جذب آن به بخش تولید از بخشهای خدمات و بازرگانی سر در میآورد. در آمارگیری سال ۱۳۷۵ بازهم در ساختار اشتغال تغییرات جدیدی مشاهده میشود. بخش کشاورزی با کاهش دوباره نیروی انسانی مواجه میشود و جمعیت شاغل آن به ۲۳ درصد میرسد. بخش خدمات و بازرگانی تغییر چندانی نکرده ولی در مقابل بخش صنعت با افزایش نیروی کار مواجه بوده و به ۱۳ درصد میرسد. علت این تغییرات سرمایه گذاریهای تولیدی بوده است که در طول برنامه اول و دوم توسعه صورت گرفت. از سال ۱۳۷۵ هجوم متولدین بعد از انقلاب به بازار کار آغاز میشود و تعداد آن که تاکنون در حدود ۲۵۰ هزار نفر بود به ناگهان به هشتصد هزار نفر بالا میروند و در نتیجه بحران بیکاری را وارد فاز جدیدی میسازد. عرضه نیروی کار جدید به بازار کار از سال ۱۳۷۵ تا ۱۳۸۰ بیش

بحران بیکاری در کشور که مانند کابوسی بر حکومت اسلامی سایه افکننده پدیده ایست که ناخواسته بر جامعه ما تحمیل شده است. بیکاری در قبل از انقلاب هم وجود داشت ولی در طول زمان و با ادامه رشد اقتصادی بیکاران جذب بخش صنعت و تاحدودی هم بخش خدمات شده و از تعدادشان مرتب کاسته می شد بطوری که در زمان اجرای برنامه پنجم عمرانی (۵۷ - ۱۳۵۳) بیکاری نه تنها مهار شده بود بلکه بخش خدمات حتا با کمبود نیروی کار مواجه بود که از کشورهای فیلیپین و پاکستان و افغانستان تأمین می شد.

در آخرین سرشماری رسمی کشور در قبل از انقلاب که در سال ۱۳۵۵ صورت گرفت تعداد بیکاران روستائی ۷۷۴ هزار نفر و بیکاران شهری فقط ۲۲۳ هزار نفر اعلام شده بود که با توجه به جمعیت کشور رقم چندان قابل توجهی به نظر نمی رسید. شرایط بازار کار در اواخر برنامه به قدری مناسب شده بود که در هنگام تنظیم برنامه ششم که میبایستی از سال ۱۳۵۸ به اجرا گذاشته می شد یکی از دغدغه های برنامه نویسان تأمین نیروی انسانی مورد نیاز بود.

حکومت اسلامی وارث یک چنین اقتصاد رو به رشد با ساختارهای اقتصادی متعادلی شد ولی با اقدامات نسنجیده و اجرای برنامه های بدون هدف و ضد و نقیض در زمانی کوتاه چنان ضرباتی بر آن وارد کرد که اثرات سوء آن پس از گذشت یک ربع قرن هر روز بیشتر نمایان می شود. بیکاری امروز کشور از جمله خطاهای بزرگ حکومت اسلامی در اوائل انقلاب است. در این رابطه بهتر است با عدد و رقم توضیح داده شود تا عملکرد سراپا اشتباه حکومت اسلامی بهتر نمایان گردد. در اولین آمارگیری رسمی در حکومت اسلامی که در سال ۱۳۶۵ صورت گرفت تعداد بیکاران روستائی در مقایسه با آخرین سرشماری در رژیم گذشته (۱۳۵۵) تفاوت چندانی نداشت. دلیل آن هم روشن بود زیرا که هجوم نیروهای انقلابی به بخش کشاورزی نسبتاً محدود تر و در مورد افراد و شرکت های شخصی صورت گرفت و بخش کشاورزی تا حدودی از مصادره شدن مصون ماند. در مقابل تعداد بیکاران شهری پنج برابر افزایش یافته به بالای یک میلیون نفر رسید و این در حالی بود که بخش دولتی و حکومتی هزاران نفر را به استخدام خود در آورده و هزاران نفر درگیر جنگ و یا در رابطه با جنگ اشتغال داشتند. این بیکاری گسترده حاصل عملکرد نیروهای انقلابی در بخش تولید خصوصی بود که با ملی کردن ها و مصادره ها این بخش را تقریباً به تعطیلی کشاندند. البته نظریه پردازان حکومت اسلامی برداشت دیگری دارند و معتقدند که افزایش بیکاری نتیجه طبیعی شرایط انقلابی و جنگی کشور بوده است. این استدلال میتوانست قابل توجه باشد اگر در بعد از جنگ و خاتمه شرایط انقلابی و در زمانی که در سال ۱۳۶۸ برنامه پنجساله اول توسعه هاشمی رفسنجانی رئیس جمهور وقت با بودجه یکصد و بیست میلیارد دلاری آن به اجرا گذاشته شد و به دنبال آن برنامه دوم هم شروع شد بیکاری کاهش یافت، در حالیکه در صد بیکاری برای یک زمان کوتاه ثابت باقی ماند ولی مجدداً رو به افزایش گذارد.

بدون شک نا آشنائی حکومتی کردن اقتصاد کشور، ضعف مدیریت اجرائی و فساد و باندبازی عوامل موثری در ایجاد بحران اقتصادی و فزونی بیکاران کشور بشمار میروند ولی عامل مهمتر افزایش بیرویه جمعیت در بعد از انقلاب است که با توجه به عدم آمادگی جامعه برای پذیرش یک چنین پدیده ناخواسته ای موجب شد تا همه ساختارهای اقتصادی و اجتماعی کشور بهم ریخته شود و عدم تعادلها یکی پس از دیگری آشکار گردد. افزایش خارج از انتظار جمعیت کشور یکی از شاهکارهای فراموش نشدنی حکومت اسلامی است. تشویق مردم به تولید نسل بیشتر و جلوگیری رسمی از سقط جنین در زمانی که کشور گرفتار شرایط انقلابی و درگیر در یک جنگ تمام عیار و کمبودهای اقتصادی و معیشتی که کشور را به سوی اقتصاد جیره بندی کشانده بود؛ شاهکاری که میتوانست فقط از ذهن حکام اسلامی تراوش کند. روحانیون به قدرت رسیده از همان ابتدای پیروزی تشویق مردم را برای ازدیاد بیشتر فرزند شروع کردند بدون آن که اوضاع غیرعادی کشور را در نظر گرفته و خطرات ناشی از افزایش جمعیت در آینده مورد توجه قرار داده باشند. روحانیون سرمست از پیروزی انقلاب اسلامی جهانی کردن انقلاب اسلامی را در ذهن خود میپروانند و برای این منظور افزایش جمعیت آن هم از نوع شیعه بخشی از استراتژی آن هارا تشکیل میداد که این امید که در هنگام جهانی شدن انقلاب اسلامی دچار کمبود نیروی انسانی معتقد به اسلام ناب محمدی نشوند.

تبلیغات گسترده روحانیون و جلوگیری از سقط جنین موثر واقع شد و درده سال اول انقلاب نرخ جمعیت را که برای سال ها از یک و نیم در صد تجاوز نکرده بود به فراتر از ۳ در صد رساند. در حالی که این رشد قبل از انقلاب از ۱/۵ تجاوز نمیکرد. بدین ترتیب رشد متوسط سالانه جمعیت از ۸۰۰ هزار نفر به ۱/۶ میلیون نفر و حتا فراتر رفت. در رژیم گذشته با استفاده از تجربه های کشورهای پیشرفته برنامه های فرهنگی واجتماعی مفیدی برای کنترل جمعیت به اجرا گذارده بودند که بتدریج موثر واقع شد و افزایش جمعیت را در حد ۱/۵ درصد در سال را ثابت نگهداشته بود. ولی حکومت اسلامی تمام آن برنامه هارا بهم ریخت ولی خوشبختانه هنوز کم نبودند اندیشمندانی که به خطرات عظیم افزایش جمعیت در شرایط غیر عادی کشور واقف بودند. این اندیشمندان با تکرار انتقادات اصولی و مستدل خود و برشمردن خطرات آتی ناشی از افزایش جمعیت سرانجام موفق

از دو برابر نرخ رشد عرضه نیروی کار در طی دوره ۷۵-۱۳۴۵ بوده است بطوریکه جمعیت فعال از حدود شانزده میلیون نفر در سال ۱۳۷۵ بارشد متوسط سالانه ۳/۷ درصد به بالای بیست میلیون نفر در سال ۱۳۸۰ میرسد و این در حالی است که متوسط رشد اشتغال در سالهای ۸۰-۷۵ تنها ۱/۶ درصد بوده است. انتظار میرفت دولت خاتمی که وارث یک چنین وضعیت بحرانی در بازار کار شده بود که تأثیرات اقتصادی واجتماعی فراگیری دارد متوجه ابعاد گسترده خطر شده مشکل اشتغال را در رأس برنامه کار دولت قرار میداد، در حالیکه چنین نشد و خاتمی مسائل دیگری مانند مهار تورم شدید قیمتها، پرداخت بدهیهای خارجی را که سررسید آنها فرا رسیده بود در اولویت قرار داد.

البته کاهش بهای نفت تأثیر مهمی بر اتخاذ این برنامه دولت داشت زیرا که وضعیت مالی دولت چنان وخیم شده بود که جانی برای سرمایه گذاری های جدید که شرط اول مبارزه با بیکاری است باقی نمیگذاشت. خاتمی در دور اول ریاست جمهوری خود موفق شد نرخ تورم را از سی درصد به نصف کاهش دهد. بدهیهای خارجی را در موعد مقرر بپردازد قوانین و مقررات تجاری و مالیاتی را تا حدودی اصلاح کند ولی اساسی ترین کار دولت که در طرح سازماندهی اقتصادی وظیفه اصلی دولت تعیین شده بود یعنی واگذاری شرکت های دولتی به بخش خصوصی که میتوانست نقش مهمی در کاهش بیکاری داشته باشد پیشرفتی نداشت و این در حالی بود که جمعیت بیکار کشور طبق آمارهای ارائه شده از مرز چهار میلیون نفر تجاوز کرده و هر سال هم حدود هشتصد هزار نفر بر آن اضافه میشد. در رابطه با تعداد واقعی بیکاران البته جای سخن بسیار است و معلوم نیست آمارهایی که ارائه میشود تا چه حد دقیق و تا چه اندازه دستکاری شده است.

در کشورهای پیشرفته علم آمار به قدری پیشرفته است که جایگاه هر فرد در سیستم آماری از زمان تولد تا هنگام مرگ مشخص شده است و لذا در هر مقطع زمانی و به هر مناسبتی که ارائه آمار ضروری باشد دسترسی به ارقام صحیح و قابل اعتماد همواره میسر است، و بهمین جهت هم برنامه ریزیهای اقتصادی بصورتی عملی تر و دقیق تر اجرا میشود. درحالی که علم آمار در کشورهای جهان سوم به یک چنین پیشرفتی دست نیافته و در تهیه آمارها هنوز کمبودها و نقائص زیادی مشاهده میشود. ضمن آنکه دولتها هم بنا به شرایط روز کشور دستکاریها در ارقام آماری را برای خود مجاز میدانند از جمله در مورد بیکاری که در همه جوامع از حساسیت خاصی برخوردار است. حکومت اسلامی نیز هنگام ارائه آمار همواره از این امتیاز جهان سومی خود استفاده کرده معمولاً ارقامی دستکاری شده از این تحویل مردم میدهد تا آنجا که این نوع دستکاریهای آماری بصورت کارهای معمولی در سازمانهای دولتی درآمده است که در عمل شناخت از واقعیات را با مشکل اساسی مواجه میسازد که زیانناکتر از بیکاری از امتیازات زودگذر آن است. علاوه بر دستگاه های آماری تعریف از کلمه بیکاری هم خود جای حرف بسیار دارد. حکومت اسلامی هنوز تعریف مشخصی از بیکاری ارائه نداده است که منظور از فرد بیکار چیست. آیا دستفروشان دوره کرد، ماشین شورها، کارکنان مساجد و اماکن مقدسه، گدایان، زنان خودفروش و ده ها اشتغال کاذب دیگر که به هر حال درآمدی دارند جزو شاغلین محسوب میشوند. آیا تعداد بیکاران همان است که وزارت کار و امور اجتماعی ارائه میدهد و یا آمارهای دولتی نشان میدهند. زیرا که ارقام منتشره توسط این دو سازمان با هم متفاوت است و آیا تعداد بیکارانی که در وزارت کار بعنوان بیکار ثبت نشده اند از طرق دیگر برای دولت مشخص شده اند. بهر حال ارائه رقم ۴ میلیون نفر بیکار توسط سازمان های دولتی چون منبای صحیحی ندارد و دستکاری شده هم میباشد نمیتواند رقم دقیق بیکاران را نشان دهد.

دولت خاتمی در دور دوم ریاست جمهوری خود که با اجرای برنامه سوم توسعه کشور مواجه گشته روی مبارزه با بیکاری تأکید خاص کرده و ظاهراً در برنامه سوم نیز راههای مختلفی برای مهار بیکاری پیش بینی شده است. چهار میلیون بیکار که هر سال هشتصد هزار نفر بر آن اضافه میشود خطر بالقوه ای است که نه تنها حکومت اسلامی بلکه جامعه را تهدید میکند.

متأسفانه با وجود توجه خاصی که حکومت اسلامی و دولت خاتمی برای ایجاد اشتغال نشان میدهند معهذاً هنگام عمل مشاهده میشود که از آن وعده ها خبری نیست. بعنوان مثال دولت خاتمی بسیار امیدوار بود که در سال اول اجرای برنامه سوم توسعه (۱۳۸۰) بتواند هفتصد هزار شغل ایجاد کند. عملکرد برنامه نشان میدهد که فقط ۵۰۰ هزار واحد شغلی ایجاد شده است که صحت و سقم آن جای حرف دارد. به عبارت دیگر برنامه ۳۰ درصد از پیش بینی آن عقب است و مسئولین برای اینکه شکست خود را به نوعی توجیه کرده باشند ادعا کرده اند که در سال جاری با تغییراتی که در بعضی موارد داده اند موفق خواهند شد نهصد و چهل هزار فرصت شغلی ایجاد کنند که هم پیش بینی برنامه اشتغال محقق شده باشد و هم اینکه حدود سال قبل جبران گردد. البته این گفته بیشتر به یک مزاح دولتی شبیه است تا یک واقعیت و این در حالیکه خاتمی در نشست اخیر شورایی اشتغال که در حضور خامنه ای تشکیل شد اظهار داشت که تعداد فرصتهای شغلی تا پایان سال جاری به هشتصد و سی هزار خواهد رسید. فرض بر این گذاشته میشود که گفته خاتمی بعنوان مقام اول اجرائی کشور و کسی که ادعا میکند افکار عمومی را فریب نمیدهد صحیح باشد که در آنصورت میبایستی دولت تغییراتی را در برنامه سال جاری داده باشد تا امکانات مالی و اجرائی برنامه از حد پیش بینی شده فراتر رود در حالی که چنین تغییراتی تا کنون مشاهده نشده است. نکته دیگری که قابل تعمق است اینست که تیم اجرائی دولت که از ابتدای انقلاب تاکنون مصدرکار بوده اند نشان داده اند که

تحت بهترین شرایط یعنی در زمان اجرای برنامه اول توسعه (۱۳۷۳ - ۱۳۶۹) که امکانات مالی مناسب، شرایط کاری خوب در اختیار دولت بود و مزاحمتی سیاسی واجتماعی که مخمل کار دولت باشد وجود نداشت معهذاً مجریان برنامه نتوانستند بیش از سیصد هزار فرصت شغلی ایجاد کنند. در اجرای برنامه سوم هم مشاهده میشود که از همان ابتدای برنامه با شکست مواجه بوده اند. بنا بر این چگونگی و بر اساس چه معیارهایی رئیس جمهور مملکت که اهل دروغ گفتن نیست میتواند چنین قرص و محکم به مردم وعده ایجاد هشتصد و سی هزار زمینه شغلی بدهد.

بنظر میرسد آنچه که باعث شده تا خاتمی چنین قولی را بدهد اجرای طرح ضربتی اوست که اخیراً از طرف دولت اعلام شده که مبلغ ۹۰۰۰ میلیارد ریال برای ایجاد اشتغال خارج از برنامه سوم از منابع قرض الحسنه بانکها تأمین کرده در اختیار وزارت کار و امور اجتماعی قرار داده تا آنرا به صورت وام های ۳۰ میلیون ریالی در اختیار صنعتگران جزء با بهره چهار درصد و باز پرداخت پنج ساله بگذارد مشروط به اینکه یک نفر از جوانان جویای کار را از طریق وزارت کار و امور اجتماعی بکار بگمارد. اجرای یک چنین طرحهای ضربتی در کشورهای پیشرفته بسیار متداول است و هنگام بروز بیکاریهای غیر ساختاری مورد استفاده قرار میگیرد تا فرصتی ایجاد شود و بحران مرتفع گردد. ولی در ایران که دچار بیکاری ساختاری و مزمن است یک چنین درمانهای موقتی ممکن است در کوتاه مدت موثر واقع شود ولی در نهایت کمکی در جهت حل دائمی بیکاری نخواهد بود. مضافاً اینکه تجربه نشان داده است که اینگونه وامها قبل از اینکه بکار مورد نظر آید صرف خرید وسائل منزل و امثالهم میشود. جامعه ای که با یک جمعیت بیکار پنج میلیون نفری مواجه است و هر سال نیز هشتصد هزار نفر به آن اضافه میشود نیاز به تدابیری بسیار عاقلانه تر از اینگونه طرح های تبلیغاتی دارد. یکی از مشکلات حکومت اسلامی تکمیل نکردن برنامه ها و پروژه ها است. صدها و بلکه هزاران پروژه کوچک و بزرگ و نیمه کاره رها شده که اگر فساد اداری و حیف و میلهای گسترده وابستگان حکومتی نبود به اتمام میرسید و بسیاری از بیکاران امروز به کار گمارده میشدند. بیست سال است که مشغول ساختن فرودگاه امام خمینی هستند و همچنین پروژه نیشکر کارزون، این دو پروژه تا کنون بیش از ده میلیارد دلار هزینه داشته است ولی هنوز معلوم نیست در چه مرحله است. همچنین است پروژه های راه و راه آهن و خطوط هوایی، سیستم های آبیاری و برنامه های شرکت نفت و بسیاری پروژه های دیگر که در صورت تکمیل شدن هزاران نفر را بکار میگیرد.

از ابتدای برنامه تاکنون دولت درصدد بوده است تا شرکتیهای دولتی را به بخش خصوصی واگذار کند تا هم مشکلات اجرائی و اداری دولت کم شود و هم اینکه مبالغ عظیمی را که صرف نگهداری این شرکتها که اکثراً زیان ده هستند میشود در راه توسعه کشور بکار اندازد در ضمن آن که با گسترش بخش خصوصی در دراز مدت بخشی از مشکلات بیکاری از دوش دولت برداشته میشود. معهذاً مشاهده میشود که از تعداد چند هزار شرکت دولتی و حکومتی کمتر از ده درصد آن به بخش خصوصی واگذار شده است.

اخیراً مرکز آمار کشور اطلاعات دقیقتری از وضعیت بیکاران ارائه داده که بشرح زیر است: میزان بیکاری در بین سنین ده سال به بالا طی سال جاری نسبت به سال گذشته ۱۳/۹ درصد بوده است درصد بیکاری بین زنان به نفع اشتغال بین مردان افزایش یافته بطوریکه میزان بیکاری زنان ده سال به بالا از ۱۶/۹ درصد در سال گذشته به ۱۷/۱۶ رسیده است و از سوی دیگر نسبت بیکاران مرد از ۱۳/۲ درصد به ۱۱/۲ درصد کاهش یافته است.

۲۶/۵ درصد از جوانان ۱۵ تا ۲۴ سال بیکار هستند این میزان در بین زنان جوان ۳۵/۴ درصد است و بین مردان ۲۴/۵ درصد است.

در حال حاضر فقط ۳۷/۷ درصد از کل جمعیت ده سال به بالا فعال هستند. در این بین ۶۲ درصد مردان و ۱۲ درصد زنان در یکی از بخشهای صنعت، کشاورزی و یا خدمات و بازرگانی مشغول به کار هستند.

جدول توزیع شغل در بخشهای عمده اقتصادی ۲۶/۱ در کشاورزی ۲۸/۵ در صنعت ۴۴/۹ در خدمات و بازرگانی میباشد که در یک سال گذشته بخش خدمات بازم افزایش داشته ولی بخش صنعت و کشاورزی با کاهش نیروی کار مواجه بوده است. بطوریکه با وجود ۲ درصد کاهش ۷۵/۸ درصد در بخش خصوصی و ۲۴/۲ درصد در بخش دولتی شاغل هستند.

مسئله بیکاری بهر حال تبدیل به بزرگترین دغدغه دولت و جامعه شده است که بعلمت نهادینه شدن و گسترش آن مشکلات اجتماعی غیرقابل تحملی را هم بر جامعه تحمیل کرده است که افزایش غیرقابل کنترل معتادین، فحشا و کودکان خیابانی تنها بخشی از آنهاست. مردم با استعداد و با هوش ایران با آنهمه امکانات اقتصادی و طبیعی کشور واقعاً مستحق آن نیستند که یک لشکر پنج میلیون نفری بیکار داشته و با یک چنین اجتماع فاسد و آشفته ای مواجه باشند. امروز دیگر بر سران حکومت اسلامی هم ثابت شده که تنها مقصر ناپسانمائیهای کشور دستگاه بیکیافت و آغشته به فساد حکومت اسلامی است و لاغیر. اگر وسیله ای پیش آید که حکومتی ملی و مردمی و کاردان زمام امور را به دست گیرد آن وقت مشاهده خواهد شد که با جلب اعتماد سرمایه داران خارجی برای سرمایه گذاری در ایران، واگذاری شرکتیهای دولتی به مردم، تشویق میلیونهای ایرانی مقیم خارج برای بازگشت به کشور و کوچک کردن دولت که وظیفه اش تنها سازماندهی، نظارت و کنترل امور باشد و کارها را به مردم واگذار کند آن وقت مشاهده خواهد شد که در زمانی نه چندان طولانی نه تنها اثری از بیکاری در جامعه نخواهد بود و بلکه نیاز به کارگر خارجی هم پیدا خواهد کرد.



چه باید کرد؟ دیداری با دریدار احمد مدنی

ناصر ایراندوست

نوامبر ۲۰۰۲ - کونتبرک (سوئد)

و نوآوران و نخبگان فرود آید و به آنان برچسب بد دینی و بی‌دینی زده شود تا هرگونه تلاشهای مهمی را به رکود درآید و در فرهنگ آفرینش نقشی نداشته باشد و بدنبال آن نادانی و سیه روزگاری جا باز کند و در مجموع با بدآموزیهایی پیدا و ناپیدای چنان سوداگران و عاملیت و کارگزاری خودنماهای نادان و کارندان و چماق تکفیر قشرهای مذهبی نمای بیگانه از معارف راستین دین درهای اندیشه گری و پژوهش گری و فن گرایی و سازندگی بسته شود و نگاه که تکنولوژی پیشرفته خویش را در راه چپاول منابع ثروت چنان مردم جهل زده و دربندی بکار میگیرند و با تسلطی که در پرتو دانش و فن و هنر و مدیریت خود دارند شریان حیات اقتصادی کشورهای استعمارزده را به چنگ خویش در می‌آورند و با وابستگی‌های اقتصادی که بوجود می‌آورند و تحمیل وابستگی‌های اجتماعی و سیاسی خودبخود و بی‌دردسر فرا راهشان قرار خواهد گرفت، در چنان حالتی هرگاه گردانندگان ملت‌های در بند استعمار و به زنجیر استعمار کشیده شده از بامدادان تا شامگاهان هم شعارهای ضداستکبار جهانی سر بدهند سوداگران پهنه جهان که از پوچی چنان شعارهای بی‌محتوای به ظاهر خصمانه ای آگاهند کوچکترین رنجی نمیبینند و هیچگونه غمی بخود راه نمیدهند. ما چه بخواهیم و چه نخواهیم در جهانی زیست میکنیم که در اجزا وجود آن فن تکنولوژی راه و بی‌امان و شتابان وراسوی تکامل شکفت آفرین خویش پیش میرود و پرچم پیشرفت را برافراشته است و هر ملتی که بخواهد برآستی در فضای استقلال و آزادی زندگی پرواز کند و از مواهب حیات برخوردار شود باید بدان روی آورد و یا با جان و دل پذیرا شود و باید محیط باروری و گسترش آنرا فراهم گرداند در غیراین صورت در عقب ماندگی خواهد ماند. متولیان دین و گردانندگان چرخهای ولایت فقیه حتی در زمینه مذهبی و باورهای دینی هموطنان هم که پیوسته در آن سخن گفته و به آن پرداخته اند نیز ناپختگی و کارندانی خودشان را نشان داده اند زیرا بر اثر درهم آمیختگی ناخرمدانده و زیان بار دین و دولت وضعی پیش آورده اند هم دولت از کارایی و سازندگی باز مانده و هم دین پایگاه معنوی خود را از دست داده است.

دریدار دکتر سیداحمد مدنی اولین وزیر دفاع کابینه مهندس بازرگان که اکنون مقیم آمریکا میباشد اخیراً برای سخنرانی و دیدار دوستان و هواداران خود سفری به کشورهای اسکاندیناوی داشت. او در دیداری با همکارمان ناصر ایراندوست در سوئد نقطه نظرهای خود را پیرامون حال و آینده عنوان کرد که فشرده آن را میخوانید.



دریدار مدنی در پاسخ این سؤال که امروز چه میتوان کرد میگوید:

- تلاش و مبارزه ای که انجام میپذیرد دو بُعدی است، بنابراین هم اکنون همراه مردم باید کام برداشت و به برنامه ریزیها و برنامه گزاریهای چاره گر و انجام پذیر پرداخت. یکی وراسوی نخواستنها و دیگری وراسوی نخواستنها پس از نخواستنها و نخست باید به روشنی دانست که چرا نظام کنونی را خواستار نیستیم و کجرویهایی آن در کجاست و سپس آگاهانه بدانیم چه میخواهیم و وراسوی برپایی چگونه نظامی هستیم و با چه ویژگی‌هایی کام بر میداریم تا تلاشی خردمندانه و چاره گرانه انجام پذیرد. در این نخواستنها و خواستهای پس از نخواستنها هم باید شعور بر شعار فرمان راند و برنامه ریزیها و برنامه گزاریها بر اثر بازتاب و در فضای بازتاب که از مهر و خشمی گذرا و نابجا سرچشمه میگیرد نباشد. در چنین راستایی بروشنی میدانیم آنچه تاکنون شده هم آهنگ با خواست ملتی که به انقلاب برخاست نیست زیرا آنان بدنبال فضایی برای نفس کشیدن بودند و محیطی برای زیستن، فضا برای نفس کشیدن یعنی به آزادی و برابری حاکمیت ملی و عدالت اجتماعی و به رسیدن امنیت های همه جانبه سیاسی، اقتصادی، دینی و اجتماعی دست یافتن به حکومت قانون و جامعه مدنی را بر پا داشتن و نظام بر بنیاد مردمسالاری را در آغوش کشیدن محیط برای زیستن نیل به آسایش و رفاه نسبی هموطنانمان نیازهای روزگزر زندگی‌شان برآورده شود و از چکنم چکنم کردنها رهایی یابند ولی با دست اندر کارهای متولیان دین همه چیز وارونه از آب در آمد و افزون بر بیست و سه سال است که عمر هموطنان با شعارهای پوچ و درون تهی بهتر رفته است و بی‌گمان گردانندگان چنین نظامی که نیروهای بنیادی و اصلی کشور یعنی قوای مغزی و بدنی مردم را به بیهودگی بر باد داده و از آفرینش و سازندگی باز داشته اند، در چنگال سوداگران جهان اسیر ساختند. هرچند با سخنان ضداستکباری خود گوشها را پر کردند. دکتر مدنی اضافه نمود که سایه افکنی متعصب و تنگ نظری بر مسایل درون مرزی و برون مرزی و فقدان حکومت قانون و نبود بینش و دانش جهان بینی سبب شده است که ظرف بیست و سه سال گذشته و در بیشتر موارد و مسایل درون مرزی و برون مرزی ما ملتی بازنده از آب درآییم. متولیان دین و گردانندگان چرخهای ولایت فقیه که فرمانروای حقیقی کشورند در هر زمینه ناتوانی و نالیافتی خود را نشان داده اند زیرا پذیرای مسئولیت و کاری گردیده اند که نه دانش انجام آنرا دارند و نه آزمون و کارایی آنرا نه پارسائی و پاکدامنی و حسن نیت وابسته به آنرا لاجرم هموطنانمان را پریشان روزگار نموده و به خاک سیاه نشانده اند و تا چرخش نظام کشور بر بنیاد ولایت فقیه است هر روزز ملت سیاه تر و تیره تر از امروزش خواهد بود.

● ایراندوست: در مورد سیمای استعمارنو و چنگ انداختن بر منافع ملی ایران چه نظری دارید؟

مدنی: سیمای استعمار سده بیست و یکم بر روند سده های پیشین نیست و سوداگران و سودجویان پهنه جهان دیگر برای تصرف کشورها و به زیر فرمان درآوردن ماندگارانشان خود را به زحمت و دردسر نمی‌اندازند و آنچه که مورد علاقه و خواست آنان است منافع بیکران اقتصادی است و وراسوی بدست آوردنشان میکوشند و با عاملیت خودنماهای قشری و خشک اندیش چماق تکفیر بر سر اندیشمندان و پژوهش گران و دانشوران

● ایراندوست: نظر شما پیرامون جامعه مدنی چیست؟

مدنی: جامعه مدنی در پرتو حکومت قانون و آن هم قانونی که پاسدار حقوق برابر و یکسان ملت از هر مذهب و هر مسلک باشد به جلوه درمی‌آید و در ایران امروز و حضور نهادهایی که اختیاراتی برتر و بالاتر از قانون دارند و حاکم و فرمانروای بر جان و مال مردمند چگونه میتوان از حکومت قانون و برپایی جامعه مدنی دم زد. نخست میباید تکلیف چنین نهادهایی روشن گردد و دامنه اختیاراتشان مرزبندی شود و آنکه از بر پائی جامعه مدنی سخن گفت. در آشفته بازاری که سیه کاران هرگونه تجاوز و انسان کشی و هر جنایتی را با بی‌پروایی به انجام میرسانند و خود را پاسخگوی ملت نمیدانند و خفقان تحمیل شده از سوی گردانندگان چرخهای ولایت مطلقه فقیه بیداد میکند بحث از جامعه مدنی و برپایی آن تنها يك آرزو است بی‌گمان افراد ناآرام و شورور و جنایتگری که در محیط فرمانروایی قانون سربزیرند، در فضای بی‌قانونی و قشری‌گری بسیار خشن و سنگدل و خونخوار و متجاوز به حقوق بی‌پناهان از آب درمی‌آیند و هرگاه به چنان آشفته بازار بی‌قانونی رنگ و لعاب دینی هم زده شود سنگدلی و شرارتشان خشن تر، و سخت تر توان فرساتر، خواهد گردانید. و آنچه ظرف بیست و سه سال گذشته از آن متجاوزان سنگدل، بر سر هموطنان نجیب ما آمده است، گویاترین دلیل این سخن است.

● ایراندوست: در مورد فقدان عدالت اجتماعی و رفاه نسبی در جامعه ما چه نظری دارید؟

مدنی: آمار کنونی کشور نشان میدهد که هشتاد درصد از دارایی و درآمد کشور در اختیار بیست درصد از افراد و بیست درصد از درآمد و دارایی کشور در دسترس هشتاد درصد از جمعیت کشور است. به سخن دیگر يك

سر هشتاد کیلویی روی تن و بدن دست و پای باریک و کم توان بیست کیلویی قرار گرفته و با چنین ترکیبی ناموزون و سیمای دهشت زای و با نگاهی که نمودار فقر و تنگدستی هموطنان و فاصله وحشتناک طبقاتی است چگونه میتوان از عدالت اجتماعی سخن گفت ایران کنونی در میان ده کشوری قرار دارد که بدترین و دهشت افزاترین شرایط را از نظر فقر عمومی و فاصله طبقاتی دارند. دزدی، قاچاقچی‌گری، روسپی‌گری و رشوه خوری، ناامنی و فساد که مملکت را آلوده بخود نموده باور نکردنی است و باز از این نظر هم در میان دوازده کشور قرار داریم که بدترین ممالک جهانند و شکفت آنکه بازم متولیان دین و دست اندرکاران ولایت فقیه از مدینه فاضله ای که بر پا داشته اند سخن میرانند.

● ایراندوست: جایگاه ایران بعد از انقلاب در کجای تاریخ قرار دارد؟

مدنی: هرج و مرج اقتصادی و فقدان امنیت و نبود برنامه ریزی‌ها و برنامه‌های سنجدیده و چاره‌گر و بدنبال آن کمبود تولید ایران را در ردیف یکی از کشورهای عقب مانده قرار داده است. کشورهایی همچون مالزی، اندونزی و ترکیه که از امکانات بالقوه کمتری برخوردارند و در بامداد انقلاب رتبه اقتصاد کمتری داشتند اکنون از ایران پیشرفته‌ترند چنانچه میانگین درآمد سرانه سالانه ایرانیان آن زمان به دو برابر میانگین سرانه سالانه مردم ترکیه می‌رسید اکنون به نیمی از آنان کاهش پذیرفته و هرگاه پول بدست آمده از فروش نفت و گاز به ناروای درآمدش میخوانند به حساب نیاید وضع ملت ایران بدتر و خیم تر از آن هم نشان میدهد. مالزی و اندونزی و ترکیه و کره جنوبی و تایوان و چین و سنگاپور و دیگر کشورهای همانندشان که اصطلاحاً جهان سومی بشمار می‌آیند و تا سه دهه پیش اقتصادشان چندان پویایی نداشت با خودکرای، فن‌کرای و پویایی و روآوری به مغزکاری و افکار علمی و مرامی درست دانشمندان و اندیشمندان مدیران و کارشناسان کارآزموده با داشتن امنیت کاری و اجتماعی و با یکپارچگی‌های موردنیاز یک ملت پیشرو بدان پایگاه بالا دست یافته‌اند. ما با بی‌امنیتها و قشری‌گری‌ها و ندانم‌کاری‌ها و دانش ستیزی‌ها و خودی و ناخودی کردنی‌ها و خطی و غیره خطی‌ها بدین مغاک اندوهبار فرو افتاده‌ایم. لاجرم در آشفته بازار اقتصادی کشورمان فرصت طلبها و زد و بند چپهای کارندان و ناپاک واسطه‌گرها و سودجویان انکل جامعه راه یافته به میدانداري پرداخته‌اند.

● ایراندوست: نظر شما در مورد سیاستهای غلط خارجی رژیم حاکم در طول این همه سال چیست؟

مدنی: سیاست خارجی پس از انقلاب توسط گردانندگان حکومت ولایت فقیه بر این قرار گرفته که با برخی کشورها دوست و با برخی دشمن و با برخی دیگر نه دوست باشند و نه دشمن و چنین بخش بندی سه گانه ای هم بر بنیاد مصالح کشور و هموطنانمان نیست. از برداشتهای زیان بار و روابط نادرست و ناپجایی شخصی سرچشمه گرفته است که نمیتواند مصالح ملت را در بر داشته باشد. در قطع روابط سیاسی با کشورها و از جمله ایالات متحده آمریکا کشور مزبور زبانی نبرده است بلکه این ملت ما است که زیان برده ایم و در هر زمینه چه سیاسی و چه اقتصادی و روند اجتماعی ناهماهنگ با ایالات متحده امریکاست و ناهمخوانیهایش با کشور مزبور بسیار است. با این همه رهبران چین این خردمندی را دارند که برای جلب منافع ملت و کشور خویش روابط سیاسی و بازرگانی خود را به آمریکا پاس دارند تا در مقابل آن به کلان منافع اقتصادی سودبری‌های بسیار خویش برسند.

● ایراندوست: نظر شما نسبت به ولایت فقیه چیست؟

مدنی: مسایل و مشکلاتی را که ما داریم دیگر ملتها و گردانندگانشان نیز بیش و کم داشته‌اند. چیزی که آنان با خردمندی و درایت خاص و پارسایی و یکپارچگی ملت به رویاروی مشکلات خویش برخاسته‌اند و بسامان رسیده‌اند گردانندگان ما هرگاه با چنان خردمندی و چاره‌گری‌ها و پاک‌ها همخوانیها با مردم به رویارویی مشکلاتی که به شماری چند اشاره شد برخیزند. ما هم در شمار مردم پیشرفته جهان قرار خواهیم گرفت و بی‌گمان لازمه چنین پیشرفتی وجود نظامی بر بنیاد آزادی و برابری و مردمسالاری و زیور گرفته از عدالت اجتماعی است و نظام بر بنیاد ولایت فقیه نمیتواند چنین ویژگی داشته باشد زیرا با خودکامگی همراه است و پیش شرط رسیدن به نظامی بر بنیاد حاکمیت ملی، خط بطلان کشیدن بر نهاد ولایت فقیه است و بس چه بجاست که گردانندگان چرخ‌های ولایت فقیه بخود آیند و با منطقی که اکنون هموطنانمان بویژه

در درون کشور در راه پیکار سرنوشت سازشان بکار گرفته‌اند همساز باشند.

● ایراندوست: نظر شما درباره ی قیام دانشجو در ایران چیست؟

مدنی: هر چند نیروی مبارز و آزادی خواه در درون کشور است و تلاش پیکار آنان است که سرنوشت ساز خواهد گردید ولی چنین بیانی بدان معنا نیست که ما در بیرون فارغ‌بال بنشینیم و کامی‌برنداریم و در حد توانمان احساس مسئولیت نکنیم و تنها بنگریم که مبارزان درون کشور چه میکنند بلکه جمع ما هم باید به سهم خودمان متعهدانه و پیکیرانه بخشی از تلاشهای آزادی آفرین را بر عهده بگیریم و به انجام برسانیم. زیرا جمع ما در درون و در خارج از کشور مکمل یکدیگر هستیم و همگامی‌های جمع مبارزان و پیوندهای ما است که میتواند پیروزی را به ارمغان بیاورد. جهانیان هم بدانند که در راه پیکار آزادی آفرین ملت ایران چه به کمک بی‌قید و شرطش بشتابند و چه تنهانش بگذارند مبارزان ملی مردمی کشورمان پیش خواهند راند و سرانجام به پیروزی خواهند رسید و نظامی بر بنیاد حاکمیت ملت و آزادی و برابری و زیور گرفته از عدالت اجتماعی را به جلوه در خواهند آورد. کارگزاران فریب خورده ای هم که دانسته و ندانسته از کجروی‌های متولیان حاکم بر سرنوشت ملت و کشورمان پیروی میکنند و تازیانه خشم آلود چنان متجاوزانی بر فرق هموطنان خویش گردیده‌اند نیز بدانند که راه برگشت بسوی هموطنان رنج کشیده مان و پناهجویی در چنان دامان پرگدشت و پرعظفتی همواره به رویشان باز است و در توبه و برگشت بسوی ملت گشوده میباشد و چه بجاست تا فرصتهای پیوستن بر ملت حق طلب مان از دست نرفته است، آنها از کج راهه پیمودن هایشان باز ایستند و راهرو راه رستگاری یعنی همخوان و همگام ملت شوند.

● ایراندوست: نظر شما در مورد نظام آینده ی ایران چیست؟

مدنی: برای آنکه دیگر در کشورمان حکومت‌های فردی و نظام‌های خودکامه مجال خودنمایی پیدا نکنند باید از هم اکنون به تشکل پرداخت و نظام و سیستمی را بنیاد نهاد که ضامن دموکراسی و روند مردمسالاری باشد و آنها از احزاب جلوه میبیزد که پایگاههای ملی و مردمی داشته باشند و چنین تشکلی باید از هم اکنون جا باز کند و ما ملت به تحزب روی آوریم و در احزاب دلخواه خویش متشکل شویم.

● ایراندوست: آیا شما به اتحاد نیروهای مخالف اعتقاد دارید؟

مدنی: در مورد اتحاد و همگونی سایر تشکلهای سیاسی باید گفت که در حکومت‌های مردمی تکروری و انجماد فکری راهی ندارد و ملت بخودی و ناخودی بخشبندی نمیشود و هرکس مختار و آزاد است هر مذهب و هر مسلک سیاسی دلخواه خود را داشته باشد و دگراندیشان هیچگونه حقوقی را از دست نخواهند داد در نظامی که رواست از هم اکنون پایه هایش استوار گردد تنها صفت ایرانی‌گری کفایت خواهد کرد. هر ایرانی مختار است هر مذهب و مسلکی که ایمان مذهبی و سیاسی را دوست دارد، انتخاب کند، و هیچگونه حقی را از دست نخواهد داد. در چنین نظامی که مبارزان ملی در پی آراستن آند همه هموطنانمان از هر مذهب و هر مسلکی از امتیازاتی برابر و یکسان برخوردار خواهند بود.

بهترین و سرنوشت سازترین و سامان آفرین ترین راه برای برپایی نظام مردمسالار آنست که بدون خونریزی و همراه به یک آشتی ملی انجام پذیرد. و گردانندگان چرخهای ولایت خودکامه فقیه باید حالا دیگر دانسته باشند که مقابله با بیش از نود درصد مردم ناخوشنود و روی برتافته از آنان امری محال است و چه بجاست از سرنوشت تلخ و ناگوار و شوم مستبدانی که در برابر مردم خویش ایستادند و با تلخی زندگی را بسر آوردند درس بگیرند و تا راه آشتی باز است به سوی ملت روی آورند یک جابجایی آرام و بدون خونریزی انجام پذیرد و خود در جای خویش که همانا مسند روحانیت است قرار بگیرند و هرگاه تا فرصت باقی است به چنین امری رضایت بدهند. بی‌گمان مبارزان و پیکارگران سخت کوش و درست اندیشان جوان در راه آزادی کشورمان به پیروزی خواهند رسید و در چنان صورتی هم به جای آنکه تغییر و تحول با مهر و آشتی ملی و بدون خونریزی انجام پذیرد با قهر و خشم مردمی و همراه با خونریزی انجام خواهد پذیرفت و راه آشتی با ملت بسته خواهد شد. باشد که به همت مبارزان آزادی‌خواه و یاری حق طلبان و نیز همراهی و همگامی بیدار شدگان درون ارکان وابسته و نیمه وابسته ولایت فقیه و دیگر نهادهای انقلاب پیروزی آزادی‌خواهان به درخشش درآید و به دنبال آن دگرپاره کشورمان آباد و هموطنانمان به هستی و سامان برسند و لبخند و امید به زندگی بر لب هایشان نقش بندد.

علیرضا نوری زاده

به فرزندان سبزم، به دانشجویان

شبنامه ۶

در بهاران

تا سپیدی های آزادی ببارد

برشب امیدواران

شوکت پروازتان را

با غزل آهنگ مستی

می نویسم

تا بماند یادها تان

در کتاب جاودان روزکاران

می کشم با واژه هایم

طرحی از سودای فردا

خط سبزی

از زمستان

تا بهاران

صف زده در سایه ی خون

زنده خواران

تیغ بر کف

در سیاهی،

پاسداران

آن سواماً

روشنائی

کوچه کوچه

شعر بوسه

لحظه لحظه

نور باران

می نشانم

بر حریر شعرهایم

قطره قطره

بولك سبز رهائی

جامی از خورشید ایران

صبحی از دیدار یاران

می سرایم

رو به دانشگاه تهران

قبله ی دل

کعبه ی جان

تا بجوشد سینه ی البرز خامش

می نشانم

نامشان را

بر بلند کوهساران .

آذرماه ۱۳۸۱

محمد جلالی چیمه (م. سحر)

گم شده

ز گرد اگر نزدایی صفای کم شدهات را
به خانه ره ندهی آشنای کم شدهات را
به گرد کعبه‌ی مطلق طواف کردی و دیدی
هم آشیانه‌ی شیطان، خدای کم شدهات را
در این قلمرو بی‌آرزو مجو که نیابی
مگر به خواب عدم ناکجای کم شدهات را
شبی ستاره گریزنده از مدار و تو گمره
چنین چه می‌طلبی رهنمای کم شدهات را؟
تو ای قناری غمگین دل نهاده به غربت
به گوش جان که گویی نوای کم شدهات را؟
از این گذرگه غوغا، به خلوت که رسانی
میان دشت جنون، نغمه‌های کم شدهات را؟
همان حکایت بانگ است و کوه و گردش پرواک
اگر ز سنگ شنیدی صدای کم شدهات را

☆

سرود شوق تو بر بام شعر باد رساتر
کنون که یافته‌ای انزوای کم شدهات را

پاریس ۱۹۹۶/۲/۲۸

ژیا مساعد

سفر

چمدانم را بسته ام
پله کان بلند تافته را
به هره‌ی نازک مه
تکیه داده ام.
سفر از انتهای زمین
آغاز می‌شود.
پاهای خسته ام را
به سم بادها می‌بندم.
می بینی
پستیچی دیروز است
که در خیابان
گور می‌کند.
زنش تازه زاییده است
کودکی با هفت دهان مکنده.

برادرم

همیشه دلش می‌خواست

سیاره اش را عوض کند

او به بوی خون حساس بود

چرا چکمه‌های همسایه

به پای من نمی‌رود؟

آیا شتابم هرگز

راه را کوتاه تر کرده است؟

من به بوی حزن

عادت کرده ام

وگر نه

که می‌تواند

تنه سنکین غروب را

هر شب بر سینه حس کند

و با هم بسترش را

در بهار خواب خانه ای ویران

پهن کند؟

چمدانم را بسته ام

باران ببارد

یا نبارد

خواهم رفت

دل‌م می‌خواهد

به سیاره برادرم بروم.

گوتنبرگ - سوئد

دوازده ژوئن دو هزار و دو

مسکین دل آنکه نیست معشوق پرست
بر درگه معبود نباشد پا بست
جز تو دگرم در این جهان نیست که نیست
در دام تو پا بسته دلم هست که هست
شب سر ننهادهم به بالش آید
ساقی خیال تو ز در جام بدست
یک جرعه ننوشیده هنوز از آن جام
از پای بیفکند مرا بی خود، مست
تا با تو دلم ببست پیوند ای یار
از بود و نبود و هستی و نیست گسست
تو آن سر این جهان و من این سر آن
با این همه بعد عشق پایم را بست
مرغ دل زیرکم که از دام گریخت، باز
در بام تو با پای خود آمد، نشست
تعمید کن ای عشق به اکسیر وجود
این دل که ز من گریخت، با او پیوست



از: فریدا صبا
(وقتی کودکان بمب می شوند)

کودکان جنگ

امروز حسام به مدرسه نمی رود.
از پدر دیگر نمی ترسد.
حتی اگر که شادی،
باران باش
سر ریز بر تنم
خورشیدواره باشد،
پوشیده بر تنم
آواز من ولی،
هم رنگ مرثیه است.
سودای خانه ی پدری
این روزهای خسته که همراهان
هریک جدا جدا می میرند
یاد ستاره ای است که،
خاموش می شود.

بیافرا
بیافرا، برای من، کشوری ست - در
آفریقا و در همه جهان - که همیشه
هست و هیچگاه نیست.

غوغای باد
در گوش کرکسی
که از پرنده بودن
دیگر
خسته ست:
و بال خود را می یابد
سهم ویژه خویش
از وبال،
زیر نگاه ماه برهنه.
غوغای باد،
آری،
باد غوغاگر،
و کرکسی گرسنه
بر آشیان بی جفت،
که شاید
باید همین شبانه
برسایه گرسنگی خویش
بگشاید
بال،
زیر نگاه ماه برهنه.

و باد خسته،
ماه برهنه،
و آبی،
آبی،
آبی بی آب:

هیچای ناب،
هیچای ژرف،
هیچ زلال:
زیباتر از امید عبث،
والا تر از خیال محال.
زیر نگاه ماه برهنه،
بر گسترای دشت،
تنها درختی بی برگ است:
بر شاخسار گردآلودش
کرکسی
بی سرگذشت،
که نام باستانی ی آن
مرگ است.

باد:
چوپان زوزه های سراسیمه
از گله گله گرگ
که دیگر نیستند،
مگر
تصویرهایی در هم،
میهم،
در
چندین و چند ابر گریزنده،
بی مجال،
زیر نگاه ماه برهنه.

آغال باد،
باد پر آغال،
زیر نگاه ماه برهنه.
و، باز، باد:
آغاز دوباره ای از خشک سال،
زیر نگاه ماه برهنه.

و باد، باز، باد:
رهبر این ...
بشنوید
موسیقی ی بی انسان را
که طبل و نی لبک می سازد
انگار
از پوست تهی شده مار
و استخوان کفتار:
و می نوازد
تُت های عاصیانه خود را
بر موج های کولاک،
تا اوج های پِرواک،
در تالاری بی در،
بی پیکر -
از دشت ها دشت،
صحرا ها صحرا
ویرانی و زوال،
زیر نگاه ماه برهنه.

هوشنگ ایرانی، شاعر ناشناخته مانده‌ی ما



مهدی استعدادی شاد

.. و نگاهی به این کتاب در دسترس میکنم. مدتها انتظار آن را کشیده‌ام. دیگر بیست سالی میشود که اسم هوشنگ ایرانی را می‌شنوم. اینجا و آنجا و مثلاً در آنتولوژی «شعر نو» محمد حقوقی، اثری از او خوانده‌ام و یا در مباحث و تحلیلهای این و آن نقل قولهایی جسته و گریخته از مطالب او دیده‌ام. کسی که تا سر حد امکان به مطالعه‌ی شعر شاعران مدرن مان نشسته و از این ظرف اندیشه در جامعه‌ی ایرانیان دفتراهایی را قرائت و یادداشت برداری کرده، همیشه از نبود مجموعه یا گزینش آثار وی حسرت برده است. افسوس این فقدان را خورده که چرا به اندکار و به جستارهای این شاعر ناشناخته مانده دسترسی نیافته است.

صفت هایی چون برنامه داشتن، نظام مند بودن و عقلایی نگرستن که به موصوفی چون هوشنگ ایرانی، این شاعر ناشناخته‌ی شعر مدرن فارسی، منتسب میکنیم در تحلیل نهایی از شرح حال او استخراج نمیشود. گرچه زندگینامه اش نشانه‌های آشکاری برای مدعی ما دارد. از زندگینامه اش میدانیم که کل تحصیلات ابتدایی و متوسطه را با تحصیل ریاضی در دانشگاه تهران به سن و سال بیست سالگی به پایان میرساند. یکی از دلایل نبوغش. سپس برای کارآموزی در نیروی دریایی پذیرفته و به انگلیس اعزام میشود. کارآموزی در محیط نظامی را بیش از چند ماهی تحمل نمیکند؛ که این نشانه‌ی دیگری است برای وجود نبوغ نزد وی. چون به قرار گفته‌ها، او به فرانسه گریخته است و با اقامتی یکساله در آنجا، سپس به ایران باز میگردد. آنگاه در ایران، زبان اسپانیایی می‌آموزد. آنهم به صورت خودآموزی، سپس در بیست و سه سالگی به اسپانیا میرود و در دانشگاه مادرید در رشته‌ی ریاضیات دکترا میگیرد. عنوان دانشنامه‌ی خود را «فضا و زمان در تفکر هندی» میگذارد. در همین عنوان دست نوشته، که برای شناخت فراگیرتر این دنیا دیده‌ترین شاعر ما به زمانه‌ی خود حتماً نقش مهمی خواهد داشت و امید است روزی انتشار یابد، یک اشاره ضمنی وجود دارد.

شاعر ما آنجا، در رو در رویی فلسفه غربی با فضیلت شرقی، جانبدار شده و انتخاب نهایی خود را کرده است. این نکته را در مقدمه ترجمه‌ای او از شعر تی. اس. الیوت نیز میتوان خواند. ایرانی در حاشیه‌ی برگردان «چهارشنبه‌ی خاکستری» مینویسد: «... الیوت یک کیمیاگر قرون تاریک اروپاست. همانند آنان از هر سخنی رمزی، اشاره‌ای و نقشی انتظار و تقاضای معجزه دارد... در یهوه خیره میشود و در گسترش بر چلیپا و عیسی و عذرا بر آسیا هشیار میگردد و در آن هنگام که به انبوه راه و رهروان آسیایی برمیکشود، رشته درونی تصوراتش می‌گسلد. آسایش ذهنی او که حاصل پذیرفتنی‌های عیسویت است در هم می‌شکند و اضطراب فریبهایش به ژرفای درونش راه می‌یابد و در این بی‌آرامی میکوشد که به عیسویت طفولیت اندیشه‌ی خود بازگردد... تعبیرات بودایی و برهمنی در این شعر بسیار آمده است. آرامش پر شکوهی که گاه به گاه جلوه میکند بر اثر کشش این کیمیاگر غربی به سوی بودا است. شور زیبایی - زدگان هندو او را به پیشگاه «کالی» بار میدهد؛ ولی، وامانده از پرواز به اوجی چنان رفیع، شرمگین، در خواهش ترجم عیسویت فرو می‌افتد؛ تکیه گاه می‌جوید؛ و بار دیگر «توماس استرن الیوت» میشود...» (کتاب یادشده. ص ۲۷۵ بعد)

اما به رغم این جانبداری از عرفان شرقی، صفت هایی چون برنامه داشتن، نظام کاری و نگرش عقلانی نزد هوشنگ ایرانی به هنگام نگارش و پیرایش حروف الفبا بر صفحه، آن لوح سفید افسانه‌ی، در سروده هایش مشخص هستند. هر چقدر هم که این سروده‌ها در اوجگیری خود تمایل به عرفان شرقی، تجلیل از بودا و حدیث نفس زائر نیروانا و نیز تجربه‌ی بلاواسطه هستی را آشکار سازند، باز از معیارها و شیوه‌های غربی (حتی به لحاظ رابطه‌های نامریی ذهنی به مفهوم انتروسوپزکتیویته فرنگی‌ها) متأثرند. درواقع بر دوش این تناقض پویا میان فرآورده‌های فلسفه باختران و تمایلات حسی و عاطفی خاور زمین است که هوشنگ ایرانی به صدای شاخصی در شعر مدرن فارسی بدل گشته است. آنهم صدایی مؤثر بر کسانی که مثل سپهری یا رویایی با عرفان کلام و عرفان کلمه سر و کار داشته‌اند. هرچه این تأثیر تاکنون پوشیده، اما آن صاحب اثر ماندگار بوده است. ماندگار به رغم و شاید درست بخاطر آن تناقض عظیم. و بواقع صدایی ماندگار، از آنرو که فروغ فرخزاد گفته است فقط صدا است که می‌ماند.

هوشنگ ایرانی، با دکترای ریاضی از اسپانیا برگشته و سپس به یاران دست اند کار نشریه‌ی خروس جنگی پیوسته، پس از ارائه‌ی مانیفست (بیانیه‌ی سلاح بلبل) در دوره دوم نشریه‌ی یادشده به تاریخ خرداد ۱۳۳۰ که مبتنی بر جدلی علنی با سنت گرایان ادبی است و اعلام اهدافی چون «هنر خروس جنگی هنر زنده هاست»، یا «حق حیات هنر تنها از آن پیشروان است»، به تاریخ شهریور همان سال نخستین دفتر شعر خود را در تهران انتشار میدهد. در این

بتازگی نشر فرزاد روز، به کوشش سیروس طاهباز، کتابی زیر عنوان «خروس جنگی بی‌مانند» انتشار داده است. مکتوبی که بازتابی از زندگی و هنر هوشنگ ایرانی را در دسترس مخاطب قرار میدهد. به تورتق کتاب میرسم. پس از نگاهی سریع به حرفهای گردآورنده‌ی اثر، که سیروس طاهباز است، با شوق و اشتیاقی ویژه، سراغ چهار دفتر شعر هوشنگ ایرانی میروم. این سروده‌ها قبل از آن مطالب نظری می‌آیند که ایرانی غالباً در نشریه‌ی خروس جنگی انتشار داده است.

کتاب اما پیش از آنکه با نوشته‌های هوشنگ ایرانی آغاز شود، با عکسی از وی که متولد سال ۱۳۰۴ در همدان است، ورق می‌خورد. اویی که به سال ۱۳۵۲ از سرطان حنجره در کویت (چرا کویت؟) درمیگذرد. نه مجلس ترحیمی برایش برگزار میشود و نه کسی از آرامگاه او خبری می‌یابد. انکار این مطرود اجتماع، قهر کرده است. قهر با هم‌زمانی که او را به خاطر عبارت «جیغ بنفش کشیدن» نفی و انکار کرده‌اند. نه زمانه او را شناخته و نه پیروانش بخاطر رهنمودها یا الهامات از او به قدردانی و تجلیل آشکارش برآمده‌اند، با حمله‌ی سرطان به حنجره‌اش که پایگاه عصبیان سالیان دراز او علیه سنت و سنگوارگی بوده، خاموش میشود. خاموشی حنجره و آوار مرگ، مرگی که چه بسا جماعت منتقدان و عیب جویان ندانم کارش، خیلی بیشتر از اینها وقوعش را مهیا کرده‌اند.

اکنون عطش همیشه تازه‌ی شناختن هوشنگ ایرانی، مرا یکراست میکشاند سر اولین دفتر او. مجموعه‌ی شعری به نام «بنفش تند بر خاکستری» که در سال ۱۳۳۰ انتشار یافته است. می‌بینم بجز رنگ خاکستری که بر شولای نسل ما نیز سایه انداخته، رنگ بنفش نیز، همچون نماد بالاترین فرکانس صدا، در شعر عصبانی هوشنگ ایرانی نقشی ثابت و پایدار داشته است.

ویژگی «خروس جنگی بی‌مانند» اگر به ناشناس ماندن مقدمه نویسی کتاب که زندگی‌نامه‌ی ۲۵ صفحه‌ای از هوشنگ ایرانی آورده کاری نداشته باشیم، آری ویژگی و چشمگیری کتاب یادشده در این است که ما را از دیدن طرحهای شاعر محروم نکرده است.

هوشنگ ایرانی این نابغه‌ی جمهوری شاعرانگی که در شناسنامه‌ی دفتر شعر از «دسن»‌های خودش خبر میدهد، نقاش هم بوده است. از همین جا معلوم میشود که مخاطب اثر با هنرمند چند جنبه‌ای روبرو است که در ضمن به ترجمه هم پرداخته؛ بی‌آنکه ترجمه، کار ضمنی برای او یا ما بوده باشد. در همین کتاب دو شعر ترجمه شده از اسکار وایلد و الیوت را میتوانیم بخوانیم. با این حساب، خواننده به شناخت سرایش و افکار او نمیرسد اگر این جنبه‌های هنرورزی و ارتباطاتشان با یکدیگر را در نظر نگیرد.

می‌بینید که در حاشیه‌ی مطالعه، دارم بلند... بلند فکر میکنم. چون در همین اولین کام بهتر است حد و مرز قرائت روشن باشد. راستش هوشنگ ایرانی در مطالب تئوریک خود پیرامون جهان بینی هنری یا آن چیزی که نظریه‌ی شاعرانگی‌اش میتوان نام گیرد. مدام بر باطن کرای و خودانگیختگی و شهود شاعر و حتی هنرمندان عرصه‌های دیگر تأکید و اصرار دارد. او مفهوم سیلان زندگی و وابستگی شاعر به این جریان و نیز گوش و چشم سپردن به آن را، کلید آفرینش هنری در زمانه‌ی خود میخواند. بنابراین شعر خود را باید حاصل نظارهای درونی و شنیدن نبض نهفته‌ی زندگی بدانند. منتها او، همانطور که دست نوشته هایش در توضیح هنرورزی نشان میدهد، در کار برنمایی و آرایش اشعار خود از قبل متکی به روشی برنامه دار، نظام مند و عقلانی بوده است.

این اظهارنظر و حرف، شاید روح او را برنجانند و خاطرش را مکرر سازد. زیرا او، در مباحث زیبایی شناسیک خود، مدام بر برتری «فرم» و سرزنش «روش» رای و گواهی داده است. واژه‌هایی چون فرم و روش در آثار وی، مفاهیمی هستند که به جای الفاظی چون «شکل» و «محتوا» در تاریخ نقد و نظریه‌ی ادبی (پوئتیکا) نشسته‌اند. حالا از طریق قرائت اولین دفتر شعر او، یعنی «بنفش تند بر خاکستری»، به چگونگی روش او در ارائه‌ی اشعاری برسیم که وی را با غالب افراد جامعه‌ی ادبی زمانه درگیر ساخت.

دفتر، در مجموع ۱۳ قطعه شعر و یک پسگفتار با نام «در شناخت نهفته‌ها» گرد آمده است. البته سنت شکنی ایرانی در سرایش که مثل هر سنت شکنی با فروریز و مازاد تولید همراه است، فقط در شکل چپ چینی سطور تمام اشعارش نیست. مثلاً در نمونه «کاساندر»:

اگر روزی آن غار (حتی آن غار هم) فرو ریزد
بکجا پناه خواهد برد؟
بکجا پناه خواهد برد؟
این مردمک‌های خونالود

تارهای حیاتشان را بر کدام کور - گوشه خواهند بست؟

اینجا فرقی نمیکند که علت این ابتکار در کجا است. ممکن است از الزام آرشیتکت نو برای ساختمان صفحه‌ی شعر نشأت گرفته یا حاصل پرورش و تربیت پیشینی ذهن او در ریاضی باشد که به پایان سطر چون فینال هر عمل محاسبه‌ای نگریسته است. بر این منوال، ایده‌ی مرسوم از راست به چپ نوشتن در فارسی و از اولین گام سمت راست شروع به نگارش کردن زیر سؤال رفته است. الزام اتمام مصرع در منتهی الیه چپ سطر از سوی ایرانی، فقط ظاهری است غریب. ظاهری که تا حدود فریبنده‌ی آی، سنت شکنی‌های بطنی او را می‌پوشاند.

نخستین شعر او، با نام «سوهانگران» چندین هدف شاعر در پروژه‌ی سرایش را در خود جمع آوری کرده است. اینجا سوژه یا فاعل سرودن با یک مفهوم از دنیای صنعت، آنهم با نام سوهانکاری که در پیشه‌ی فلزکاری، بدنی و یدی‌ترین عملکردها را انجام میدهد، تعریف و معین میشود.

عنوان سوهانگر که شاعران همدوره و آتی را مخاطب خود قرار میدهد، اشاره ای نهفته به سرایشی است که با سایش زنجیر سنن سر و کار دارد. هوشنگ ایرانی، مانند نیما پیشکسوتش و تمام شاعران اصیل مدرن، نظریه پرداز و منتقد نیز است. او تیپ جدیدی را در آفرینش ادبی تشکیل میدهد که نه وابسته به الهام الاهی شعر و نه در پی تکمیل حد نصابهای ادبا و ناظران پیشین است. اینجا سرایش، حاصل عملکرد کارگاهی است. فرآورده ساختن و استمرار کاری و نه الهام فرشتگان یا وحی نبوت. بنظر میرسد تعبیر یدالله رویایی از شعر نیما، که آنرا در کتابت «هلاک عقل به وقت اندیشیدن» سرایشی محصول کارگاه میخواند، وامدار این بدعت هوشنگ ایرانی در تعریف سرایش شعر مدرن باشد. هوشنگ ایرانی با اینکه در مطلب خود (بررسی هنر نو) به سالهای دهه ۱۹۵۰ میلادی علیه ماشینیسم و پیامدهای از خود بیگانه ساز آن برای انسان موضع دارد و مخالف خود را ابراز میدارد، منتها چشم بر تحولات علمی در زمانه و نیز تغییر یافتن اساس زندگی اجتماعی نمی‌بندد. از دوران باورهای متافیزیکی فراتر میرود و پای اجنه و فرشته را به میدان شعر و سرایش نمی‌کشد.

به جز این جنبه‌ی تحول نظری، شعر ایرانی در بکارگیری موسیقی الفبا نیز جسارت یک بدعت گذار را داراست. این نکته مثلاً در دو شعر «ها» و «کبود» مشهود است که حروف الفبا هم به صورت وسیله‌ی ارتباط و القا حس و نظر برای تفاهم و هم به صورت صوت و صدا برای نوازش و حساسیت شنفتن بکار میروند:

گوش - سیاهی ز پشت ظلمت تابوت

کاه - درون شیر را

می‌جود

هوم بوم

هوم بوم

وی یوهوی ی ی ی ی

هی یا هی یا یا یا یا

اولین دفتر شعر ایرانی، به جز این آزمایشات ادبی که دریچه‌هایی برای گسترش گویش و کارآیی موسیقی حروف در سرودن می‌گشاید. شعرهای ناب و چشمگیری چون «کاساندر»، «جزیره‌ی گمشده» و «سایه» دارد که در هر کدام از اینها، بازتابی از حس‌ها و تجربه‌ها و رو در روی ایرانی با هستی موجود است. این دفتر در پایانه خود به یک مرحله‌ی مهم ادبی از منظر انواع (ژانر) شناسی میرسد که به نثر برای بیان شاعرانگی امکان ابراز وجود میدهد. قطعه سروده‌ی «آواز قو» زمینه‌ی چنین آزمایش مهمی برای آتیه‌ی نثر است. نثری که سالیان دراز و چه بسا قرن‌ها در سایه‌ی اقتدار فریبنده‌ی نظم، همچون تنها مظروف ظرف شعر، گرفتار آمده بود. پسگفتار ایرانی در این اولین دفتر شعر، زیرعنوان «در شناخت نهفته‌ها»، نه تنها برهان و استدلالی به نفع نثر و حضور خدمتگزارش برای شاعرانگی است، بلکه همچنین مخاطب را از نگرش عقلانی‌اش در هنگام بررسی پدیده‌ها و برنامه دار و نظام مند بودن سرودهایش خبردار میکند. آنگاه او در پایان همین پسگفتار است که به تعریف دیدگاه زیبایی‌شناختی خود و نیز به تشخیص نقش زندگی برای هنرمند میبردازد. او مینویسد: «... اصالت زیبایی را در زیبایی اصیل جستجو خواهند کرد، سیل زیست را در نهایی‌ترین التهایش خواهند پذیرفت و با دریافت سیلان تندگذر آفرینشهای جهان هستی را در خود خواهند گرفت. به خویشتن خویش خواهند رسید».

قاری پس از خواندن و مکث بر شعرهایی چون De Profundis در دفتر دوم یا اعتراف در دفتر سوم، وقتی به فرجام و آخرین شعر او در دفتر چهارم میرسد میتواند مثل ما مضطرب شود. سپس با اضطرابی که جای خود را به ماتم میدهد، ماتمی که در صدای ما پیدا میشود، شعر «شکوه شکفتن بر تو باد» را از این قسمت دوباره میخوانیم: «اکنون که گام برای پیمودن نیست / از شده‌ها و ناشده‌ها کدام را خواهی کزیدی؟ / اکنون که سخن پایان را در آغاز آشکار کردی و ناپهنگام برون شدی، / با که پیمان خواهی گسست، که را بدرد خواهی گفت؟ / بار دیگر سرود سرگردانی را بر آن گمشده‌ی قرن‌ها فرا خواهی خواند؟ / ... / اکنون که دستهای رؤیای تو دور افکنده شد / ظلمت افق را باز گذار! آن نیلوفر عذرا هرگز گشوده نخواهد شد، هرگز گشوده نخواهد شد...»

در بازخوانی این قطعه شعر درمی‌یابیم که ماتم و غمناکی ما فقط ناشی از وداع شاعر و قطع ارتباط حسی و لفظی‌اش با ما نیست. شاعر در فرجام سفر خود مخاطب را از یأس خود نیز باخبر کرده و مأیوس از باز نشدن نیلوفر، که نمادی برای حیات و زندگانی در کفتمان عرفان شرقی است، با نقش بر آب شدن امیدواری‌هایش رفته است. عزت نفس و پاکبختگی شاعر در قمار شعر، که حتی در میان سطور آثارش پیدا است، ما را ملزم میکند که از نو، بر این امیدواری مأیوس شده در فرجام، مکثی کنیم.

هوشنگ ایرانی به جز آن ترجیح فضیلت شرقی بر فلسفه‌ی مغرب که شاید نتیجه تجربه جوامعی چون انگلیس و فرانسه زمانه‌اش باشد و ما آنرا انتخابی نهایی قلمداد کردیم، در واکنش به نیما یوشیج و رد درک و دریافتش از چرایی و چگونگی سرودن نیز به سمت یک انتخاب و هنجاره‌ی رفتاری دیگر در زمینه سرایش میل میکند. او در نقد نظر نیمایی که بر اشعار شاهرودی در کتاب آخرین نبرد مقدمه‌ای نوشته است، در واقع از ذهنی گرای و دوری شعر خود از واقعیت دفاع میکند. در این رابطه ایرانی مینویسد: «نیما یوشیج دهها سال پیش زمان خود را دریافت و بسیاری از بندها را شکست... اما امروز هنر او سکون و کهنگی پذیرفته است... گوینده را به پیروی از درخواستهای معین (که برخلاف توصیه او نابود کننده جوش هنری هستند) به سوختن و ساختن دعوت میکند. بیان اصیل درون را بیهوده و دور انداختنی میدانند... گوینده را که در تکه‌ای اندکی به واقعیت نزدیک شده است دلداری میدهد...» (کتاب یادشده ص ۲۲۱ بعد)

خوب که بنگریم، می‌بینیم مجادله بر سر قلمروهای جولان شعر است. گرایشی که هوشنگ ایرانی آنرا نمایندگی میکند شعر را منوط و به نوعی محدود به درون و ذهن آدمی میدانند. درحالی‌که گرایش نیما همانطوری که جستارهای نظریش مثل ارزش احساسات یا حرفهای همسایه بیان میدارند، تأکید بر توجه و بر دیدن واقعیت و نیز بیرون رفتن از حیطه‌ی آن ذهنیت و باطن گرای است که ما نمونه‌هایش را در سرایش عرفا داشته‌ایم. مثالهای چندی از نظریه پردازانی نیما میشود در آثار یادشده‌اش یافت که در اینجا به یکی از آنها بسنده میکنیم. بویژه که این مثال در نشان دادن خط تمایز میان این دو شاعر لحظه‌های نخست شعر مدرن فارسی نقش تعیین کننده‌ای دارد. نیما در اولین قسمت از «پنج مقاله در شعر و نمایش» میگوید: «چیزی که بیشتر مرا به این ساختمان تازه معتقد کرده است، همان رعایت معنی و طبیعت است و هیچ حسنی برای شعر و شاعر بالاتر از این نیست که بهتر بتواند طبیعت را تشریح کند.»

از زمان اندیشه ورزی ویلهلم دیلتای (۱۸۳۳ - ۱۹۱۱) میدانیم که در این تمایز میان درون ذهن و برون ذهن که گاهی به صورت فاصله طبیعت و ذهنیت نیز خوانده میشود، تن آدمی نقشی مهم و پیچیده بازی میکند. زیرا تن برای ذهن، هم بخشی در بیرون و در طبیعت است و هم وابسته ترین حیطه‌ی است که با آن ارتباط حسی تنگاتنگی دارد. همین حس دوگانه‌ی ذهن نسبت به تن و بدن است که منشأ کشفیاتی در زمینه‌ی اندیشه میشود. از جمله‌ی این کشفیات، آن تمایزی است که اندیشمندی مثل دیلتای بین علوم نظری با علوم طبیعی قابل میشود. این تمایز متکی بر تفاوت رفتار انسان است با موضوعاتی که از این دو حوزه‌ی متفاوت علمی برمیخیزد. چون در حوزه‌ی علوم طبیعی تمام پدیده‌های فیزیکی صاحب اندازه و دارای حجم‌اند. همچنین حاصل زمانمندی و قابلیت سنجش هستند. انسان، از طریق قوای حسی، طبیعت را به شکل ظواهر و پدیده‌ها درک و دریافت میکند؛ براساس چنین درک و دریافتی با کمک تجریدات ریاضی به ساختار دقیق و مکانیکی رابطه‌های علت و معلول دست می‌یابد که کل اندامواره‌های طبیعت را در بر میگیرد. انسان در اینجا و هنگام تجربه‌ی طبیعت با آگاهی نسبت به بیرون خود سر و کار دارد که به فهم پدیده‌های مستقل در واقعیت میرسد. درحالی که ما در علوم نظری برای فهم و دریافت موضوعات با رابطه‌ی درونی و زنده روبرو هستیم که با کمک قوای حس تجربه‌گر قابل سنجیدن و اندازه گیری نیستند. ما آن موضوعات را با دریافت‌های حسی خود می‌شناسیم و تجربه می‌کنیم. در تن خود به احساسات، خواسته‌ها و عواطفی بر میخوریم که تأثیرات گوناگونی بر اندام ما می‌گذارند. از این تأثیرات بر اندام است که راه فهم و دریافت احساسات همونوع یا همان دیگری را می‌گشاییم. در اینجا

دیگری را همچون واقعیت به رسمیت می‌شناسیم. در این مرحله سؤال همیشگی پیرامون موجودیت جهان خارج از ذهن، پاسخ مثبت خود را می‌یابد. در ضمن در می‌یابیم که تن برای ما چیزی بیشتر از بخش بیرونی و طبیعت است. در واقع تن حامل زندگی درونی ما است. از طریق توجه به تن و بدن خود، همچون حامل زندگی ذهنی، خود زندگی ذهنی به موضوع واقعی و عینی بدل می‌شود. علوم نظری بر اساس درک و دریافت حرکات بدن، آنها را همچون عملکردهای خواسته، غریزه، آرزو، امید، دلتنگی و یأس و تجربه ی زیسته درجه بندی و شناسایی می‌کند.

اما ذهنی گرای، که ما در اینجا نمونه‌ی هوشنگ ایرانی را حاضر داریم، در واکنش خود به این تمایز و تفاوت یادشده پای تن را به میان نمی‌کشد. به نقش دیگری در سرایش اعتنائی نمی‌کند و به درون پناه میبرد و تعالی زندگانی را در ذهن و خیال میجوید و بازسازی می‌کند. بدین ترتیب فقط مفهوم محدودی از زندگی را درمی‌یابد. منتها ارزش کار هوشنگ ایرانی در پیگیری او است. اینکه به رغم ناامیدی در بازسازی این امر متعال، یعنی بازسازی زندگی در ذهن، تا فرجام سرودن میرود. وی این پروژه را در آن چهار دفتر شعر دنبال کرده است. چهار دفتر که از شهریور ۱۳۳۰ تا دیماه ۱۳۳۴، یعنی در مدت زمانی سه سال و هفت ماه انتشار یافته‌اند. این پروژه‌ای است که با عصیان زدگی نخستین شروع می‌شود. عصیان زندگی که مثلاً در آن بند ۱۳ بیانیه سلاخ لبلیل: مرگ بر احمقان! را درج می‌کند و از اینرو به رفتار فوتوریستهای روس و شاعرانی چون مایاکوفسکی شباهت می‌برد که زمانی سیلی بر گوش عوام را شعار میدادند. اما به تأسف در میانه راه، سوهانگر ساپنده‌ی زنجیر سنن، یعنی آن مدرنیست شوریده بر مرده ریگ تاریخ، به دلیل نیافتن زمینه رشد و طرد اجتماع به آرامش جویی روی می‌آورد. خود را همچون شاعران رومانیک، رهرو، یعنی زائر زیارت‌های عرفانی، میخواند. این تمایل که نتیجه پژواک نیافتن شعرهای نخستین او است، از نیمه کار سرایش و با سرودن برای بودا و اعتراف به مرید بودن آشکار می‌گردد. در آن ذهن گرای و دوری از تن و جسم است که خطابیه هایش به معشوق، پیکر و جسمی از معشوق را بر نمی‌تابند. پرسوناژ ائیری، نکرش شاعر را مدهوش میسازد. اینجا معشوق موجودی آسمانی است که با زمینیان ارتباطی برقرار نمی‌کند. سرانجام شاعر سرخورده از عصیان و مایوس از بهبودی فضای شعر و شاعری در جامعه، از معشوقی رؤیایی طلب آرامش می‌کند. بر این منوال خستگی از عصیان را در شعری با عنوان عصیان خاموش بازتاب می‌دهد. در شعر «وادی دشوار» یأس خود را که بساط عینی تسلیم او را فراهم کرده، یأسی حاصل از زمانه و پستی هایش، اینگونه بیان میدارد: «آرامش نیستی / عصیان خشمگین را به خاموشی میخواند / و رنج پرشکوه نکتفه‌ها را بر او آشکار میسازد». مفهوم رنج پرشکوه ناکفته‌ها چنان او را مجذوب می‌کند که بتدریج از گفتن و سرودن بازماند. بی‌معنایی نیستی را به جان می‌خرد و از معنا بخشیدن به هستی که در آغاز کار شاعری، زندگی و سرایش و افکار او را رقم می‌زد، وداع کند.

هوشنگ ایرانی، بدون هیچ شك و شبهه بخاطر ترور بی‌فرهنگان زمانه و جامعه‌ی عقب مانده و بی‌مدارایش، از پا درمی‌آید و آن تناقض پویا در خود را دفع می‌کند و از میان برمی‌دارد. بدین ترتیب ما با سکوت او محروم شده ایم. محروم از شاعری که در زمانه‌ی خود بسیار بیش از آنچه نشان داده، با مفاهیمی چون فضیلت شرق و فلسفه‌ی غرب و با جدل میان درون ذهن و برون ذهن دست و پنجه نرم کرده است. از عمق نگاه او آن شعرهایی خبر میدهند که در گزارش تجربه از هستی بی‌هیچ حشو و زوائدی ساختار یافته اند. برای دریافت و فهم ما از اشرف و دقت نگاه ایرانی و نیز پیگیری در باور، شعری همچون «کاساندر» میتواند سند و مدرک باشد. وی وقتی باتجربه و زندگی در غرب به انتخاب فضیلت شرق برمی‌آید تا سرحد ممکن به جانبداری خود وفادار می‌ماند. ایرانی این نکته را هنگامی نشان می‌دهد که در میان رجوع به افسانه‌ها و اساطیر یونان یگراست سراغ کاساندر می‌رود و او را مورد خطاب قرار می‌دهد. کاساندر، شرقی‌ترین چهره در میان اساطیر یونانی است که نماد پیش بینی حوادث ناکوار و بلاها است. نمادی که البته گوش شنوا و پیروی نمی‌یابد. شاهزاده‌ای اسیر شده در جنگ‌های ترویا، غنیمت جنگی آکامنون، که سرانجام با دسیسه‌ی کلیمسترا همسر آکامنون به قتل میرسد.

ایرانی در اولین دفتر شعر خود در سروده‌ی کاساندر هنوز به آن یأس فرجامین نرسیده است. انکار او دارد در لوای صحبت با آن مطرود تاریخی، به خود همدار می‌دهد. وقتی همدلانه می‌سراید:

آرام باش... عقاب سرکش
آرام باش
زنجیرهایت خواهد گسست
و سایه باشکوه بالهایت نقابها را خواهد کور کرد
آرام باش... عقاب سرکش
هنگام خواهد فرا رسید
هنگام خواهد فرا رسید
...

وله میر خلبنیکوف :

« ترانه ی ایرانی »

آنجا، رو در روی امواجی سر سبز

و ستون هایی بلند

بر لب جویباری درایران

چه شیرین بود کنار آب

آنجا، دو تا از ما بهتران

به صید ماهی و پیشانی حیوان را نشانه می روند.

دست نگه دار جانم

دست نگه دار!

آنان گذر می کنند

گفتگو کنان .

من باور دارم که حافظه دروغ نخواهد گفت.

آنان می پزند و می پزند قلیه ماهی

«این زندگی نیست که آشغالدانی است!»

در آسمان طیاره‌ای می گذرد

یار ره کم کرده ی ابر.

آخر کجا است خوان پر نعمت محبوبه ی خلبان ؟

محبوبه، آیا اتفاقی دیر کرده

یا به زندانش افکنده اند؟

پیشاپیش باور دارم افسانه هارا.

افسانه هایی که روزی به حقیقت خواهند پیوست

ولی زمانی که نوبت فرا رسد

خاکستر خواهد بود تن من.

آنگاه بر دوش خواهند کشید توده‌های مردم

انبوه پرچم های ریز و درشت را شادمان.

برخواهم خاست -

پایمال شده بر زمین -

از خواب و حسرت خوران با جمجمه خاکستر شده.

انگار الان دارم تمام سهم آتی خویش را دراجاق می‌ریزم

پس سیاه شو ای چمن علفزار !

سنگ شو تا ابد ای جویبار !

برگردان: مهدی استعدادی شاد

وله میر خلبنیکوف Velemir Khlebnikov

که شاعر روسی زبان بوده بین سال ۱۸۸۵ تا ۱۹۲۲

زیسته است. او را پیشقراول شاعران

فوتوریست روسیه خوانده اند. انگار سفری به

ایران کرده و به مهر و علاقه ای به آن دیار

رسیده است.

خدمات ارزی وبازرگانی راوندی

دفتر مرکزی (لندن)

Tel: 020 7499 5455
Fax: 020 7629 2974

Oxford Street,
24 North Audley Street,
(off Oxford St.),
London W1K 6WD

email:
jravandi@btconnect.com
Under New Licence No.
12113380



(لس آنجلس)

Tel: (310) 208 6665
Fax: (310) 208 0853



(دبی)

Tel: (9714) 2272765
Fax: (9714) 2277920

سارا

هادی حکیمیان

قرآن را گرفتیم، سلمان پشت قرآن نوشته بود و امضاء کرده بود.
گفتم :

- حق السهم شما را از جیب خودم می دهم تمام و کمال اما يك چیز را بدان تو هیچ حقی نداری اگر هم تا حالا تحملت کرده‌ام به خاطر برادرم بود همین و بس.

دسته چك را گذاشتم جلوی چشم، بدون ذره ای شك و تردید نوشت پنجاه میلیون نقد. امضاء کردم بلند شدم دیدم واقعاً که پرونی هم حد و اندازه‌ای دارد.
گفتم :

- بچه، بچه را کی تحویل می دهید؟ لبخندی زد و گفت :

- به محض این که رسیدیم سوئد بچه را می فرستم.
گفتم : تنهائی! لازم نیست یکی از آشناها هست می فرستم بچه را تحویل بگیرد. در را پشت سرش بست و رفت. آن قدر پشت پنجره ایستادم که وقتی آسیدرضا در را برایش باز کرد نشستیم . خوب حقش را گرفت و رفت.

دیدم نمیتوانم مخم دارد میترکد در دفتر را قفل کردم و مثل برق خودم را رساندم پائین و سوار ماشین شدم. می خواستم زود خودم را برسانم خانه اصلاً حواسم نبود که کله ام داغ شده بود زدم رو ترمز شیشه را دادم پائین و گفتم آسیدرضا کجائی؟

از اتاق نکهپانی بیرون آمد و گفت بله آقا ؟ گفتم چند بار بگویم این جا کارخانه است کودکستان نیست بنده خدا هرروز نوه هایت را میآوری که... بچه کدام پسر است؟ لحظه ای مردد ماند.

دخترک مویور چهار و پنج ساله ای درست جلوی ماشین پشت به من ایستاده بود يك تکه چوب دستش بود سرلانه مورچه ها. تا آسید رضا آمد حرفی بزند گفتم در را باز کن حالا... آهای بچه برو کنار دیگر. دخترک بی توجه به من ایستاده بود. دستم را گذاشتم روی بوق شیشه را دادم بالا اما انگار نه انگار... آسیدرضا در را باز کرد دخترک را بغل کرد و... همچین که خواستم راه

بیفتم دستش را گذاشت روی کاپوت ماشین با اشاره به او شیشه را دادم پائین. بابیحالی پرسیدم، بله، قربان آن جدت باز چه خبر شده؟ آرام گفتم: - بچه آقا سلمان است خانمش گفت این جا باشد شما که می آئیید پائین... از ماشین پیاده شدم بچه را گرفتم و پرسیدم اسمت چیه عمو؟ آسیدرضا گفت :

- دور از جان بچه های شما، آقا مادرش گفت عقب مانده ذهنی است.

با عصبانیت گفتم :
- اسم که دارد؟
گفت : بله آقا مادرش گفت.

گفتم : مادرش غلط کرد. بچه را گذاشتم توی ماشین سوار شدم راه افتادم و از در رفتم بیرون. آسیدرضا می آمد که در را ببندد از توی آینه پیدا بود دنده عقب گرفتم و برگشتم سرم را آوردم بیرون و پرسیدم اسمش چی بود؟

آسیدرضا در را به هم کوبید و گفت : سارا. در حالی که سعی میکردم جلوی گریه ام را بگیرم نگاهی به بچه کردم و گفتم ایکاش موهایت سیاه بود .

به نقل از نشریه "آزما" شماره ۳۷

در گاب صندوق را باز کردم سند و اوراق سهام کارخانه را برداشتم، درحالی که به طرفش میرفتم، گفتم:

- چایی سرد شد... فقط سری تکان داد.
سند و اوراق سهام را گذاشتم روی میز و نشستیم . به دنبال اسم سلمان بود که زود پیدایش کرد. يك لحظه به سرم زد که کاغذها را از او بگیرم اما دیگر گذشته بود.

با خودم گفتم بفهمد، خوب که چه... نگاهش را از روی کاغذی که دستش بود گرفت و گفت : این خانم خواهرتان است... و باز نگاهش را دوخت به کاغذ و آن عکس گفت :

- زن اول برادرتان بوده، نه؟
گفتم : ملاحظه میکنید که... .

گفت : البته سارا فامیلش با شما یکی است گفتم: دختر عمومی بود.

پرسید ؟ مرده؟
گفتم : بله مرده.

گفت : تصادف؟
گفتم : نخیر خودکشی کرد.

تا بخواهد سؤال بعدیش را بپرسد، گفتم :
- خودکشی کرد. می دانید چرا؟ چون بچه دار نمیشد، به نظر شما کار احمقانه ای است نه؟ توی چشم هایم زل زد و گفت :

- نه.
گفتم : اما به نظر من اوج خیریت ... به خاطر سلمان آخر راضی نمیشد ولش کند. آنقدر دوستش داشت که به خاطر بچه نرود يك زن دیگر...

کاغذ را گذاشت روی میز گفت و او هم، سارا را میگویم برادرتان را آن قدر دوست داشت که به خاطر خوشبختی او خودکشی کند. گفتم حماقت بود، خیلی هم... من او را خیلی بهتر از سلمان می شناختم او کسی نبود که...

پاهایم را روی هم چرخاندم و گفتم بگذریم می بینید که شما حق السهم آن چنانی ندارید.
گفت :

- لابد آن دختر عمویتان دارد... سارا... پس بگو چرا سلمان از همه زندگیش گذشت اما از سارا... همه دارائیش را به نام من کرد که از سارا نگذشت. به خاطر يك اسم به خاطر سارا... راستی شما از سارا گذشتید نه؟

دوباره زل زد به عکس. نگاهش را بلند کرد و گفت
- من شبیه این دختر عمویتان هستم این طور نیست؟

گفتم : خیلی، خیلی زیاد. البته به جز موهای سیاهش. من مانده ام چطور برادر نفهم من... پرید وسط حرفم که چرا نفهم... چون خلاف میل شما و بقیه... یعنی نفهمی او به خاطر ازدواج با من بود نه؟ جوابش را ندادم لبخند شیطنت آمیزی زد و گفت : اگر موهایم را رنگ کنم آنوقت...

بلند شدم و گفتم :

- اگر سارای رنگ کرده می خواستم ... ایکاش اجاق کوری به جای سارا در تقدیر برادر من آمده بود، بگذریم من حوصله ندارم، حوصله يك زن رنگ کرده... اصلاً ما يك برادری داشتیم که مرد و خلاص.

دست کرد توی کیفش يك قرآن بیرون آورد و گفت
- ببینید مهریه من معلوم است این جا نوشته.

در غروب گرم و دم کرده یکی از جمعه های تابستان، آقای رجاء از باغ ملی بیرون آمد و یکرست انداخت تو خیابان جنت و همینکه به فلکه سراب رسید، بسوی کیوسک روزنامه فروشی که در آن روز جمعه باز بود رفت. پس از اینکه يك روزنامه های دیروز و چندتایی که قدیمی تر بود را نگاه کرد و تیتراهای آن را خواند، آرام به سوی خانه اش رفت.

يك روز شنبه اتفاق افتاد

تابستان ۱۳۶۶

کرد، برای همین بدون اینکه به دیگران کاری داشته باشد کوشهای میزبش را زیرورو میکرد. آقای اکبری آنروز هم برای اینکه سر به سر آقای تسبیحی بگذارد با صدایی که همه بشنوند، گفت: «کار خدا را ببینید، شب های تعطیل که همه دنبال تفریح و خوش گذرانی هستند، بعضی ها میرند مجلس سخنرانی و ساعتها دو زانو می نشینند.»

علیرضا عطاران

آقای رجاء سی و هفت هشت سال سن داشت، زن و بچه نداشت. از بچگی کنار مادر پیر و بیمارارش بسر میبرد. يك خواهر بزرگتر از خودش هم داشت که از شوهرش جدا شده و با پسر دوازده ساله اش نزد آنها زندگی میکرد. برادر هم داشت، سه تا که همگی کوچکتر بودند، اما پدرش مرده بود. آقای رجاء با اینکه ده سالی بود که ریش میگذاشت و پیراهنش را روی شلوارش مینداخت، اما همیشه تمیز و مرتب بود تا اینکه چهل روز پیش که از اداره بیکاراش کردند دیگر به خودش نمی رسید و آشفته و ژولیده شده بود. گرچه او دیگر به محل کارش نمیرفت، اما عادت پیاده روی و رفتن به باغ ملی را در روزهای جمعه هنوز ترك نکرده بود.

آقای رجاء وقتی به خانه رسید یکرست به اتاق خودش در طبقه دوم رفت و لباسهایش را درآورد و به تخت آهنی قدیمی اش تکیه داد. چهل روز همین طور بلا تکلیف بود. نه مانند دو همکار دیگرش از اداره بیرونش کرده بودند و نه اجازه میدادند به کار خود برگردد.

بزودی هوا تاریک شد، اما او نه اشتها داشت و نه دوست داشت نزد مادر و خواهر و برادرهایش به طبقه پایین برود. خجالت میکشید در کنار مادرش غذا بخورد. برای همین این چهل روز به تنهایی در اتاقش بسر برده بود. صدای کوک کردن کیتار از طبقه پایین شنیده شد. برادرهایش همگی کیتار مینواختند، او هم گاهی آکاردئون میزد. آکاردئونش را آورد و پهلوش گذاشت، اما از زمانی که بیکار شده بود، دیگر ساز نزده بود، بلکه آن را نزدیک خود میگذاشت و به فکر فرو میرفت. این مدت با آندوه روزها را شب کرده بود و شب ها را روز، به امید اینکه معجزه ای بشود و او دوباره مثل سابق به سر کار خود برود، آخر پانزده سال صادقانه کار کرده بود. درست بود که زن و بچه نداشت، اما اگر او را نیز مثل آقای وکیلی و آقای اکبری برای همیشه بیرون کنند، چه خاکی بر سرش بریزد. چگونه تو چهره مادرش نگاه کند. اصلاً چکار بکند. مگر میتوانست مثل آقای وکیلی که همه آتش ها از او بود، کار پیدا کند؟ شنیده بود که او پس از اینکه اخراج شد و یکماه به زندان رفت، اکنون دارد بساز بفروشی میکند. حتی آقای اکبری نیز با ماشین خود مسافرکشی میکند. زیر لب نجوا کرد: اما من چه؟! من را بگو تازه میخواستم، زن بگیرم. حتی میدانم که مادرم چند تا دختر خوب نشان کرده است. اما حالا چه؟ مگر کسی به آدم بیکار زن میدهد؟ مگر من آدمی هستم که بتوانم کار دیگری پیدا کنم؟ آنهم کار اداری!

آقای رجاء همچنان در تاریکی به فکر فرو رفته بود و مانند شب های پیش یکریز با خود می گفت: «براستی اگر مرا هم مانند دو همکارم از اداره بیرون کنند، چکار کنم؟! اما هر بار خودش پاسخ آن را میداد. خیلی ساده است. اگر اخراج شوم، دیگر هیچوقت نمیتوانم کار پیدا کنم و تا آخر عمر بیکار خواهم ماند. آن پدر خدا بیامرزم بود که با آن همه کیابیا توانست این کار را برایم دست و پا کند. آنکه یاد پدرش افتاد. میدانست که اگر زنده بود نمیتوانست تو روی پدرش نگاه کند. اصلاً هرگز او را نمی بخشید، چون با چنان ذوقی او را سر کار برده بود و استخدامش کرد که نکو، تنها آرزویش این بود که حقوق بگیر شود، حتی امیدوار بود مثل خودش روزی مدیر کل شود. اما هنوز اولین حقوقش را نگرفته بود که سگته کرد و مرد. به همین راحتی! اما در واپسین لحظات عمر خوشحالی در چشمانش خوانده میشد.

آقای رجاء پس از اینکه پاسی از شب گذشت با بیحالی برخاست و تو تختش دراز کشید. اما همچنان به آن واقعه که باعث بیکاری اش شده بود اندیشید. هیچ تصور نمیکرد کار به اینجا بکشد، آنهم برای اینکه به چرندیات دو همکارش خندیده بود. انکار همین دیروز بود. همه چیز را از لحظه اول به یاد آورد، روز شنبه بود که برای پرداخت قسط وام به صندوق رفته بود. همینکه برگشت دید همکارانش همگی آمده اند و پشت میزهای خود نشسته اند. آقای اکبری چون سیکاری بود نزدیک پنجره می نشست، آقای وکیلی هم نزدیک در می نشست و آقای تسبیحی که از همه مسن تر و يك پا انقلابی دو آتش بود و همکارانش همیشه سر بر سرش می گذاشتند، بالای اتاق می نشست. آقای اکبری مطابق هر روز شروع کرد به تعریف کردن از خوشگذرانی دیشبش، کاری که عادتش بود، تا آبدارچی چای نمی آورد دست به کار نمیزد. سیکار می کشید و با دیگران صحبت میکرد.

آقای رجاء باز به یاد آورد که همان روز صبح دسته چک حقوقی اش را گم کرده بود. آقای رجاء سی و هفت هشت سال سن داشت، زن و بچه نداشت. از بچگی کنار مادر پیر و بیمارارش بسر میبرد. يك خواهر بزرگتر از خودش هم داشت که از شوهرش جدا شده و با پسر دوازده ساله اش نزد آنها زندگی میکرد. برادر هم داشت، سه تا که همگی کوچکتر بودند، اما پدرش مرده بود. آقای رجاء با اینکه ده سالی بود که ریش میگذاشت و پیراهنش را روی شلوارش مینداخت، اما همیشه تمیز و مرتب بود تا اینکه چهل روز پیش که از اداره بیکاراش کردند دیگر به خودش نمی رسید و آشفته و ژولیده شده بود. گرچه او دیگر به محل کارش نمیرفت، اما عادت پیاده روی و رفتن به باغ ملی را در روزهای جمعه هنوز ترك نکرده بود. آقای رجاء وقتی به خانه رسید یکرست به اتاق خودش در طبقه دوم رفت و لباسهایش را درآورد و به تخت آهنی قدیمی اش تکیه داد. چهل روز همین طور بلا تکلیف بود. نه مانند دو همکار دیگرش از اداره بیرونش کرده بودند و نه اجازه میدادند به کار خود برگردد. بزودی هوا تاریک شد، اما او نه اشتها داشت و نه دوست داشت نزد مادر و خواهر و برادرهایش به طبقه پایین برود. خجالت میکشید در کنار مادرش غذا بخورد. برای همین این چهل روز به تنهایی در اتاقش بسر برده بود. صدای کوک کردن کیتار از طبقه پایین شنیده شد. برادرهایش همگی کیتار مینواختند، او هم گاهی آکاردئون میزد. آکاردئونش را آورد و پهلوش گذاشت، اما از زمانی که بیکار شده بود، دیگر ساز نزده بود، بلکه آن را نزدیک خود میگذاشت و به فکر فرو میرفت. این مدت با آندوه روزها را شب کرده بود و شب ها را روز، به امید اینکه معجزه ای بشود و او دوباره مثل سابق به سر کار خود برود، آخر پانزده سال صادقانه کار کرده بود. درست بود که زن و بچه نداشت، اما اگر او را نیز مثل آقای وکیلی و آقای اکبری برای همیشه بیرون کنند، چه خاکی بر سرش بریزد. چگونه تو چهره مادرش نگاه کند. اصلاً چکار بکند. مگر میتوانست مثل آقای وکیلی که همه آتش ها از او بود، کار پیدا کند؟ شنیده بود که او پس از اینکه اخراج شد و یکماه به زندان رفت، اکنون دارد بساز بفروشی میکند. حتی آقای اکبری نیز با ماشین خود مسافرکشی میکند. زیر لب نجوا کرد: اما من چه؟! من را بگو تازه میخواستم، زن بگیرم. حتی میدانم که مادرم چند تا دختر خوب نشان کرده است. اما حالا چه؟ مگر کسی به آدم بیکار زن میدهد؟ مگر من آدمی هستم که بتوانم کار دیگری پیدا کنم؟ آنهم کار اداری!

دلخوشی‌ام کارم بود. نه مثل همکاران اهل زد و بند بودم نه عرضه این کار را داشتم. بارها به چشم دیدم همین آقای وکیلی چگونه یکریز مجوز خلاف صادر میکرد. بیخود نیست حالا خرید و فروش زمین و ساخت و پاخت مکنند. اما من که با صداقت و امانت کار کردم باید برای یک خنده بیکار شوم.

آقای رجاء یکبار یادش از مجلس تعزیه مادر یکی از همکارانش افتاد که در آنجا هم برای یک خنده بیجا آبروریزی بزرگی بوجود آورد. زمستان پارسال بود، یکی از سردترین روزهای سال بود، یکریز برف میبارید. مادر یکی از همکارانش که در صندوق کار میکرد فوت کرده بود، برای همین با گروهی از همکاران اداره به مجلس تعزیه، که نزدیک اداره بود رفتند. صدای بلندگو از بیرون شنیده می شد همینکه پا به مجلس گذاشتند، همکار خود را که صاحب عزا بود و دیدند کنار در ایستاده است و تازه واردین را راهنمایی میکند. تعزیه شلوغ بود، یکریز برای همین تازه واردین وسط مجلس نشستند. بزودی فهمید که از مداح و ملا خبری نیست، بلکه صدا از ضبط صوت است. هر لحظه که میگذشت آدماهای بیشتری می آمدند همه به ردیف روی قالی می نشستند. یک قسمت از مجلس را پرده ای کشیده بودند تا جای زنهار جدا کند، قسمت زنهار شلوغ تر بود و صدای گریه و زاری از پشت پرده شنیده می شد. اما مردها فقط چند نفری آهسته گریه میکردند و دیگران چمپاته زده بودند و سرشان را پایین انداخته بودند، او دستش را به پیشانی اش گذاشت و وانمود کرد

مغموم و اندوهگین است، چند تا جوان یکریز از میهمانان با چای و قهوه و خرما پذیرائی میکردند، مدتی گذشت، اما هنوز از مداح خبری نبود. می گفتند یکی رفته است تا مداح بیاورد. پس از مدتی پیرمرد روضه خوانی را که معلوم نبود از کجا پیدا کرده بودند آوردند. یکی از اقوام مرحومه گفت. «همین روضه خوان هم از هیچی بهتر است، مگر توی این هوای سرد مداح پیدا می شود.» روضه خوان گوشه اش سنگین بود، و

سواد درست و حسابی نداشت. برای همین. چیزهای که باید میخواند به او گفتند. هیچکس ندانست که یادش رفت یا چون گوشه اش سنگین بود، بدون اینکه بداند مرده مرد است یا زن؟ پشت بلندگو یکریز می گفت مرحوم مغفور... اما کسی متوجه نشد. تا اینکه مداح تصمیم گرفت مجلس را گرم کند، برای همین فریاد زد. «من مرحوم مغفور... را خوب میشناختم که چه انسان بزرگی بود، چه شب ها که تا صبح با هم نکلراندیم...» او همینطور می گفت. اول کمی بگو مگو در مجلس پیدا شد. بعد یکی که جلوتر نشسته بود برگشت و گفت «راستی این روضه خوان با مادر همکار ما شبها را با هم گذرانده اند؟»

چند تا از آنها که شنیدند، خندیدند، او هم خنده اش گرفت. اما همان که از اقوام مرده بود چنان عصبانی شد که با مشت گذاشت تو صورتش و بعد هم مجلس بهم ریخت. مدتی گذشت تا همه چیز رام شد، اما همه او را مقصر دانستند.

آقای رجاء از یادآوری این خاطره چنان به خنده افتاد که سر، صدای فنرهای تخت بلند شد، اما خیلی زود به خود آمد و از اینکه به مرگ مادر همکارش خندیده بود به شدت اندوهگین شد. از شدت اندوه چنان دندانهایش را به هم فشار داد، که اشک از چشمانش راه افتاد. با خود نظر کرد و سوگند خورد که اگر او را به کار باز گردانند دیگر هیچگاه نخندد.

آقای رجاء یکبار دیگر چشمانش را بست تا خوابش ببرد، اما دانست بیفایده است. حتی احساس کرد امشب مثل شب های دیگر نیست. نیم خیز شد و نگاهی به ساعت انداخت. ساعت ده آنهم در تابستان که کسی خوابش نمیبرد. نه میتوانست بخوابد و نه فکر کردن دست از سرش بر می داشت. نمیدانست تا کی باید صبر کند. با صدای بلند گفت: «باز هم یک شب دیگر! آخر چقدر انتظار؟ شبها از همه سخت ترند! نه...، دیگر طاقت ندارم. باید فردا یک کاری بکنم. فردا شنبه است و همه به اداره می روند. باید نزد رئیس حراست بروم. گریه و زاری بکنم، خواهش بکنم. آخر تا کی منتظر باشم؟ تا کی روزها را شب، شبها را روز کنم؟ شاید همین روزها از غصه بمیرم!» همینکه اسم مرگ را بر زبان آورد کمی منقلب شد، آنگاه شروع کرد به مرگ اندیشیدن. میدانست مادر پیرش بیش از همه برایش اشک میریزد. او خودش را خواهد زد. جیغ و فریاد راه خواهد انداخت. بدتر از او خواهر بیوه اش که او را بسیار دوست دارد. آنوقت برادرهایش همگی گریه

و شیون میکردند. از تصور مردن چنان ترسید که پتو را روی سرش کشید، توی تخت خود مچاله شد.

آقای رجاء ندانست کی خوابید، اما همینکه چشمانش را گشود. احساس کرد هوا بس دلپذیر شده است. میدانست صبح شده است. اما دلش نمیخواست از تخت بیرون بیاید. ناگهان صدای زنگ را شنید، باز هم اهمیتی نداد، کسی با او کار نداشت. اما کمی که گذشت، صدای مادرش را از پشت در شنید که میگفت: «کیه؟»

صدای جیغ داری در جواب مادرش گفت: «بیخشید، آقای رجاء کارمند اداره... همین جا زندگی میکنند؟» این صدا برای آقای رجاء آشنا بود، برای همین با سرعت باور نکردنی از تختخواب بیرون آمد و خودش را به پنجره رساند. با کمال تعجب تحصیلدار اداره را دید که دوچرخه اش را به دیوار روبرو تکیه داده و پشت در ایستاده است قلبش فرو ریخت. اندیشید، او اینجا چه می کند، با خود هزار جور فکر و خیال کرد. همچنانکه قلبش میزد بار دیگر صدای مادرش را شنید که گفت: «بله... بله... پسرم است. همین جا زندگی میکند.»

- خبر خوش دارم مادر، حکم بازگشت به کار آقای رجاء را آورده ام. همین امروز، شنبه خودشان را به اداره معرفی کنند.»

صدای مادرش را که با خوشحالی دعا میکرد شنید، باور نمیکرد، سرش را از پنجره بیشتر بیرون برد تا بهتر ببیند، بطوریکه نزدیک بود پایین بیفتد. اما خودش را پس کشید و چند مرتبه



تحصیلدار را صدا زد. اما او نشنید و حتی میخواست دوچرخه اش را بردارد و از آنجا برود. بار دیگر صدایش زد. اما باز هم نفهمید، انگار کر بود. تصمیم گرفت برود پائین، اما همینکه برگشت مادرش را دید که سراسیمه به اتاق آمد و یکرست بسوی تختخوابش رفت، با خوشحالی فریاد زد «من اینجا هستم مادرا!»

اما مادرش صدایش را نشنید، او همچنان کنار تختش نشسته بود و میخواست بیدارش کند، ناگهان

چشمش به تختش افتاد. دید یکی شبیه خودش توی تخت خوابیده است. همان جا خشکش زد، باور نکرد، مگر ممکن بود. گاهی به تختش نگاه می کرد، گاهی هم به مادرش که یکریز با گریه از او میخواست برخیزد.

آقای رجاء با دستانش خودش را لمس کرد، نجوا کرد مگر من اینجا نیستم، پس اون کیه توی تختم؟ شك کرد، نکند، واقعاً مرده ام؟ اما چه سؤال احمقانه ای من میتوانم راه بروم و همه را ببینم. بین این آکاردئونم که دیشب کنارم گذاشتم، الان بر میدارم، ساز میزنم. تا همه بشنوند. در یک لحظه خودش را به ساز رساند، اما هر چه کرد نتوانست آنرا بردارد. چنان ترسید که گریه اش گرفت و گفت: «این چه بازیه؟ این کیه که توی تخت من خوابیده؟ مادرش همچنان پهلوی تختش داشت گریه میکرد. بزودی برادرهایش هم آمدند. بعد هم خواهرش آمد. خواهرش با جیغ خودش را انداخت روی تخت.

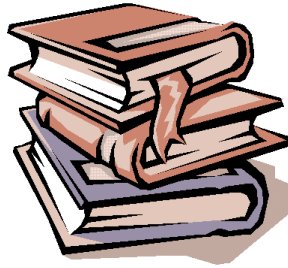
آقای رجاء نمیدانست چکار کند. با گریه داد زد «نه، نه، من نمیخواهم بمیرم! من میخواهم زندگی کنم! من میخواهم بروم اداره!» اما هر چه داد زد، هیچکس صدایش را نشنید، کوئی او اصلاً وجود ندارد، بزودی خسته شد. از شدت اندوه با نومیدی همانجا نشست. کم کم داشت باور میکرد که مرده است! هنوز حق حق گریه تو گلویش گره خورده بود. خواست باز هم گریه کند، اما دیگر حوصله گریه کردن نداشت، خواست همکارانش را نفرین کند، اما نکرد. حتی دیگر از آبدارچی و رئیس حراست هم کینه ای نداشت. همانطور که نشسته بود آنها را تماشا کرد. بزودی مردی با روپوش سفید توی اتاق آمد و یکرست رفت کنار تختش نشست.



مرگ جانسوز آقای رجاء آنقدر ناگهانی، باور نکردنی بود که پزشک قانونی تنها نتوانست بنویسد «گواهی میشود که مرگ آقای... رجاء فرزند مرحوم رجاء متولد سال... صادره مشهد مقدس، مجرد، د روز... به علت سکته قلبی بوده است.

علیرضا عطاران
مشهد- تابستان ۱۳۶۶

x این قصه، حکایت مرگ فرزند ملك الشعراى آستان قدس رضوى است که نویسنده به دلایلی، اسامی افراد را در آن تغییر داده است وگرنه همه چیز همان است که رخ داده بود. روزگار نو



در هوای حق و عدالت از حقوق طبیعی تا حقوق بشر

محمد علی موحد

نشر کارنامه ،

چاپ اول ۱۳۸۱، تهران، ۶۵۴ صفحه.

آخرین کتابی که دو سال پیش از محمد علی موحد منتشر شد «خواب آشفته» نفت، دکتر محمد مصدق و نهضت ملی ایران» بود که با استقبال کم نظیر پژوهشگران و کتاب خوانانی که اهل درد بودند رو به رو و به زودی نایاب شد. و حالا صحبت چاپ دوم از گوشه و کنار به گوش می رسد که امید است به زودی چاپ و عرضه شود. این تذکر به این خاطر بود که مطالعه آثار جدی هنوز هم در داخل و خارج دوام دارد و جای خوشوقتی است که در مقابل رمان های مبتذل و سایر کتابهای سرگرم کننده عوام که بی ریشگی و خرافه را دامن می زند و در تیراژ وسیع به چاپ های حد بالا می رسد، هنوز هستند کسانی در بین اهل مطالعه که پایبندی و علاقمندی خود را به آثار جدی که ره به اندیشه های تازه می کشاید، دنبال می کنند و تسلیم هیاهوهای کاسبکارانه نمی شوند.

درباره کتاب حاضر گفتنی زیاد است، متأسفانه صفحات محدود روزگارنو مجال بحث بیشتر درباره این اثر ارزشمند را نمیدهد آنچه در این بررسی گذرا و کوتاه مورد توجه است: نگاه تازه پژوهشگر است به مقولاتی از قبیل حق و عدالت و حقوق و ... که بنا به سابقه تاریخی، با مفهوم ذاتی آن بیگانه مانده ایم. ولو اینکه، حداقل بیش از قرنی است که بر سر زبان هاست و تحقق آن از مطالبات اساسی و اهداف حیاتی مردم بوده است؛ که در اثر شکست ها بحث و فحص دگرباره آن ضرورت اجتماعی پیدا میکند.

« در هوای حق و عدالت... » شامل ده فصل است و سه جستار. هر فصل و جستار در برگیرنده بحثی درباره موضوعی خاص که مورد نظر پژوهشگر بوده. به طور مثال : در فصل اول و بخشی از فصل دوم صحبت از « حق » است که از دیدگاه های گوناگون دانشمندان جهان و علمای ایرانی و اسلامی عرضه می شود، نظرات آن ها را یکایک به خواننده توضیح می دهد. در بیان و امتزاج نظرات دانشمندان صاحب رأی ولو به اختصار، محتوای کتاب بعد جهانی پیدا می کند. از دایره تنگ جغرافیایی فراتر می رود. در حجم وسیعی گسترش مییابد خواننده احساس میکند که گشودن بحث «حق و عدالت» میتواند شامل مردمان کشورهای دیگر نیز باشد. کشورهایی که نه از حق انسانی در آن جا خبری هست و نه از عدالت. و همین طور است فصول دیگر کتاب که هر یک پنجره تازه ای میکشاید به جهان اندیشه و خرد که ضامن آزادی و رهایی انسان از زنجیر بندگیست و پناه گرفتن در پرتو قانون. و در آن فضا است که می شود با شخصیت «فرد» آشنا شد از حرمت «انسان» و «قانون»، از جامعه مدنی و حدود اختیارات دولت و ... بحث کرد.

در پیشگفتار آمده است : « ... آدمی زاد که دارای عقل و شعور است و خود را موجودی خرد ورز و صاحب اراده و مختار، و به همین جهت محترم و ممتاز، می داند نمی تواند قبول کند که زندگی مدنی او نسخه ای از زندگی گروهی جانوران دیگر باشد ... می خواهد بگوید من زنبور و مورچه نیستم که کورکورانه از نظاماتی که در طرح ریزی آن ها دخیل نبوده ام تبعیت کنم.» ص ۲۸

از نگاه خواننده تیتتر ساده و تکان دهنده کتاب این فکر را تداعی میکند که پژوهش حاضر از سرنیکخواهی با درک درست فضای بحرانی، به ویژه حضور بیگانگان در منطقه هشداریست به آن عده که در وسوسه قدرت، غرق نعمت های بادآورده شده و با یک تازی های قرون وسطایی همه تمهدها را زیر پا گذاشته اند. و در این سودای فریبنده قدرت مباد آن روز که مردم به پیشواز بیگانه بشتابند و برای حل معضلاتش از دامن خصم آویزان شود. حس مسئولیت از

« گروهی چنان می پندارند که نیاکان ما در هرزمینه حرف آخر را زده اند و کلید حل همه مسائل را دردست داشته اند و چیز زیادی برای آیندگان باقی نگذاشته اند، و گروهی دیگر غرب را آفریدگاری می دانند که جهان را از نیست مطلق هست کرده است. هرکجا نوری و شعوری هست پرتوی از خرد غربی است و هرچه جز آن است تاریکی و بربریت و نادانی است ! ... هر دو گروه در سطحی نگری و ساده انگاری همسان اند.

از پیشگفتار کتاب ۰ ص ۳۲

لای لای برگ ها پیداست آن هم به زمانی که خطر پشت دیوار وطن لانه کرده، چشم انداز منطقه تیره و تار است. هراس و نگرانی از پیامد مداخله ها و بهم ریختن مرزهای جغرافیایی؛ و این کمترین اثر نکبت بار برآیند رفتارهای مسخ گونه مسئولان کنونی است.

بحث حق و عدالت و غلتیدن در آرای دانشمندان و متفکران جهان درباره حقوق طبیعی انسان و حقوق قانونی فرد و الزامی بودن «قانون» و ده ها مسائل مهم و حیاتی دیگر که از ضروریات جوامع مدنی است و تأکید بر چون و چرائی فلسفه تشکیل دولت و حفظ حدود وظایف و تعهداتش در قبال حقوق ملت، اهم مباحث کتاب را تشکیل داده است.

نویسنده در ادامه بحث عدالت طبیعی و عدالت قراردادی در نوشته فارابی و تعاریف دیگر از ابوعلی و مسکویه و بیان آرای دیگر متفکران در «نگرش دوگانه دردولت» با شرح عقاید افلاطون و ارسطو و نقد نظرات آنها، با نگرشی ژرف، به تحلیل می پردازد. در «نظریه ابزاری» مینویسد : «گفتیم که نظریه ابزاری دولت را به مثابه سازمانی تلقی می کند که بر حسب توافق مردم به وجود آمده است. در این نگرش فرد یک موجود حقیقی است و دولت موجودی اعتباری است ساخته و پرداخته افراد که برای کنترل و اداره جامعه ایجاد شده است ... قدرت دولت از سوی مردم در اختیار دولت گذاشته است ... همانگونه که یک شرکت سهامی حق ندارد سرخود و در خارج از مقررات اساسنامه عمل کند دولت نیز همان محدودیت را دارد. ... فردی که عضویت شرکت را قبول کرده استقلال رأی خود را از دست نداده است و داوری میان بد و خوب را به شرکت واگذار نموده است. حال اگر دولت آمد و از حدودی که برای او تعیین شده بود تجاوز نمود، اگر از قدرتی که در اختیار او گذاشته بود سوء استفاده کرد، فرد نه تنها وظیفه دارد که به مخالفت برخیزد، دولت نمی تواند پای از کلیم خود فراتر بکشد. آن دولت که حد خود را نمی شناسد به استبداد روی می کند. باید ساقط گردد. شهروند خوب به معنی رعیت مطیع و منقاد نیست. ...» صص ۱۱۱ - ۱۱۰.

تحلیلهای مستند و صریح کتاب، مرا به این فکر انداخت که آرزو کنم : ای کاش وسایلی فراهم می شد در داخل ایران فرازهایی کوتاه از هر فصل این کتاب چاپ و در حد گسترده ای پخش می شد و دردسترس خرده پایان شهری، کارگران و کشاورزان و طبقات گوناگون در شهرها و دهات قرار میگرفت و هموطنان آن را مطالعه میکردند، وظایف دولت را میشناختند، از مقام و منزلت فردی خود آگاه میشدند به هویت و حق و حقوق خود پی میبردند. و از خواب گران بیدار میشدند. از خفت و خواری بندگی می رهییدند. توالی شکستهای ملی یادمان داده : آنچه دست ستمگران و متجاوزان را بازگذاشته پاسداری از جهل عمومیت که جامعه را در سنت «بی فکری» به بند کشیده همه را غلیل کرده. دیدن و حس کردن و نگاه تیز از نخستین شرایط آگاهی ست. بیمار نمی تواند روشن ببیند، یا درست ببیند. در شکست و پریشانی این شبهه در ذهن قوت می گیرد که «جهل عمومی» به مثابه اصلی از فصول فرهنگ نیست با همزادش سنت هردو مایه نکبت. و آن که خود را چوپان مردم خواند و به هرجان کندی بود در حفظ و نگهداریش کوشید و در هر دگرگونی اجتماعی با شگرد خاصی درون مردم شد، بار امانت را در پوشش رنگی نو به آیندگان وا گذاشت. ذهنیت ها دست نخورده ماند. با چنین امانتداری طبیعی ست که هر قدرت مسلط، در صیانت این شیوه هشیار باشد و با شگرد پدرسالاری ادامه راه گذشتگان را درونی کند با ظاهری ستیزگر و خصمانه به آن تمهدها.

وجوه مشترک حکومت ها در پاسداری این نیاز موروثی قابل تأمل است. آقای موحد با آگاهی روی این معضلات انگشت گذاشته. آشنا به سهل انگاری ها و خلق و خوی مماشاتکر و رواج «باری به هر جهت» در جامعه، دمل کهنه را نشتر زده. با اشراف به حقوق طبیعی و سیاسی ملل، با استمداد از آرای دانشمندان و متفکران جهان، مردم و حکومت را رو در روی آن عده قرار میدهد که تجربه آموختند. بعد از قرن ها جنگ و ستیز و مبارزه، راهی برکزیدند خردمندان. از ظلمت و نکبت جهل و سنت پریدند به سوی روشنای زندگی؛ کورسوئی دردوردست ها دیدند با فداکاری ها راه رستگاری را گشودند. فصل سوم «برخورد سیاست بادبان» است. این بخش از کتاب که با عنوان

«اندیشه سیاسی در مسیحیت» آغاز می شود، روایتگر حوادث جالب و تاریخی است که با ظهور عیسی مسیح و پیامدها و تحولات تکان دهنده آن، خواننده را در ژرفای زمانهای دور می غلتاند. پژوهشگر، با امعان نظر گوشه چشمی دارد در «آشنائی مسلمانان با اندیشه های یونانی» با اشاره به آرای متفکران ایران و عرب و اروپا. و روی نکته بسیار حساس و جالبی انگشت می گذارد که قابل تأمل است. «اینک روشن شده است که مسلمانان تمام آثار ارسطو و نیز بسیاری از شروح و تفاسیر پیروان او و به ویژه نو افلاطونیان را به عربی ترجمه کرده بودند. در آن میان فقط کتاب سیاست ارسطو جایز خالی است. آیا ملاحظاتی درکار بوده است که مترجمان را از برگردانیدن این کتاب به عربی باز می داشت؟ ... پیشکسوتان مسلمان مانند کندی (۱۸۵-۲۵۲ق) و فارابی (۲۵۷-۳۲۹ق) بحث درباره سیاست را شروع کرده اند ولی نسل های بعدی فیلسوفان بحث را پی نکرده و علاقه ای به بسط و توسعه آن نشان نداده اند ... چرا چنین شد ... پرسشی است که پاسخ روشنی برای آن نداریم.» صص ۱۲۰-۱۱۹.

از این جاست که تردید بردل خواننده راه باز می کند. خصوصاً که زمانه شاهد خشونت های عریان و خونخواهی های بلا وقفه وارثان اسلام هستند. امان از دست این وسوسه های شیطانی که مدام گوش را خراش می دهد؛ چه برسر اسلام آمد. مگر اسلام طبقات را بهم نریخت. مگر اسلام علم و دانش را همگانی نکرد. مگر اسلام در همان قرون اولیه صدها الکندی و فارابی را درآغوش خود نپروراند. پس این جنایت ها را چه کسی پی ریخت؟ آیا از همان سراغز ظهورش خونخواه و بنده پرور بود و چندگونه؟ یا وقتی که روحانیت شکل گرفت کار را یکسره کرد روش یهودیت را پیش گرفت گفت من چوپان و تو گوسفند. اعتراض نسل بعد از انقلاب از اینجا شروع شده است که این شیوه های منسوخ و پوسیده را نمی پذیرد. میگوید نه روحانیت چوپان است نه مردم گوسفند. و حالا این نسل که یک سوم جمعیت کشور را تشکیل می دهد، خیلی راحت میگوید: دراسلام طبقه ای به نام روحانیت نبود. هاشم آغا جری نماینده این نسل است که جریان محکومیتش به اعدام، امروزه دانشگاه ها را به اعتصاب واداشته و ولوله به جان حکومتگران انداخته است. قاضی القضاات تبعه عراق، درجمهوری اسلامی فکر این را نکرده که دوران با چند سال پیش که حکومت، فرمان ربودن و خفه کردن فروهر و پروانه و مختاری و پوینده و شریف ... را صادر می کرد، فرق کرده. سایه آدمخواری مثل طالبان از منطقه دور شده؛ توحش عریان نمایان اسلام ناب محمدی مورد نفرت جهانیان قرار گرفته است. بدتر از همه یاس و ناامیدی و دلمردگی آنچنان در جامعه ایران ریشه دوانده که جبرانش به این آسانی ها میسر نخواهد شد.

آقای موحد، با اشاره به «محاکم تفتیش عقاید» کلیسا - کاری که جمهوری اسلامی با یک تأخیر هفت هشت قرنی، آغاز کرده است - اشاره عبرت آموزی دارد که نقل می کنم: «... ازیک تولوزی دیگر نقل شده است که گفت: اگر دستم برسد به آن خدا که از میان هزار نفر مخلوق خود یکی را نجات می بخشد و همه دیگران را معاقب می سازد، من دک و دنده چنان خدایی را خرد خواهم کرد و تف بروی آن خیانت پیشه دغلكارخواهم انداخت.» ص ۱۲۶. سخن کفرآمیز آن تولوزی زبان حال امروزی مردم ایران است که بادی آکنده از خشم و نفرت، سخنان او را زیرلب تکرار میکنند به خصوص بین جوانها انتقاد که نه، بدگویی از «عدل الهی» و مقدسات دینی رواج هراسناکی پیدا کرده است و ریشه می دواند. از نابخردی دینمداران، میلیون ها مسلمان درایران، شیوه آن «تولوزی» را پیش گرفته اند. وقتی که یک مفلوك آفتابه دزد را به اعدام محکوم و بعد از اعدام، جنازه اش را از دکل جرتفیل اویزان و درشهرها میکردانند، آن وقت بنا به نوشته روزنامه ها آقازاده هایی که با چپاول ثروت ملی با تبهکاری های مالی و اقتصادی درپرتو عبا و عمامه ابوی و هکذا با اغماض مزدوران قضای اسلامی، درامنیت کامل به ریش ملت می خندند؛ مردم خشمگین و تحقیر شده حق دارد که کفر بگوید.

اجرش نصیب دینمداران باد که به راحتی مقدسات را از مردم گرفتند. تابوها فرو پاشید.

درپایان این فصل، نویسنده پس از اشاره به لوثر و مدعیات او آورده است که «لوثر پاپ را دجال و دستگاه او را ساخته دست شیطان می خواند ... ص ۱۴۳. و خواننده با اندوه احساس می کند که این «برخورد سیاست بادیانیت در مسیحیت»، بعد از قرن ها عیناً همان همان امروزه درایران تحت

حاکمیت جمهوری اسلامی رواج پیدا کرده و اصحاب مسجد و منبر، دنباله مظالم کلیسای قرون وسطا را در بعد گسترده تری دراین کشور از سر گرفته اند. نکته هشدار دهنده این که درمقایسه با جهان متمدن، میتوان میزان عقب ماندگی این ملت باستانی همیشه درانتظار موعود را تخمین زد.

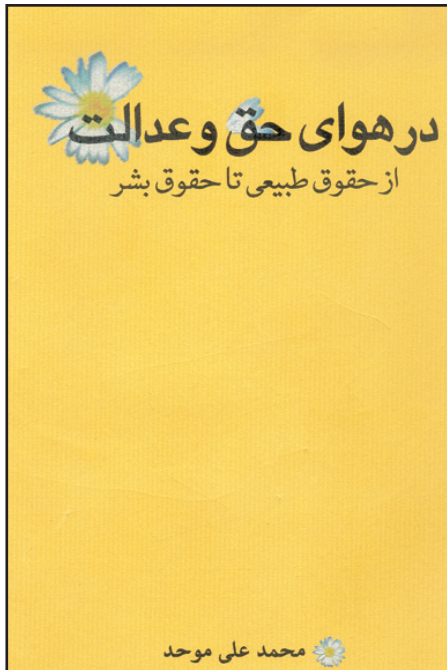
فصل چهارم تحت عنوان: «ازحقوق طبیعی تا حقوق بشر سیزدهسال پرماجرا» ست. پژوهشگر باز دست خواننده را میکشد و با سبیری در رواق های پرچار و جنجال حکما و سخنوران گذشته، پای بحث و جدلشان می نشاند. و دراین گشت و گذار معرفتی به هر خمی سر می زند و ازهر خم پیاله ای بر می گیرد، پرمایه و سنگین، شیره اندیشه و تفکر متفکران، هرآنچه را که بوده و هست، به خواننده اکرام می کند. در بررسی آرای ماکیاولی از قول او می نویسد: «... شهریار باید شخصاً آدم قابل و کارآمدی باشد ... او باید به دغدغه های اخلاق عادی بی اعتنا باشد ... برای حفظ و گسترش قدرت خود از هیچ چیز - حتا قتل و جنایت - ابا نوزد اما به ظاهر چنان ننماید. خشونت و نرمش و زورگوئی و حیله گری را باهم داشته باشد. ... حکومت چیزی نیست جز وسیله تحکم برمردم. حکومت فن مطیع ساختن آدمیان است.» چکیده افکار او را نقل می کند که «ماکیاولی با تعالیم اساسی مسیحیت به کلی بیگانه می نماید. ... دولت در اندیشه او کاملاً سکولاریزه است. دولت نه تنها لائیک است بلکه دین را در خدمت خود گرفته است. دین صرفاً به عنوان ابزاری برای قدرت و وسیله ای درراه هم بستگی و تجانس اجتماعی نگریسته می شود. ... حاکم باید درندگی از شیر فرا گیرد و حیله گری از روباه بیاموزد و کاری کند که مردم هم از او ترسند و هم احترامش را داشته باشند.» صص ۱۵۱ - ۱۵۰.

خواننده القاء می کند که جمهوری اسلامی، به تبعیت از ماکیاولی تعالیم اسلام را بکلی فراموش و دین و مذهب را با قدرت حکومت تاخت زده. شاید ساختن دنیای بهتر از این طریق در دراز مدت مفید افتد و خردستیزی مذهب، مذهب عقلائی و اندیشه بشری قرارگیرد. که بنا بر تجربه تاریخی که در غرب اتفاق افتاد، بعید نیست که دگرگونی بنیادی در حوزه اسلام نیز، راه نجات لوثر گونه ای باشد برای رنسانس اسلامی که مدتهاست دغدغه فکری عده ای از اندیشمندان ایران است. که پیامدهای خونین همانند درگیریهای کاتولیک و پروتستان مسیحیت، درسزومینهای اسلامی، اجتناب ناپذیر خواهد بود که بحث چنین مقوله را باید به فرصت دیگری وا گذاشت.

در فصول دیگر کتاب، گفتگو درباره حقوق طبیعی و قانون و اخلاق و درگیریهای حاکمیت با شهروندان و عارضه های قانون شکنی دولت ها و قدرتمندان متکی به حاکمیت و سوء استفاده از حق قدرت و ... دنباله می شود. عقاید و نظرات دانشمندان، بافاکت های تاریخی - اجتماعی مورد بحث و نقادی قرار می گیرد. خواننده در

کانون مباحث فلسفی سخنوران صاحب نظر، با مقوله های تازه آشنا می شود. پژوهشگر، درآخر بخش هشتم «سوء استفاده از حق و قدرت» اشاره مستقیم دارد به جنایات آمریکا و شوروی در ویتنام و چکسلواکی و چینیا، کودتای ۲۸ مرداد ایران، کودتای شیلی، کشتار دولت نژادپرست آفریقای جنوبی و کشتارخمر سرخ و جنایات پنجاه ساله اسرائیل و مصیبت های برآمده از جنگ ایران و عراق که آمریکا و دولت های اروپایی با پشتیبانی ازصدام، دو کشورهمسایه را درآتش و خون غرق کردند و سرانجام دستگیری و محاکمه جنایتکار بزرگ صربستان و توقیف پینوشه. که درنهایت سرگذشت این دو جنایتکار اخیر، میتواند عبرت آموز رهبران لجام گسیخته اسرائیل و جمهوری اسلامی گردد و روزی فرا رسد که به حکم وجدان بشریت شارون ها و خامنه ای ها مانند میلوشویچ، ازکرسی اتهام پاسخگوی کشتارها و قانون شکنی های ویرانگرانه خود باشند.

کتاب از جاذبه مطبوعی برخوردار است که در این گونه متون کمتر دیده شده. نثر روان کتاب از تسلط نویسنده به مفاهیم فلسفی و حقوقی که خود از پژوهشگران و صاحب نظران است، تأثیر پذیرفته و مطالعه کتاب را سهل تر کرده است. به کارگیری زبان ساده و پرهیز از جملات و الفاظ کیچ کننده فلسفی و حقوقی، در تبیین آرای فلاسفه و دانشمندان و روایت آن در فصول مربوطه، از مزایای عمده این کتاب پر محتواست. در پایان کتاب ترجمه «اعلامیه جهانی حقوق بشر» با طرح های هنرمندانه اردشیر رستمی کار بسیار ستودنیست که مؤلف کتاب، این سند مهم تاریخی را در اختیار خوانندگان گذارده اند.



نیلوفر بیضایی متولد ۱۹۶۷ در تهران است. وی دوران دبستان و دبیرستان را در تهران گذراند و در همین دوره بمدت هفت سال به یادگیری باله و پیانو نیز پرداخت. در سال ۱۹۸۵ ناچار به ترک ایران به قصد آلمان شد و در دانشگاه گوتتهی فرانکفورت به تحصیل در رشته های ادبیات آلمانی، تئاتر-سینما و تلویزیون و تعلیم و تربیت پرداخت. او در سال ۱۹۹۴ فوق لیسانس گرفت و در همانسال گروه تئاتر دریچهر را بعنوان نویسنده، کارگردان، طراح صحنه و لباس و طراح نور نمایشهای اجرا شدهی این گروه پایه گذاری کرد. از آنهنگام تا کنون ۷ نمایشنامه به کارگردانی او با بیش از ۱۵۰ اجرا در شهرهای مختلف اروپا بروی صحنه رفته است. همچنین ۵ نمایشنامه و بیش از ۴۰ مقاله در مورد تئاتر و سینما، مسئلهی زنان و مسایل سیاسی و اجتماعی دیگر به نوشته وی چاپ شده است.

اگر در زمان شاه «شهر نو» بعنوان يك محلهی مشخص وجود داشت، امروز زنان «تن فروشی» در تمامی محله ها و نقاط تهران حضور دارند. چرا؟ بعبارت دیگر آیا زنان «داوطلبانه» به تن فروشی روی می آورند؟ «فحشاء» پدیده ای است که در تمام نقاط جهان وجود دارد، اما میزان گستردگی آن در جوامع به چند عامل اصلی بازمی گردد. ۱- ساختارهای فکری و فرهنگی جوامع در نگاه به زن. ۲- میزان علنی شدن آمارهای مربوط به تجاوز جنسی به کودکان از سوی نزدیکان و خویشاوندان.



نیلوفر بیضایی

۳- میزان حقوق قانونی زنان. ۴- میزان فقر در جامعه. پیش از پرداختن به این علل لازم می بینم «تن فروشی» را تعریف کنم. «تن فروشی» یعنی ایجاد رابطهی موقت جنسی با کسی که برای این رابطه پول می پردازد و به قصد ارضاء جنسی او. بعبارت دیگر ملاک اصلی در رابطه میان کسی که جسم خود را در ازای پول در خدمت کسی قرار می دهد، ارضاء نیاز جنسی خریدار است.

در این نوشته از این پیش فرض مورد توافق تمامی مدافعین حقوق بشر و تمامی زنانی که سالها عمر خود را در راه پیشبرد حقوق زنان گذاشته اند، حرکت می شود که هیچ زنی (یا دقیقتر بگوییم ۹۹ درصد یا اکثریت زنان) داوطلبانه بدن فروشی نمی کند. در اینجا منظور از «داوطلب» بودن، انتخاب آزادانهی تن فروشی بعنوان يك شغل و همچنین راضی بودن از آن است. تحقیقات روانشناسان نشان می دهد که پیش شرط ایجاد رابطهی جنسی برای اکثر زنان، وجود يك پیوند عاطفی است، در حالیکه برای اکثر مردان وجود چنین پیش شرطی شرط لازمه برای ایجاد رابطهی جنسی نیست. یکی از دلایل این امر، فیزیکی است و دیگری روانی.

حال می پردازیم به تك تك موارد برشمرده در بالا:

۱- ساختارهای فکری و فرهنگی جوامع در نگاه به زن: جامعهی ما جامعه ای است که بدلائل تاریخی و در نتیجه بلحاظ ساختاری بر پایه ی دو نگرش «غالب» و «مغلوب» پایه گذاری شده است. این ساختار، از کوچکترین و در عین حال نهادهین ترین عرصه ی اجتماع، یعنی خانواده آغاز می شود و به سطوح دیگر جامعه (مدرسه، محیط کار، حکومت) بسط پیدا می کند. شکل خانواده در جامعهی ما نشان از يك هیبرارشی تثبیت شده دارد: پدر در رأس خانواده، مادر بعنوان زیر دست پدر و فرادست فرزندان و بالاخره فرزندان بعنوان زیر دستان پدر در وهلهی اول، و مادر بعنوان نماینده وی. این پدر نیز خود بگونه ای نمایندهی «قادر مطلق». بررسی مفصل این مورد را به جامعه شناسان و روانشناسانی که جرات کنند بدون هراس از تکفیر، زمانی بی پرده تحلیل کنند، وامی گذاریم، اما آنچه برای این بحث جالب است را بعنوان يك مورد از آن خارج می کنیم. دست درازی جسمی چه برای ابراز محبت و چه برای ابراز خشونت به کودک. در تفکر انسان ایرانی «حق بر بدن» خویش از آغاز تولد، کمی احمقانه بنظر می آید. از این منظر، پدری که فرزندش را دوست دارد، هر وقت خواست می تواند او را بغل کند و بیوسد و وقتی هم عصبانی شد، حق مجازات بدنی فرزند را دارد. این ذهنیت در بسیاری از ما وجود دارد و حتی آن را به دیگر افراد خانواده نیز بسط می دهیم. در این میان، کودک بیچاره که شاید اصلا نخواهد هر از راه رسیدهی بزرگسالی او را در آغوش بکشد و بیوسد و یا اگر محبتش «کل» کرد يك در گوشی هم به او بزند که مثلا «پدر سوخته، چقدر بزرگ شده ای!» و یا شوخیهای احمقانه ای از این دست، هیچ حقی ندارد. اگر هم خود را کنار بکشد تا ابراز ناراضیاتی کند، یا فحش می خورد و یا بدون اعتنا به حسهای او، هر کس کار خود می کند.

نقش مادر چیست؟ که به فرزند دخترش یاد بدهد، مانند خدمتگزاری برای

همگان و بخصوص آقایان، از دمکرات تا غیر دمکرات، از چپ تا راست، از مذهبی تا غیر مذهبی می دانند که در زمان حکومت پهلوی محله ای در تهران وجود داشت که آن را «شهر نو» می خواندند. بسیاری، اولین تماس جنسی دوران بلوغ خود را با جنس مخالف در همانجا تجربه کرده اند و مایه ی سرفرازی (!) پدران خویش شده اند، بسیاری پس از نشستهای شبانهی مردانه لذت ارضاء آخر شب را در آن تجربه کرده اند...

پس از انقلاب، یکی از اولین اکسیونهای جمعی ملتی که مدعی پرچمداری «اخلاقمداری» به یمن «اسلام عزیز» بود و پیش از همه، مشتریان دیروز و تا چندی پیش، به «شهر نو» حمله بردند، آن را به آتش کشیدند و بسیاری از زنان تن فروش ساکن

«شهرنو» در میان شعله های آتش و در واپسین دم زندگی، چشم در چشم مشتریان دیروز و آتش افروزان امروز سوختند و نیست شدند. ذهنیتی که در پس این اکسیونها عمل می کرد، همانا از بین بردن «فساد» بود که نمونه های دیگر آن را در به آتش کشیدن سینما رکس آبادان و سپس بسته شدن دانشگاهها تحت عنوان «انقلاب فرهنگی» و بسیاری نمونه های دیگر شاهد بودیم.

زنان «شهر نو» چه کسانی بودند؟ می دانیم و اگر هم ندانیم، می توانیم تحقیق کنیم و بفهمیم که اکثر این زنان از خانواده های تنگدست می آمدند که بدلیل فقر مادی و فکری، امکان ایجاد شرایطی مناسب برای پیشرفت و آموزش فرزندان دختر و پسر خود نداشتند. اگر پسران این خانواده ها

به «قداره کشان» و «متجاوزین» محله ها بدل می شدند، دختران نیز بناچار به «تن فروشی» تن می دادند. پاسخ این سوال را که چرا «تن فروشی» در این مطلب خواهیم یافت، اما پیش از آن ناچارم به یادآوری چند نکته که در شکل گیری پاسخ نهایی نقش مهمی دارند، بپردازم.

حکومت اسلامی بنام دفاع از ناموس مردم، حجاب را اجباری کرد و قوانین ضد زن خود را که همه برآیند این پیشزمینه ذهنی بودند که «زن» موجودی است «فتنه گر» و باید کنترل شود، یکی پس از دیگری به کرسی نشاند. این روال تا همین امروز نیز ادامه دارد و با توجیه دفاع از ناموس و حمایت از زنان در مقابل مزاحمین، کماکان در جامعهی ایران عمل می کند. برای مثال از حضور زنان در مسابقات ورزشی جلوگیری می کنند به این بهانه که ممکن است مردها مزاحم آنها بشوند و مثالهای بیشمار از این دست.

بعبارت دیگر آنها به این بهانه که «زنان جذابند و در مردان میل جنسی ایجاد می کنند» و بجای درمان بیماری جنسی - ذهنیتی خود و دیگر هموعانشان که هر پدیده ای را از این جنبه قضاوت می کند، زنان را محدود می کنند. این ذهنیت و این نوع نگاه به جنس مخالف، نگاه بیماران جنسی و متجاوزین به زنان است. در این ذهنیت، هر زنی که رفتارش با چارچوبهای تعیین شده و محدود کننده همخوانی نداشته باشد «فاحشه» محسوب می شود. برای مثال، زنی که هنگام صحبت با مرد نامحرم، به او مستقیم نگاه کند، زنی که مانند تنگ پیبوشد و آرایش کند، زنی که بلند بخندد یا شوخی کند، زنی که دوست پسر داشته باشد... اینگونه تعریف می شود که دارد چراغ سبز برای رابطهی جنسی به طرف مقابل نشان می دهد و از این منظر يك «فاحشه» است. این نگاه دارای يك بعد همگانی نیز هست که از گستره ی مذهبیون دو آتشه بسیار فراتر می رود و در میان بسیاری از ایرانیان بظاهر مدرن نیز جای دارد.

باز کردیم به موضوع اصلی این بحث، یعنی پدیده ای بنام «فحشاء» و «تن فروشی» و به بررسی علل گستردگی این پدیده در «ایران اسلامی»، یعنی درست در جامعه ای که حکومت فعلی اش با ادعای «ریشه کن ساختن فساد» و با پرچمداری حفاظت از «اخلاقیات» مشروعیت یافت.

نگاهی به ارتباط بیان «تن فروشی» و ساختار فکری «حکومت اسلامی»

پدر و برادر جای بیابرد، غذایشان بدهد و در يك كلام وظایف «زنانه» را انجام دهد. در این مسیر هیچکس به حسهای نهانی دخترکی که تربیت میشود تا در «خدمت» جنس مخالف باشد و نیازهای او را برآورده سازد فکر نمی کند. آیا این دختر محکوم به تکرار سرنوشت مادری است که عمری در خدمت پدر و برادر بوده و محکوم به همخوابگی با همسر، هر وقت او اراده کرد و محکوم به نفهمیدن اینکه رابطه ی جنسی، يك رابطه ی دو طرفه است برای ارضاء هر دو طرف و نه فقط مرد. نتیجه ی چنین شکل بیمارگونه ای از خانواده، آنگونه که به مفهوم سنتی آن در جامعه می شود، تقویت قدرت فیزیکی و روانی مردان خانواده است بر زنان و کودکانی که هیچ حقی بر جسم و روان خویش ندارند.

۱- میزان علنی شدن آمار تجاوز جنسی به کودکان از سوی نزدیکان و خویشاوندان: در چنین شرایطی که بدان اشاره کردیم، سوء استفاده ی جنسی از کودکان و بخصوص دختران در سنین کودکی، امری است بسیار فراگیر که هر چند در ایران در مورد آن شدیداً سکوت می شود، اما در ابعاد وحشتناکی در زندگی روزمره ی این کودکان نقش اساسی بازی می کند. به دوستانی که احتمالاً غرور «میهن پرستی شان» در اینجا غلیان کند و بخواهند ما را به آمار تجاوز به کودکان در اروپا حواله دهند، در همینجا تذکر می دهیم که در اروپا سالهاست که بطور علنی درباره ی این مورد صحبت و بحث می شود، آمار داده می شود، از کودکان قربانی حمایت میشود، تجاوز کننده چه پدر باشد چه عمو و دایی، به زندان می افتد و اینکه آری، وجود دمکراسی الزاماً چنین انحرافات را از بین نمی برد، اما با مجازات متجاوزین و با حمایت از حقوق کودک، از طریق آموزش به کودکان در «نه» گفتن به آنکه به آنها دست دراز می کند، در برسمیت شمردن «حق انسان بر بدن خویش» و مجازات کسانی که این حق را برسمیت نمی شناسند، با قانونگذاری دمکراتیک و قابل مجازات دانستن «تجاوز در زندگی زناشویی» با ایجاد امکان روان درمانی برای مسببین و همچنین ایجاد امکان ترابری برای زنان و کودکانی که با تجاوز به جسمشان، روحشان زخم خورده است، زخمی ابدی و تا پایان عمر، در مقابل این تجاوزات می ایستند. اما وای بر ملتی که اینها را ببیند و از ترس در موردش سکوت کند و باز وای تر بر ملتی که حکومت وقتش به این تجاوزات و به این حق مطلقه ی نمایندگان «قادر مطلق» اینهمه حقوق قانونی بدهد و از قربانیان آنها کلیه ی حقوق قانونی را بگیرد. و وای بروزی که در ایرانی آزاد، آمارهای واقعی از موارد تجاوز به دخترکان و زنان بیرون آید و شرم بر ملتی که حتی در جگ گفتن روزانه ی خود نیز پدیده ی «تجاوز به کودک» را امری بسیار طبیعی به حساب می آورد. وای بر ملتی که حکومتش دختر ۹ ساله (یا ۱۳ ساله فرقی نمی کند) را، یعنی کودکی را که هنوز بدن خود را نمی شناسد و نمی داند چه بر سرش خواهد آمد، آماده ی ازدواج می داند. و این چیزی نیست جز برسمیت شناختن «حق تجاوز به کودک».

۳- میزان حقوقی زنان: باز می گویم که هیچ زنی داوطلبانه به يك رابطه ی نابرابر که نتیجه اش ارضای نیاز جنسی جنس مقابل و تحقیر جسم و روح خود اوست، تن نمی دهد. این ادعا که گستردگی فحشا در ایران را صرفاً يك پدیده ی فرهنگی می بیند و بدین ترتیب نقش حکومت اسلامی را در ایجاد شرایط مساعد قانونی و حقوقی برای متجاوزین و خریداران بیشمار بدنهای زنانه که طبق آمار موجود جهانی بیشترین علل روی آوردن آنها به فحشاء، فقر از یکسو و موردتجاوز قرار گرفتن در کودکی و بی ارزش شمردن شدن جسمشان از سوی دیگر است، نادیده می گیرد، در صادقاته ترین شکلش می تواند بی اطلاعی باشد و در ناصدقاته ترین آن مقصر شمردن خود این زنان و تطهیر این حکومت. وقتی در قوانین حاکم بر جامعه ای همانگونه که در بالا اشاره کردیم، مردان حق ازدواج با کودکان دختر را داشته باشند، وقتی مردان حق داشتن چهار زن و تعداد نامحدودی «صیغه» داشته باشند (صیغه چیست جز نام دیگر فحشا)، وقتی هر حرکت زنان منوط به اجازه ی مردان است، وقتی بدین ترتیب و بطور قانونی، زنان فقط به مثابه ابزاری برای ارضاء نیازهای مردان دیده می شوند، آیا روی آوردن به فحشا بعنوان تنها امکان برای سیر کردن شکم خود و فرزندان، و در تنها عرصه ای که در وجود زن نفعی برای جامعه دیده می شود، راه دیگری برای بسیاری از این زنان باقی می ماند؟ در جامعه ای که آخوند در رأس قدرت نشسته و اگر برای رفع مشکلی به او رجوع کنی و زن هم باشی، تنها راه رفع مشکل را به صیغه ی او در آمدن می داند، در جامعه ای که خرید و فروش دخترکان دبستانی و دختران جوانش، امری روزمره شده است، در جامعه ای سر نخ بسیاری از محافل خرید و فروش دختران به مقامات حکومتی اش باز می گردد، در جامعه ای که ناامیدی، نسل جوانش را بسوی اعتیاد سوق داده و توزیع مواد مخدرش نیز سرخ دولتی دارد، در جامعه ای که دخترانش از وحشت کتک و خشونت از خانه فرار می کنند و تنها «پناه دهندگانشان» جاکشان رسمی و نیمه رسمی اند، آیا می شود نقش حکومت و آنهم حکومتی اینچنین فاسد را منکر شد؟ آقایان مدافع «صیغه» که خود را غیر اسلامی نیز می دانند، آیا میدانند که معنای عملی صیغه، یعنی

ازدواج موقت که می تواند یکساعت یا يك روز یا يك ماه بطول انجامد، همانا بدن فروشی زن است به مردی که در مقابل برای مدت ازدواج نسبت به وی تعهد مالی دارد؟

در چنین جامعه ای آیا واقعا طرحی تحت عنوان «خانه ی عفاف» می تواند این بلای خانمانسوز و زخمهای بر جان و روان زنان و دختران خردسال را تسلی بخشد. داد خود به کجا برند؟ زمانیکه سرخ خرید و فروش دختران پرورشگاهی در کرج در دست مقام دولتی یافته می شود و وی بی سرو صدا تبرئه می شود، زمانیکه در مصاحبه های زنان تن فروش شاهدیم که بیشترین مراجعینشان، «قانونگذاران» مملکتند، آیا اصلا مقام صالحی وجود دارد که به داد این زنان برسد؟ قوانینی که همه و همه جامعه را به اینجا رانده که اکنون شاهد آنیم. و وای بر کسانی که بدون پرداختن به ریشه ها و علل در عوامرفی و دفاع از طرحهای «انساندوستانه ی» نمایندگان قرون وسطا از یکدیگر پیش می گیرند.

۴- یکی از مهمترین و ریشه ای ترین فحشاء فقر است. بهمین دلیل نیز در فقیرترین کشورها و در کشورهایی که تقسیم ثروت ناعادلانه انجام می شود فحشاء نیز بمیزان گسترده تری در جامعه رواج دارد. این ادعا که در جوامع مدرن غربی و در کشورهای ثروتمند نیز فحشاء وجود دارد، هر چند در اساس غلط نیست، اما آنجا که در توجیه وضع موجود در ایران و یا برای مقایسه ی ایران و اروپا بکار می رود، ناچارم یادآوری کنم که مقایسه ی مشکلات ناشی از حکومتگری و فساد ریشه دار قرن سیزدهمی حاکم بر ایران با ابعاد مشکلات جوامعی که در قرن بیست و یکم زندگی می کنند و اساس اندیشه شان بر این پایه نهاده شده که «حرمت انسان غیر قابل تعرض است»، کمی تعجب برانگیز است و نشاندهنده ی بی منطقی اساس بحث مدعیان «منطق گرایی» از نوع ایرانی اش. از آنجا که من هم نمی خواهم در این بحث به دام چنین نگرشی بیفتم، از وارد شدن به این نوع مقایسه های بی اساس در اینجا خودداری می کنم و به «ایران اسلامی» می پردازم. اگر در زمان شاه بیشترین درصد «تن فروشی» در میان اقشار پایینی جامعه وجود داشت که بدلیل تقسیم ناعادلانه ی ثروت، از کلیه ی مزایای اجتماعی و فرهنگی نیز محروم بودند، در جمهوری اسلامی سالهاست که شاهد آنیم که این تضادها و این بیعدالتی در تقسیم ثروت بدانجا رسیده که طبقه میانی، یعنی قشر عظیمی تشکیل شده از کارمندان، معلمان... از بین رفته است و جامعه رسماً به دو طبقه ی فقیر و ثروتمند تقسیم شده است. بخش عظیمی از طبقه ی متوسط پیشین امروز فقیر محسوب می شود و در عین حال، طبقه ی ثروتمند تشکیل شده از تازه بدوران رسیده های پس از انقلاب حکومتی و وابستگان آنها و دلالت و بازارها می باشد. رشد روزافزون فقر در ایران در این سالها، رشد کلاهبرداریهای عظیم مالی... آنهم در حکومتی که با شعارهای «حفظ ناموس ملی» و «دفاع از مستضعفین» به میدان آمد، بر هیچکس پنهان نیست. وجود بیکاری گسترده، نداشتن چشم انداز آینده، متمرکز بودن منابع اصلی درآمد در دست حکومتیان و وابستگانشان، منجر به این شده که ایران، یعنی کشوری که بلحاظ ثروت و پشتوانه ی نفت جزو کشورهای ثروتمند منطقه محسوب می شود، با فقر آحاد ملت در این ابعاد فجیع روبرو شود. پدیده ی «دختر فروشی» و حتی «همسر فروشی» در این ابعاد گسترده تنها در چنین جامعه ای ممکن می شود. جامعه ای که در آن شکم خالی، دوست و دشمن نمی شناسد، جامعه ای که هیچ حرف و ادعای تسلی بخشی برایش نان و آب نمی شود، جامعه ای که مفاهیم برایش از معنا تهی می شوند. در چنین جامعه ای، اگر واقعا قلیمان برای آن سرزمین می طپد، پیش از هر چیز به روشنگران و محققین و فرهنگیان نیاز داریم که بجای میرا دانستن پدیده ای مانند فحشاء که تنها یکی از هزاران مثال ناهنجاریهاست، از فرم حکومت، به روشنگری بپردازند و بگویند که فرم حکومت چه نقشی در تامین حقوق انسانی همه از کودک گرفته تا بزرگسال و در حفاظت از حیطة ی جان و جسم و روحشان دارد. آری اگر دین از حکومت جدا شود، اگر جمهوری لائیک شود، درست است که فحشاء ریشه کن نخواهد شد، اما دفاع قانون از حق «فرد» و اصولاً ارزش انسان و حقوق برابر انسانها صرف نظر از جنسیت، از فجایعی از این دست که با پشتیبانی سیستماتیک ایدئولوژی حاکم همراه است، در این ابعاد گسترده جلوگیری خواهد شد، چرا که معیار قوانین و عمل به آن خواهد بود.

«بد مطلق» در معیارهای حکومتهای متمدن وجود ندارد. اما در عصر توحش، «بدی» مطلق است. هر ادعایی بجز این، یا تلاشی است برای توجیه، و یا نتیجه ی بدفهمی مفاهیم. همانطور که اگر امروز در جوامع دمکراتیک، کسی ادعا کند که «حکومت فاشیستی هیتلری» نیز بجای سرنگون شدن باید نقد می شد و جوانب «خوبش» تقویت، مورد تمسخر برخی و شکایت برخی دیگر قرار خواهد گرفت.

رودرو با يك روسپی

سپیده زرین پناه

Sepideh_z@hotmail.com

از پشت آیفون، گفت «سلام. مریمم.» نه این صدا را می‌شناختم، نه میتوانستم تشخیص بدهم که کدامیک از مریم‌هایی که تا به حال دیده‌ام. وقتی در را باز کردم، آمد تا لب ایوان، از دیدنش یکه خوردم. يك صندل شیک پایش بود. پاشنه بلند اما نبود. موهایش را زیتونی کرده بود و کوتاه. يك روسری گلدار سرش کرده بود. کلهای آبی که برکهای زیتونی داشتند. هنوز چاق بود. اما مانتوی نسبتاً نوبی تنش کرده بود. تعارفش نکردم که بیاید تو. چرا؟ نمیدانم. دچار يك جور ترس شده بودم. نمیتوانستم بهش اعتماد کنم. درست نمی‌شناختمش. این دومین باری بود که او را میدیدم. دفعه اول از سیر تا پیاز زندگی‌اش را برایم تعریف کرده بود. شاید همین باعث شد که به او بی‌اعتماد شوم. خودش البته میگفت چون خیالش راحت است که دیگر مرا نمیبیند این قدر راحت حرف میزند. راست میگفت. من نه محل زندگی‌اش را میدانستم، نه اصل و نسبش را. حتی فردای آن روز هم نیامد تا لباسهایی را که میخواست، ببرد. تعطیلات عید بود، روز قبل از تاسوعای امسال. يك شال سبز انداخته بود روی شانه‌اش. نه زیبا بود و نه زشت. صورت کرد، چشمهای عسلی، چاق، کوتاه قد، بی‌هیچ دقتی در طراحی لباس، سیاه پوش، مقتعه سر کرده بود. آمده بود پول جمع کند برای شربت امام حسین (ع). پول را که گرفت پرسید:

«لباس به درد نخور هم داری؟» کشاور و با عشو حرف میزد.

لباس به درد نخور رو که نکه نمیدارن!

نه یعنی لباسی که دیگه نپوشی.

باید نگاه کنم.

خبر بیینی کی پیام پیشت؟

فردا.

به نظر خسته می آمد. بهش گفتم جای میخوری؟ گفت آره. نشست. داشتم سالاد درست میکردم، خیره شده بود به ظرف، گفتم «دستام، شستم.» چای خورد و از نذرش گفت، از تنگی زندگی و از دایه‌اش که با او زندگی میکند. «فراموش داره. شب اول عروسی شو یادش است، اما فراموش میکنه که مریم خواهرزاده اش است. میگفت که وقتی میخواهد کمکش کند تا برود توال، اگر به او بچسبید دیگر خودش را کنار نمیگذارد. وقتی این حرفها را می زد در صورتش هیچ علامتی از ناراحتی نبود، خنده اش را میخورد. پرسیدم: «اگر به کل فراموش کنه خواهرزاده اش هستی چیکار میکنی؟» سکوت کرد. ظاهراً يك بار فراموش کرده بوده. کم کم میگفت که دایه ناتنی اش است.

«شوهرخاله ام میگفت تخم مول است. آقا جانم رشوه

داده تا به نام خودش براش شناسنامه گرفته...»

یعنی وقتی مادر دایه‌ات با آقا جان رابطه داشته، شوهر داشته؟

آره. وقتی شوهرش بو می بره دیگه برای دایه ام شناسنامه نمیگیره... چند سال بعد

که طلاق می گیره آقا جانم به هر جون کدنی شده براش شناسنامه جور میکنه.

دایه‌ات هم این قصه رو میدونه.

از بچگی میدونه. مادرش همیشه به خاله هام میگفت این برادر شما نیس. ازش رو بگیرین. تو خونه باهاش تنها نموی. میگفت تخم حروم، حروم و حلال خالیش نیس.

وقتی خودشو به تو می‌چسبونه چی میگه.

این چیزها رو که نباید به رو آورد خانوم.

وسط حرفش گفت: «عجب سالادی شد.» گفتم: «میتونی ناهار پیش ما بمونی.»

گفت: «پررویی به...» من هم اصرار نکردم.

اون روز که بهت تجاوز کرد چه حسی داشتی؟

گفتم سرتو می برم بالای دار. گفت من که دایه تو نیستم ولی ترسید دیگه سراغم نیوود.

تو به کسی نکفتی؟

به کی می گفتم.

مکه پدر و مادر نداری؟

وقتی بچه بودم منو دادن به خاله ام.

چرا؟

بچه نداشتن.

کجا زندگی می کردی؟

مشهد.

پدر و مادرت سر می زدن؟

ای بابا آنقدر قد و نیم قد داشتن که یاد من نمی افتادن.

سیزده ساله بوده که خاله اش او را فروخته به يك افغانی. میگفت: «نه صیغه

خوندیم و نه هیچی. هی به عبدالحق گفتم معصیت داره. اما امروز و فردا کرد.»

ظاهراً تا مریم صدایش در می آمده میگفته: «پنجاه هزار خریدمت.» اما خاله و شوهرخاله اش میگفتند دروغ میگوید. بهش گفتم: «فکر می کنی راست می گفتن؟»

گفت: «نه. وگرنه می اومدن پی ام.»

عبدالحق مرد خوبی بود؟

دیووت بود.

یعنی چی؟

مرد می‌آورد تو خونه.

به خاطر تو؟

آره.

افغانی بودن؟

هم افغانی هم ایرانی.

عبدالحق، دوستانش را که می آورده توی خانه به هوای خریدن يك نان، يك نخ سیگار

یا يك كيلو گوجه فرنگی می رفته بیرون و دو سه ساعت برنمیگشته. وقتی هم بر

میگشته دیگر مردها رفته بودند. میگفت: «به روی هم نمی زدیم.» وقتی پرسیدم

چرا؟ گفت: «يك بار بهش گفتم مکه دیووتی؟» آنقدر کتک زد که دستم شکست.

«چانه اش را هم نشانم داد.» بعد گفت: «نمی دونم خدا میدونه شاید هم بی‌خبر بود.

بهتان نباید زد.»

فکر می کنی پول ازشون می گرفت.

آره. دیگه کمتر میرفت سراغ کار. مدام تو خونه ولو بوه. مرد آسمون جل وقتی تو

خونه بنشین، یا قاچاق میکنه یا معتاد میشه یا از زن بدبختش کار میکنه.

معتاد بود؟

فقط ناس می کشید.

چند سال باهاش زندگی کردی؟

پنج سال.

ازش جدا شدی؟

نه خودش رفت. غیبتش زد. دوستانش می گفتن رفته افغانستان. ایشالا تیکه تیکه

بشه.

کجا زندگی می کردی؟

توی یه اتاق کاهگلی ته يك باغ. پولی نبود. مواظب باغ بودیم.

بعد از اینکه عبدالحق میرود افغانستان مریم می آید تهران پیش دایش. میگفت: «از

خدا بی‌خبر بدون اینکه فکری به حالم بکنه رفت. دوستانش اینقدر اومدن، رفتن

که صاحب باغ بیرونم کرد.» پرسیدم: «دایه‌ات هم مثل عبدالحق است؟» گفت: «از

خدا میخواد باهاش زندگی کنم.» خرجش را میدهم. با کار توی این خانه و آن خانه.

هرکاری که پیش بیاید.» میپرسم همون کارهای قبلی‌ات را میکنی؟

واسه چی می‌پرسی؟

همینطوری. کارت چیه؟

کتاب می نویسم. از این داستانهای عاشقانه! زندگی من که اینجوری

نیس. تغییرش میدم تازه. تو نباید نگران باشی. من اصلاً پرسیدم

فامیلیت چیه. خونه ت کجاست؟ جان امام حسن در مورد فکر بد

نویسنی؟

فکر بد نمی‌کنم... تو خونه‌هایی که میری کار می کنی، مشکلی

برات پیش نمیاد؟

سگ به من نگاه می‌کنه؟

زشت نیستی.

آدمی که پول میده کارهای خونه شوی یکی دیگه انجام بده. پول می ده. با

خانومه‌های مدل بالا میگردد.

حالا اکه سگ نگاه کنه باهاش میری.

آره.

میگفت آنهاهی که پولدارند سراغ او نمی آیند. «من پول ندارم حتی يك

روسی درست و حسابی سرم کنم. مردها ناز و ادا میخوان. عطر و پودر و کفش

پاشنه بلند می‌خوان. آدمی که منو می‌خواد از من بدبخت تره. زشته، سگ بهش نگاه

نمی‌کنه وگرنه شاید فقط شاید بتونه تون بربری شو با من نصف کنه یا به پول بخور

و نمیره، هزار تومان، دو هزار تومان بده. یا ویال گردنم بشه. از اینجور آدم‌ها دور و برم

زیاده. اکه شناس داشتم.

دلت میخواد شیک باشی؟

کی دلش نمی‌خواد.

اکه وضعت خوب بشه باز هم به این کار ادامه میدی؟

اگه یکی منو بگیره نه. دلم میخواد بچه داشته باشم.

اکه یکی بگیرت چی؟

کاری که بلد نیستم... تو فکر می کنی من آدم بدی هستم؟ نه؟

آدم خوب میگيره به کارش خانوم!

مکه چند سالته؟

۲۳ سال. بهم نمی‌یاد؟

تا به حال هیچ کدام از این مردها صیغه ات نکردن؟

يك بار چرا. يك هفته بیشتر باهاش زندگی نکردم. نون خور اضافه شده بود. اما خیلی

خوبه که آدم شوهر داشته باشه.

چرا؟

خوبه دیگه.

سالاد را که تمام کردم، گفت: «يك برگ از کاهوش بده.» گفتم: «دیگه باید حتماً

ناهار بمونی.» و ماند.



ائتلاف های تازه گامی برای نوسازی جبهه دوم خرداد

گفتگو با علیرضا علوی تبار

برگرفته از مجله آفتاب شماره ۲۰

س: از بعضی از گفته ها و نوشته های اخیرتان از لزوم گسترش جبهه دوم خرداد و شکل گیری ائتلافها و پیوندهای تازه سخن میگویند این تأکید تا حدودی تازه است چرا حالا به این فکرافزاده اید؟ آیا مقطع زمانی حاضر ویژگی خاصی دارد؟ یا این تأکید را بایستی صرفاً یک تصادف تلقی کرد؟

ج: این تأکید تصادفی نیست. به گمان من گسترش جبهه دوم خرداد و شکل دادن به ائتلافهای تازه این روزها هم ضرورت بیشتری دارد و هم امکان بیشتری. برای اینکه این ادعا روشن شود توجه شما را به چند نکته جلب میکنم.

یکم: پیش بینی من اینست که به زودی زلزله سیاسی در منطقه ما رخ خواهد داد. این زلزله آنقدر قوی است که تمامی کشورهای منطقه را تحت تأثیر قرار میدهد. فکر میکنم ایران تنها کشوری است که میتواند از این زلزله به سلامت خارج شده و حاکمیت ملی و تمامیت ارضی خود را حفظ کرده و جلوی گسسته شدن فرآیند توسعه خود را بگیرد. اما شرط آن این است که یک نیروی قدرتمند کم و بیش تمامی کرایش های میهن دوست کشور را دربر میگیرد و قادر به جلب اعتماد مردم است در صحنه سیاسی حضور داشته و با طرح شعارهای مناسب مردم را هدایت کند. یقیناً این نیرو نمیتواند از میان اقتدارگرایان ریشه گرفته و بر اساس شعارها و اقدامات بحران آفرین آنها شکل گیرد.

دوم: خروج سالم ایران از بحران محتمل نیازمند آن است که خواست عمومی ملت ایران با دو نماد «مردمسالاری» و «صلح خواهی» مشخص گردد. با وجود نیروهایی که با هر دو آرمان مخالفند، تنها یک ائتلاف قدرتمند است که میتواند به جهانیان نشان دهد که با وجود برخی نشانه های مخالف، تحولات تدریجی و درونزای ایران از این کشور «مردمسالاری مسالمت جو» خواهد ساخت و این تنها آینده اطمینان بخش و پایدار ایران است.

سوم: تجربه به همه ما ثابت کرده است که حل مسائل و مشکلات یک ملت توسط همه افراد آن ملت ممکن است. هیچ بخشی از جامعه ما به تنهایی نمیتواند مسائل مبتلابه این جامعه را بررسی کند و طی کردن فرآیند دشوار گذار به مردمسالاری نیازمند مشارکت همه عقول جامعه ماست و به علاوه مسئولیت پذیری همه ما را طلب میکند. هرکس که حاضر است در رساندن این بار به مقصد یاری رسان باشد باید بتواند مسئولیت پذیرفته و کمک کند.

چهارم: در آغاز جنبش اصلاحات میان نیروهای مختلف علاقمند به مردمسالاری و اصلاحگری نوعی بدبینی و بی اعتمادی نسبت به یکدیگر وجود داشت اغلب جلسات مشترک با انتقاد از گذشته یکدیگر و انکار توانائیهایی یکدیگر به پایان میرسید. اما قرار گرفتن تحت فشار واحد و کمک به یکدیگر در دوران سختی تا حدودی اعتماد به هم را در میان نیروها افزایش داده است. در این چند سال کم و بیش همه نیروهای سیاسی امتحان خود را در صحنه عمل پس داده اند. امروز به روشنی می دانیم که چه کسانی در حمایت از مردمسالاری پیگیر و مسئولیت پذیر هستند و مستقل از گذشته ای که داشته اند، امروز مردمسالاری را بعنوان یک ضرورت و هدف پذیرفته اند. تقریباً معلوم شده است که چه جریانهایی ظرفیت فکری و عملی زندگی در یک نظام مردمسالار دارند.

س: اینکه تاکنون چنین ائتلاف هایی (حداقل به صورت رسمی و اعلام شده) شکل نگرفته است، لابد علل و دلایلی دارد چه علل و دلایلی به نظر شما در این زمینه بیشتر نقش بازی کرده اند؟

ج: همانطور که گفتم قبل از هر چیز تصورات ذهنی نادرست ما از یکدیگر علت اصلی عدم شکل گیری چنین ائتلاف هایی بوده است. ما باهم ارتباط نداریم و یکدیگر را به خوبی نمی شناسیم. به همین دلیل برای فهم یکدیگر شروع می کنیم به الگوسازی، گاهی این الگوها درسا توقعات و انتظارات نادرستی نسبت به هم ایجاد می کند البته رفتار برخی از افراد نیز می تواند به تثبیت این الگوها یاری رساند. مثلاً اگر من تصور کنم شما با من برخورد ابزاری می کنید، آن وقت کارصادقانه با شما برایم مشکل خواهد شد. اما این تنها دلیل نیست، مهمتر از این دلیل وجود فضای بسته سیاسی است.

درشرایطی که هرنوع ارتباط و گفتگویی می تواند بعنوان سندی برای اثبات «تجمع برای توطئه و براندازی» مورد سوء استفاده قرار گیرد برقراری هرنوع رابطه ها به قصد همکاری و همراهی بسیار مشکل میشود به ویژه وقتی که فشار و خشونت بیشتر متوجه نیروهایی است که خاستگاه درون حاکمیتی ندارند، نمی توان ریسک کرد و آنها را به خطر انداخت. لابد شما هم این تحلیل را شنیده اید که یکی از اهداف قتل های زنجیره ای از میان بردن هرنوع زمینه ای برای حمایت نیروهای بیرون از حاکمیت از اصلاح طلبان درون حاکمیت بوده است! در کنار این دو عامل به فقدان امکانات نیز باید اشاره کرد. احزاب و تشکل ها و محفل های روشنفکری جامعه ما از حداقل امکانات برای گردهمایی بی بهره اند. اغلب تشکل های سیاسی جامعه ما از داشتن محلی برای برگزاری آبرومند یک نشست عمومی و تأمین حداقلی از امکانات (مثلاً صندلی راحت با درجه حرارت قابل تحمل هوا) برای مدعوین محرومند. برخی از دوستان ما با سربلندی از این محرومیت سخن میگویند و آن را نشان آزادی خود می دانند اما به نظر من این نشان عقب ماندگی و توسعه نیافتگی جامعه ماست. حتا برای برگزاری مراسم دینی نیز امکاناتی در اختیار نداریم. مردم در ماه های رمضان و محرم یا باید آنچه را که جریان مسلط بر مساجد کشور می پسندد گوش دهند و یا به مسجد نروند! اما به گمانم همه این مشکلات را میتوان با یک «اراده امیدوارانه» حل کرد.

س: در جوامع توسعه یافته و مردمسالار امکان فعالیت آزاد احزاب، جمعیت ها و تشکل های سیاسی خود زمینه ای برای شکل گیری ائتلاف ها است. ظاهراً بحث خودی و غیر خودی و عدم صدور مجوز فعالیت آزاد احزاب و گروه های بیرون حاکمیت و یا حتا دور تر از هسته اصلی حاکمیت و حتا پس از

دوم خرداد، مانع اصلی برای حرکت به سوی مردمسالاری و شکل گیری ائتلاف های واقعی بوده است آیا با چنین دیدگاهی موافقت میکنید؟

ج: من هم با شما موافقم که یکی از علل مشکل شدن ائتلاف های تازه و گسترش ائتلاف های موجود این است که برخی از نیروها و جریان های اجتماعی فاقد نمایندگانی شناخته شده و مشخصی هستند که بتواند در جریان گفتگوها و چانه زنی ها آنها را نمایندگی کرده و خواسته های آنها را تصریح نمایند. اما گمان نمی کنم با دادن مجوز برای فعالیت این مشکل از میان رفته و حل شود. پس از اینکه در جامعه ای تنوع به وجود آمد و تکتز نمایان شد برای آنکه این تکتز به جامعه مدنی تبدیل شود، دو گام دیگر باید برداشت. اول بایستی این تنوع و گوناگونی را به رسمیت شناخت. یعنی به آن مجوز اخلاقی و قانونی داد. اما پس از آن لازم است که افرادی که از وجوهی یا جوهی با یکدیگر اشتراک و شباهت دارند (مثلاً افراد یک صنف، دارندگان یک عقیده، صاحبان یک سبک خاص هنری و ...) دور هم جمع شوند و برای پیگیری منافع و علائق خود «انجمن های داوطلبانه» تشکیل دهند.

س: بیا بید مشخص تر وارد بحث ائتلاف های تازه شویم این ائتلاف تازه چه نیروهایی را بطور مشخص دربر میگیرد؟

ج: همانطور که قبلاً هم گفته ام، سه نیروی شناخته شده، درعرصه سیاسی ایران فعال هستند که در مجموع در یک طرف درگیریهایی سیاسی قرار میگیرند. این نیروهای اصلاح طلب و مردمسالاری خواه عبارتند از: جبهه دوم خرداد، نیروهای ملی مذهبی و نیروهای جمهوریخواه. در درون این سه جریان بخش هایی وجود دارد که ائتلاف آنها میتواند نقش تعیین کننده ای در ترسیم چهره آینده کشور داشته باشد. در جبهه دوم خرداد یک بخش پیشرو وجود دارد که مردمسالاری را با تمامی لوازم و پیامدهای آن پذیرفته است و بهمین دلیل هم بیشترین حملات و فشارهای اقتدارگرایان را تحمل میکند. این بخش را میتوان در میان روشنفکران دینی و روزنامه نگاران، اعضای جبهه مشارکت ایران اسلامی، اعضای سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و فعالان دفتر تحکیم وحدت جستجو کرد.

در میان نیروهای ملی مذهبی نیز در بخش هایی که توانسته اند فاصله انتقادی معناداری از میراث مجاهدین خلق بگیرند و کینه ناشی از برخوردهای سال های نخست انقلاب را به فراموشی سپارند، در وضعیت مساعدی برای مشارکت در چنین ائتلافی قرار دارند. در میان جمهوریخواهان نیز بخش هایی که دین ستیزی و برخورد منفی با همه نیروها و پدیده های منسوب به انقلاب را کنار گذاشته اند، اجزای مناسب چنین ائتلاف احتمالی تلقی میشوند. باید توجه داشت که این نیروها راهم در داخل کشور میتوان یافت و هم در خارج، آن نیروهای خارج از کشور نیز باید سهم خود را در این ائتلاف و مسئولیت پذیری در رابطه با آن ایفا نمایند.

س: محورها و قالب چنین ائتلافی چه میتواند باشد؟ چه برنامه ای را باید دنبال کند؟

ج: هدف چنین ائتلافی قاعدتاً باید تحقق مردمسالاری سیاسی در کشور باشد. البته مردمسالاری به مفهوم واقعاً موجود یعنی یک تعریف حداقلی از مردمسالاری به همان معنایی که در بسیاری از کشورهای جهان وجود دارد. نظام سیاسی با مشخصاتی چون، جامعه مدنی گسترده و توسعه یافته، حکومت شفاف و پاسخگو، انتخابات منصفانه و آزاد و رعایت آزادی ها و حقوق اساسی انسانها، هم نیروهای حاضر در ائتلاف باید به این حداقل و لوازم آن باور داشته باشند. میتوان شرطهای مکمل دیگری نیز گذاشت. بنظر من

محورهایی چون باور به یکپارچگی و تمامیت ارضی کشور و مخالفت با هرنوع تجزیه طلبی، مخالفت با روش های قهرآمیز و خشونت کرایانه و باور به روش های مسالمت آمیز. باور به حاکمیت ملی و مخالف باهرنوع دخالت قدرت های خارجی در تعیین سرنوشت آینده کشور و داخلی تلقی کردن همه کشمکش های سیاسی، مخالفت با فروپاشی سیاسی درکشور و تلاش برای اصلاح همراه با حفظ چارچوب نظم آن، میتواند محورهای دیگر این ائتلاف باشد. قالب مناسب برای چنین ائتلافی یک جبهه است. یعنی احزاب، سازمان ها، انجمن ها و محفل ها ضمن حفظ هویت مستقل خود پیرامون یک «راهبرد» و یک جمع «رهبری» کتندید توافق کنند و در کنار هم و با تقسیم کار و هماهنگی تلاش نمایند. میتوان این کار را با یک هسته پیشتاز شروع کرد. جمعی از افراد شناخته شده و دارای اعتبار درمیان نیروهای سیاسی جمع شوند و یک اساسنامه مقدماتی برای چنین جبهه ای تهیه کرده و اعلام نمایند، درگام بعدی میتوانند این اساسنامه را برای جمع های مختلف فرستاده و از آنها برای پیوستن به جبهه دعوت کنند. بعد از آنکه یک حداقل قابل قبولی از احزاب و گروه ها با شخصیت های سیاسی و فرهنگی اعلام آمادگی نمودند، نخستین همایش جبهه برگزارشده و در آن اساسنامه تصویب و ارکان جبهه انتخاب کردند. درمورد برنامه کار باید عرض کنم که در نهایت درخود این جبهه باید برنامه کار طراحی و تدوین شود و به تصویب برسد. البته برخی پیشنهادها بنظم میآید، ولی این پیشنهادهای من است نه بیشتر. بطورمثال پذیرش آنچه که بعنوان «سه گام برای گذر به مردمسالاری» مطرح کرده ام همینطور تصریح کردن ظرفیت های دموکراتیک موجود در قانون اساسی فعلی و آنها را بعنوان برنامه های مشخص میان مدت مطرح کردن.

س: پیش از آنکه بحث راهبرد آینده را مطرح کنم، اجازه دهید این سؤال را ببرسم که آیا تأکیدی که برخی از جناح های درون حاکمیت بر «جمهوری اسلامی» یا «مردمسالاری دینی» دارند، نمیتواند از همان ابتدا باعث شکنندگی ائتلاف حول محور «جمهوریت» یا

مردمسالاری، بدون قید دینی بودن آن باشد؟

ج: همانطور که صاحبزنان طرفدار مردمسالاری دینی هم تأکید کرده اند، پسوند

دینی برای مردمسالاری نشان دهنده «صفت» این مردمسالاری است و نه «محدود و مقید کننده» آن به این معنا که مردمسالاری دینی، مردمسالاری است و علاوه به ویژگیها و خصیصه های دیگر. همانطور که لیبرال دموکراسی، دموکراسی است به علاوه ویژگیهایی چون دولت حداقل و اقتصاد بازار رقابتی و... اعتقاد طرفداران مردمسالاری دینی این است که درشرایطی که جامعه بطور آزاد دینی باشد، دغدغه های دینی این جامعه در نهادهای مدنی آن نیز انعکاس خواهد یافت و در شرایط دموکراتیک این دغدغه های دینی در تعیین رفتارها و تصمیم گیریهای عمومی نیز نقشی اساسی بازی خواهند کرد. طرفداران مردمسالاری دینی از حضور دموکراتیک اندیشه ها و گرایش های دینی در عرصه رقابت سیاسی دفاع میکنند. و معتقدند که درشرایط دموکراتیک، این اندیشه ها و گرایشها جوامع دینی باور، اکثریت را دراختیار خواهد داشت. البته نمیکوشد تا زندگی خصوصی افراد را به کنترل حکومت درآورد، و به اجبار به آن صورت و محتوای دینی بخشد. (کاری که اگر کسی هم بخواهد انجام دهد ممکن نیست) به علاوه طرفداران مردمسالاری دینی باور دارند که اگر روزی مردم یک جامعه تأثیر ناپذیری میان رفتار حکومت از ارزش های دینی را بخواهند، هیچکس حق ندارد به زور حکومت دینی را بر آنها تحمیل نماید.

بطور خلاصه باید عرض کنم که حکومت مردمسالاری دینی، اول مردمسالاری است و صفت دینی را درتوصیف واقعیت آن به آن منسوب می کنیم. بنا براین طرفداران مردمسالاری دینی تا تحقق کامل مردمسالاری همراه و همگام با سایر طرفداران مردمسالاری هستند. اما پس از تحقق مردمسالاری طرفداران مردمسالاری دینی میکوشند تا دریک رقابت دموکراتیک طرح های الهام گرفته از ارزش ها و گرایش های دینی را برای سر و سامان دادن به امور عمومی پیشنهاد کنند. آنها در شرایط دموکراتیک تلاش میکنند تا با روش های دموکراتیک کاری کنند که هیچیک از رفتارهای حکومت «مغایرت قطعی با احکام قطعی دینی نداشته باشد».

س: شما قبلاً تصریح کرده اید که راهبرد حاصل و برآیند ایدئولوژی و تحلیل وضع موجود است فکر میکنید نیروهایی که نام میبرید آنقدر از نظر ایدئولوژی و تحلیل وضع موجود به هم نزدیک هستند که به یک راهبرد مشترک برسند؟

ج: به گمانم تاحدودی این وحدت نظر در زمینه راهبرد تحقق یافته است. علت هم روشن است همه نیروهایی که نام بردم مردمسالاری را بعنوان یک جزء از دیدگاه سیاسی و ایدئولوژیک خود پذیرفته اند. البته ممکن است درمورد آنچه که باید علاوه بر مردمسالاری داشت با هم اختلاف نظر داشته باشند. مثلاً بعضی به دنبال دموکراسی اجتماعی و سوسیال دموکراسی باشند، برخی دیگر لیبرال دموکراسی را بخواهند و برخی ازدموکراسی دینی حمایت کنند. اما همه آنها مردمسالاری را با تمامی لوازم و پیامدهایش پذیرفته اند. بعلاوه همه آنها در نفی مشی قهرآمیز و مسلحانه اتفاق نظر دارند. هیچکدام هم حاضر نیستند مثلاً به صورت پخش زبان جیش الشعبی عراق عمل کنند (کاری که متأسفانه مجاهدین خلق و بخشی از گروه های مدعی دفاع از حقوق کردها کردند) منظوم اینست که آن حداقلی از توافق که برای دستیابی به یک راهبرد مشترک لازم است کم و بیش وجود دارد. البته نباید فراموش کرد که این جبهه همیشگی نیست. پس ازآنکه نیروهای سیاسی احساس کردند که ایران از میزانی از مردمسالاری برخوردار است که افزایش مشارکت و گسترش رقابت را در آن تضمین میکند، میتوانند خواسته های حزبی و سازمانی خود را پیگیری کنند و چه بسا متحدین به صورت رقیبی جدید ظاهر شوند. اما تا آن زمان نباید گذاشت هیچ موضوعی جای مسئله اصلی را که همانا مردمسالاری و لوازم آن است بگیرد...

س: درمورد جریان فعال درجبهه دوم خرداد فقط نام برخی را آورید، آیا این به معنای اینستکه باقی نیروها درحمایت از مردمسالاری پیگیر نیستند و تا آخر با این پروژه همراهی نخواهند کرد؟

ج: خیر منظور من فقط این بود که قدری ملموس تر صحبت کرده باشم و الا اعتقاد دارم که بخش عمده نیروهای دوم خرداد دراین جبهه نیز حضور خواهند داشت و با آن همسو خواهند بود. برخی چهره های ناتوان و یا احیاناً خود محور و منفعت طلب را اگر کنار بگذاریم، اکثریت فعالین جبهه دوم خرداد صدقانه از مردمسالاری حمایت میکنند.

س: در میان نیروهایی که نام بردید ظاهراً جایی برای بخشی از نیروهای واقعگرا و عاقل جریان محافظه کار که طی این چند سال به ضروریات انجام اصلاحات پی برده و با قرانت خاص خود از، جمهوریت، دفاع میکنند و در مرحله ای تلاش کردند «خط سومی» هم ایجاد کنند منظور نکرده اید. آیا اصولاً جایگاهی برای آنان در ائتلاف جدید نمی بینید و یا اینکه تصور میکنید چنین نیروهایی از لحاظ کمیت و کیفیت چندان قابل اعتناء نیستند؟

ج: اگر اجازه دهید قدری صریح تر صحبت کنم. باید بگویم که اولاً من شک دارم که بتوان از وجود یک جریان دراین زمینه سخن گفت. درست است ما برخی صحبت ها و برخی رفتارها و برخی مواضع را اینجا و آنجا مبینیم که حکایت از نوعی واقع بینی و آینده نگرى دارد، اما واقعاً نمیتوان از وجود جریانى سخن گفت که کم و بیش در همه عرصه ها نمود و حضور داشته باشد و بتواند به تقریب پیش بینی کرد که چه مواضعی اتخاذ خواهد کرد، همین افراد موجود نیز کمتر با یکدیگر سازگاری دارند و چارچوب نظری روشنی که به آنها جهت دهد، و به مواضع گوناگون آنها نوعی وحدت محتوایی ببخشد، دیده نمیشود. ثانیاً نتیجه برخی از حرکت هایی که با ادعای ایجاد جریان سوم آغاز شد مانع میشود که انسان به این حرکت با خوش بینی نگاه کند، گاهی بنظر میرسد که عنوان جریان سوم پوششی است برای طرح مواضع جریان اقتدارگرا از موضع بیطرفی و بدون تحمل فشارهای ناشی از قرار گرفتن در میان اقتدارگرایان، یکی دو روزنامه ای که باشارخط سوم راه اندازی شدند در نگاه کنیه، حاصل کارشان چه بود؟ غیرازآنکه مدتی مواضع معتدل و گاه میانه اتخاذ کنند تا درمقاطعی که بنظرشان حساس میرسد بتوانند ضربه های مؤثر بر نو اندیشان و اصلاح طلبان مردمسالار وارد نمایند؟ البته همین جا عرض

کنم که همه ما بایستی از شکل کبری يك جریان محافظه کار ملترزم به قواعد مردمسالاری دفاع کنیم. در جامعه ای که دائماً درحال دگرگونی و نوسان است، وجود محافظه کارانی که از ثبات و از میراثهای اجتماعی و از سنت اجتماعی بعنوان «حاصل انباشت تجربه» دفاع میکنند، ضروریست آنها میتوانند به تعدیل جامعه کمک کرده و تحول آرام و کم هزینه را همراه با حفظ هویت ممکن سازند، اما نیرویی که شما به آن اشاره میکنید واقعاً مصداق چنین جریانی نیست. من البته آرزو میکنم این جریان شکل بگیرد و در کنار مصلحت عملی کرایانی که تاکنون در جبهه مخالف اصلاحات مردمسالار قرار داشته اند بتواند به گذر کامل و کم هزینه به مردمسالاری یاری رساند

س: درارتباط با سؤال قبلی پیش بینی شما درمورد گروه ها و جریانهای درون جبهه دوم خرداد که در ائتلاف های جدید مستقل با یکدیگر پیش خواهند رفت و یا به جریان محافظه کار نزدیک خواهند شد بعنوان مثال نصدوری از نزدیکی مجدد مجمع روحانیون مبارز و جامعه روحانیت دارید؟

ج: قبل از آنکه به سؤال کلی شما پاسخ دهم، چون اسم مجمع روحانیون مبارز را آوردید اجازه بدهید توضیح مختصری دراین مورد بدهم. من البته همه روحانیون بزرگواری را که عضو مجمع روحانیون مبارزهستند به دقت نمیشناسم، اما درآشنایی که بابرخی از آنها داشته ام دریافته ام که طرفداران صادقی برای مردمسالاری هستند نباید فراموش کنیم که شخصیت های چون آقای موسوی خوینئی و آقای خاتمی هم از اعضای مجمع روحانیون مبارز هستند و چه کسی است که از حمایت آنها از مردمسالاری شك داشته باشد؟ حد اقل من دراین مورد شكی ندارم بنا براین از بحث قبلی من نباید استنباط کرد که مجمع روحانیون مبارز در ائتلاف جدید و جبهه اقدام برای مردمسالاری جایگاهی ندارد. درمورد نزدیکی آنها با جامعه روحانیت مبارز نیز به گمانم آنقدر فاصله ها زیاد است که دریک افق قابل پیش بینی نمیتوان چنین نزدیکی را تصور کرد. به ویژه در شرایطی که جامعه روحانیت مبارز ازنظر اقبال اجتماعی و از نظر نیروهای کیفی در ضعیف ترین موقعیت تاریخی قرار گرفته است. و مجمع روحانیون مبارز با همراهی که باجریان اصلاح طلب میکند، بعنوان يك نیروی تعیین کننده در شکل دهی آینده ایران ایفای نقش مینماید. چنین نزدیکی مدبرانه بنظر نمی رسد. تداوم حضور سیاسی مجمع روحانیون مبارز و حفظ موقعیت و منزلت قابل قبولی که مجمع در میان مردم و جوانان دارد و بیش از هرچیز در کروی تداوم حضور آن در جبهه دفاع از مردمسالاری است. گمان نمیکم این نکته از چشم هوشمندان حاضر در این مجمع دور باشد.

اما درمورد قسمت نخست پرسش شما باید بگویم که نیروهایی که از ائتلاف های جدید بیرون میمانند، به هیچ وجه ظرفیت فکری و اجتماعی ایجاد يك جریان مستقل اجتماعی سیاسی را ندارند. آنها ممکن است به یکدیگر نزدیک شده و حتا در يك قالب مشترک خود را سازماندهی کنند اما خواسته یا ناخواسته به دنبال جریان قدرتمند ایجاد شده ناشی از این ائتلاف جدید کشیده خواهند شد. همانطور که درحال حاضر نیز بخشی ازاین نیروها از سر اضطراب در جبهه دوم خرداد قرار میگیرند. بهرحال آنقدر با هوش هستند که تشخیص دهند آینده از آن کیست.

س: به بحث ائتلاف های تازه برگردیم. با ورود نیروهای تازه ای به جبهه اصلاح طلبان، گمان میکنید معضلات و مشکلات فکری موجود هم حل و فصل گردد؟

ج: بگذارید بی تعارف بگویم که معتقد نیستم هیچ نیرویی بتواند معجزه ای کند و با يك تغییر موقعیت به همه پرسشهای بی پاسخ مانده جواب دهد. و همه معضلات را به سر بیاورد تدبیر حل کند. نیروهای موجود و شناخته شده سیاسی بسیار اگر چیزی داشته اند تا کنون ارائه کرده اند. اینکه گمان کنیم برخی حرف های سیاسی عمیق و دوران سازی دارند و از بد حادثه ای از سوءنیت دیگران تاکنون مجالی برای گفتن آن پیدا نکرده اند يك توهم بیشتر نیست.

شاخص شدن و برجسته شدن افراد در طی چند سال تلاش برای اصلاحات کم و بیش مناسب با ظرفیت ها و توان های آنها بوده است. افراد شناخته شده و برجسته عرصه سیاست درایران یا توانائیهای فکری بیش از دیگران داشته اند و یا از توانائی مدیریت و سازماندهی و جلب حمایت دیگران برخوردار بوده اند و در هر دو صورت کم و بیش موقعیتی را که به دست آورده اند مناسب توانائیهایشان بوده است. کسی نمیتواند ادعا کند که حرف قابل توجه و شنیدنی ای داشته است ولی طی این چند سال هیچ تریبونی برای گفتن آن نیافته است. همه ما کم و بیش آنچه را اندوخته بودیم، آشکار کرده ایم. همایش و ائتلاف تنها به «هم افزایی» توانائیهای ما کمک میکند. گفتگوی رو در رو و معطوف به حل مشکلات واقعی همانطور که همه مارا واقع بین تر کرده و از رؤیابردازی نجات میدهد. با طرح ابعاد نادیده ای از مسائل و ارائه راه حل های بدیل امکان انتخاب مارا افزایش داده و عقلانیت نظری مارا بالا میبرد. از همه مهمتر توقعات همه مارا تعدیل میکند. برخی از ما به دلیل دوری از مسائل جاری گاهی خواسته هایی را مطرح میکنیم و توقعاتی داریم که انکار نه انکار همه ما در جریان يك چالش سرنوشت ساز برای مردمسالاری قرار گرفته ایم.

س: واکنش اقتدارگرایان به تلاش برای شکل دادن به چنین ائتلاف هایی چه خواهد بود؟

ج: قاعدتاً تأثیر و تشمت بیشتر اصلاح طلبان طرفدار مردمسالاری را آرزو میکنند. از این رو واکنش اولیه آنها این خواهد بود که گروه های سنتی تر و سابقه دارتر جبهه دوم خرداد را از عواقب چنین کارهایی بترسانند و دوگانگی ها و تضادهای فکری و تاریخی را به آنها گوشزد کنند در کام بعد میکوشند تا از شکل گیری اعتماد متقابل میان نیروها جلوگیری کنند. مثلاً همین اخباری که گاه بیکاه درمورد یکی ازاصلاح طلبان درست میکنند که فلانی دریک مرکز امنیتی فعال بوده و وظیفه برخورد بافلان جناح اپوزیسیون را برعهده داشته است، یکی از اهدافش همین است که ازایجاد اعتماد میان نیروهایی است که به دلایلی شناختی ازگذشته یکدیگر ندارند، جلوگیری کنند. البته دلایل دیگری هم دارد که فعلاً بماند!

یادآوری سخنانی که نیروهای سیاسی علیه یکدیگر گفته اند و مواضعی که خلاف یکدیگر گرفته اند یکی دیگر از ترفندهاست. در کام بعد یقیناً تهدید به پرونده سازی و برخورد با توطئه مشترک خواهد بود! در تمام مراحل تلاش برای تبلیغ مخدوش شدن مرزهای عقیدتی سیاسی نیز جاشنی میشود. اما گمان من اینست که جامعه خیلی زود به کسانی

که برای گسترش دایره همراهی و همکاری تلاش میکند پاسخ مثبت میدهد و شرکدهای تبلیغاتی به ضد خود تبدیل میشود و اثری معکوس میگذارد. علاوه بر فرآیند گسترش جبهه دوم خرداد و نوسازی آن خوب پیش برود، امکان بسیار قدرتمندی برای دفاع از حقوق شهروندی همه اعضا و هوادارانش پدید خواهد آورد و اقدامات جریان مقابل پرهزینه تر و مشکل تر خواهد شد.

س: در درون جریان محافظه کار و اقتدارگرا چه تحولی روی خواهد داد؟ آیا ائتلاف های تازه ای نیز در آنسو شکل خواهد گرفت و یا اینکه آنها قادر به جذب نیروهای جدید نخواهند بود و سعی میکنند با همبستگی و اتحاد مستحکم تر به تقویت مواضع خویش در برابر جنبش اصلاح طلبی مردم بپردازند؟

ج: وضعیت درون جریان اقتدارگرا شکل و صورت متفاوتی دارد. مدتهاست که سیر امور در میان اقتدارگرا سیر به سوی تمرکز هرچه بیشتر جریان رهبری کننده است. هر چقدر جریان اصلاحات بیشتر تداوم مییابد نقش بخش های مختلف جریان محافظه کار در رهبری آن کاهش مییابد. مطابق برخی از تحلیل ها، رهبری جریان محافظه کار در حال حاضر در اختیار یک محفل بسیار کوچک و محدود است که گرایش و منش خاص و متمایز از سایر اجزای جبهه اقتدارگرا را به نمایش میگذارد.

بخش های دیگر اقتدارگرایان به صورتی منفعل از این جمع محدود تبعیت کرده و به دنبال آن حرکت میکنند. اگر وضعیت بهمین صورت ادامه یابد، شکل گیری ائتلاف های تازه در میان آنها بی معناست. ائتلاف یا جدائی به حداقلی از تشخیص نیاز دارد. وقتی که افراد و گروههای فعال در درون جبهه اقتدارگرا به شدت از ابراز فردیت و تشخیص یابی میگریزند و میکوشند خود را فاقد هویت متمایز کننده اعلام نمایند، دیگر ائتلاف و گزینش همراهان چندان معنائی نخواهد داشت. اما از نظر روانی میتوان پیش بینی کرد که شکل گیری ائتلافی تازه و گسترده در میان اصلاح طلبان و مردمسالاری خواهان آنها را نیز به حل شدن بیشتر در جمع و تبعیت بی چون و چراتر از هادیان جریان ترغیب خواهد کرد. اما اگر فرآیند عدم موفقیت های محافظه کاران در گسترش فشارهای اجتماعی به آنها ادامه یابد میتوان حدس زد که از یکسو بخش عملگرا و مصلحت گرای محافظه کاران با بخش هایی از محافظه کاران که با بخش های سنتگرای جامعه رابطه انداموار دارند و سخنگوی آنها محسوب میشوند، بهم نزدیکتر شده و در مقابل سرکردگی مطلق جناح راست افراطی موضع خواهند گرفت و حتی میکوشند تا حساب عملی را از بقیه متمایز سازند. این جریان (راست سنتی و محافظه کار همراه با مصلحت عملی گرا) احتمالاً باب گفتگو و مذاکره با اصلاح طلبان را نیز خواهد گشود. با این هدف که بتواند بعنوان یک اقلیت قدرتمند جایگاهی در آینده سیاسی ایران برای خود داشته باشد. جایگاهی کم و بیش تضمین شده و محاسبه پذیر. در چنین صورتی اصلاح طلبان نیز باید از این تمایل استقبال کرده و تضمین های لازم را برای بقا در یک شرایط مردمسالار را به آنها بدهند. این واقع البته ممکن است با وحشی تر و خشن تر شدن جناح راست افراطی توأم باشد که باز به نوبه خود به انزوی بیشتر این جریان خواهد انجامید.

البته این نکته را نیز یادآوری کنم که جریان غیرافراطی و غیر تندروی محافظه کاران خواهد کوشید تا بخش غیر پیشرو اصلاح طلبان را به خود جذب نماید. اما با توجه به اینکه این بخش میانه رو فاقد حمایت ها و پشتوانه های مردمی برای تبدیل شدن به اکثریت است و از سوی دیگر ابزارهای «اجبار» (قوه قهریه) را نیز در اختیار ندارد بعید است بتواند پیشنهاد ترغیب کننده ای برای جذب اصلاح طلبان غیر پیشرو داشته باشد.

س: جایگاه ایرانیان خارج از کشور در چنین نوسازی و برقراری پیوندهای تازه کجاست؟

ج: بارها تصریح کرده ام که بدون حمایت و یاری ایرانیان خارج از کشور نمیتوان به موفقیت بسیاری از سیاست ها و خط مشی های ملی امیدوار بود. برخوردها و تجربیات من نشان میدهد که ایرانیان مقیم خارج اغلب افرادی میهن دوست باتجربه، معتدل و مسئولیت پذیر هستند. این تأسف همیشگی من است که گاهی ایرانیان سیاسی و فعال مقیم خارج مترادف با برخی گروههای فرقه ای و بیمارگرفته میشوند. ایرانیان خارج از کشور لابی پر قدرت ایران در کشورهای دیگر هستند. آنها میتوانند از منافع ایران و جنبش مردمسالاری خواهی ایران در تمام نقاط جهان دفاع کنند.

البته من روزی را از روز میگویم که همه آنها امکان بازگشت شرافتمندانه به میهن خویش را پیدا کنند و در داخل بعنوان مؤتلف یا رقیب ما حضور بهم رسانند اما تا آن زمان که بیاری خدا دور نیست وظیفه ماست که ارتباط خود را با آنها تقویت کنیم. دیدگاه هایمان را با آنها در میان بگذاریم و سخنان آنها را بشنویم. تجربه من نشان داده است که انسان در میان آنها احساس غربت نمیکند. آنها با مسائل ایران آشنا هستند و با نگرانی سیر امور را پیگیری میکنند. جبهه طرفداران مردمسالاری میتوانند و باید از اندیشه ها و پیشنهادهای ایرانیان مقیم خارج بهره بگیرد و علاوه در مواقع مقتضی از یاری آنها برای خنثی کردن طرح هایی که برای ضربه زدن به امنیت ملی و منافع ملی کشور تدارک شده است، کمک بگیرد. خوشبختانه تکنولوژی مدرن جهان را کوچکتر از آن کرده است که ما به دلیل دوری مکانی از هموطن هایمان با آنها احساس دوری کنیم.

س: نگاه شما بیشتر معطوف به این مسئله است که آنها کماکان باید در خارج از ایران حضور سیاسی فعال داشته باشند، در صورتی که بسیاری از آنان مایلند که به ایران بازگردند و فعالیت خود را به صورت قانونی در کشور دنبال کنند. آیا تصور میکنید فضای سیاسی و اجتماعی کشور به گونه ای هست که امکان بازگشت قانونی و آزاد آنها فراهم آید؟ بحث تشکیل حزب و گروه قانونی از جانب آنان مقوله دیگریست که نمیدانم چقدر میتوان به آن پرداخت. آیا چنین مواردی مشکلات پیش روی «ائتلاف تازه، نخواهد بود؟ واکنش اقتدارگرایان و حساسیت محافظه کاران نسبت به ائتلاف تازه، خود زمینه ساز کارگشایی های بیشتر نخواهد شد؟

ج: آنچه من میگویم نشان دهنده وضعیت مطلوب نیست، بلکه تلاشی است برای کار کردن در چارچوب امکانات حداقلی موجود. بهترین وضعیت اینست که مسئله ای بنام فعالین سیاسی خارج از کشور بکلی حل شود. روزی نظام سیاسی ما باید این ظرفیت را پیدا کند که بتواند تمامی ایرانی هارا مستقل از دیدگاههای عقیدتی و سیاسی شان در درون خود جای داده و تنوع و کوناگونگی مواضع و رفتارهای آنها را تحمل کند. در این صورت مخالف یا موافق حاکمیت بودن دلیلی برای خروج یا حضور در کشور نمیشود.

اصلاح طلبان بایستی در این جهت سازماندهی کرده و حرکت کنند. بطور مثال طرحی در مجلس با عدم پیگیری جرائم سیاسی که پس از انقلاب اسلامی و تا قبل از تصویب این طرح به وقوع پیوسته است میتواند کام موثری در این جهت باشد. حتی تشکیل یک مرکز مشخص برای تقویت پیوندهایی که ایرانیان خارج از کشور را با کشور پیوند داده و آنها را به رفت و آمد به ایران تشویق کند را میتوان در دستور کار قرار داد. صدور سریع شناسنامه جدید و گذرنامه ایرانی و ایجاد سازو کارهایی برای اطمینان از عدم پیکرد توسط نهادهای ذریبط میتواند کام های موثری در این جهت تلقی شود.

اما با همه اینها نباید واقعیت ایران را فراموش کرد. ما در شرایط حاکمیت دوگانه به سر میبریم. ممکن است نهادهای انتخابی حکومت تلاش کنند که همه ایرانیان حضوری و فعال و موثر در کشور داشته باشند. اما نهادهای رقیب بخواهند این روند را برهم زده و ترجیح دهند که هیچ منتقد یا دگراندیشی در درون این حضور نداشته باشد! آن وقت ما در اجرای برنامه های خود با مشکل مواجه خواهیم شد. شما یک باردیگر جنجال هایی را که پس از کنفرانس برلین برپا شد مورد توجه قرار دهید. همه تلاش این بود که همه ایرانیان خارج از کشور را ضدانقلاب و برانداز معرفی کنند و هرنوع تماس و گفتگو با آنها را جرم تلقی نمایند. همین اواخر این پرونده نظرسنجی را ببینید! چاشنی اش توهین به برخی ایرانیان حتا غیرسیاسی مقیم خارج بود. با چنین وضعیتی تا چه حد میتوان با اطمینان از ایرانیان برای فعالیت داخل دعوت بعمل آورد؟

نکته ای که مدت هاست ذهن من را به خود مشغول کرده است اینست که همه افراد مطلع میدانند که بازگشت ایرانیان از خارج به داخل به نفع حیثیت و منزلت ما در جهان است. تنها مخالفان ایران و گروههای برانداز هستند که با خوشحالی از افزایش تعداد ایرانیانی که به دلیل محدودیت های داخلی به خارج مهاجرت میکنند استقبال میکنند. درک این نکته که چرا یک جریان داخلی این قدر میکوشد تا با تحقیر با ایرانیان خارج از کشور برخورد کند و آنها را از آمدن و حضور در ایران منصرف نماید، برایم قدری مشکل است. راحت ترین پاسخ به این ابهام استفاده از نظریه توطئه و در نظر گرفتن منافع اسرائیل و لابی اسرائیل در آمریکا است. فقط آنها هستند که از لطمه خوردن به حیثیت ایران و حضور مخالفان و منتقدان در خارج از ایران بهره میبرند.

س: بعنوان آخرین سوال بفرمائید «دیدگاههای اقتصادی متفاوت» در میان جریان های سیاسی چه نقش بازدارنده ای در ایجاد چنین ائتلاف های تازه ای خواهد داشت؟ آیا بحث «عدالت اجتماعی» و تلاش برای برقراری «برابری نسبی» در این جریان به بحث حاشیه ای و یا اولویت های دست چندم تبدیل نخواهد شد؟ و یا اینکه میتوان از همان ابتدا بر روی یک حداقل هایی در این زمینه توافق کرد؟

ج: در این زمینه توجه شما را به سه نکته جلب میکنم. نکته اول به توضیحی که قبلاً دادم باز میگردد، یعنی اینکه ما چه مسئله ای را دارای اولویت نخست بدانیم. بنظر من اولویت نخست در ایران مردمسالاری است. از میان بردن موانع مردمسالاری مهمترین رسالتی است که برعهده یک جریان سیاسی در ایران امروز قرار دارد. سایر مسایل و مشکلات و سایر آرمان ها بایستی پس از حل نسبی این مشکل مورد توجه قرار گیرند. باور من اینست که با جمع بندی تجربه گذشته میتوان با اطمینان گفت در فقدان حداقلی از مردمسالاری هیچیک از آرمان ها و ارزش های متعالی چون برابری، همبستگی، معنویت و اخلاق تحقق نخواهند یافت.

نکته دوم این است که مطالعات اقتصاد سنجی در ایران نشان داده است که میزان نابرابری در توزیع درآمدها در ایران توسط سه متغیر اصلی تعیین شده و توضیح داده میشود. این سه متغیر عبارتند از: میزان تورم، میزان بیکاری و نرخ رشد اقتصادی. افزایش میزان تورم و میزان بیکاری، نابرابری های درآمدی را افزایش داده و افزایش میزان تولید ناخالص داخلی (رشد اقتصادی) را نابرابری را کاهش میدهد. اگر در یک طبقه بندی ساده شده گرایش های اقتصادی موجود در میان گروههای طرفدار مردمسالاری را به دو دسته «طرفداران افزایش کارایی و رشد» و «طرفداران افزایش برابری و توزیع برابرتر» تقسیم کنیم با توجه به ساختار موجود اقتصاد ایران بنظر میرسد که هر دو گروه حداقل در میان مدت، از طریق افزایش سرمایه گذاری و بهره برداری بطور همزمان منویات هر دو گرایش را تأمین خواهد کرد. همبستگی میان رشد و توزیع در ساختار کنونی اقتصاد ایران تا حدودی نگرانی از تقابل های احتمالی میان طرفداران دو دیدگاه را برطرف ساخته و نوعی همگرایی در خط مشی گذاری اقتصادی در کوتاه مدت و میان مدت را نیز ممکن میسازد.

نکته سوم اینکه بنظر من طرفداران مردمسالاری برای تقویت تکیه گاه اجتماعی خود و مقابله با تنشهای احتمالی موجود در فرآیند گذر به مردمسالاری، بایستی از يك الكوی خاص سیاستگذاری اقتصادی پیروی نمایند. الكویی که در آن با تأمین نیازهای اساسی مردم با حاشیه ای شدن و در خود فرورفتن اقشار فقیر و محروم جامعه جلوگیری نماید. گمان من این است که سیاست های واگذار کردن تخصیص منابع و توزیع محصولات به نظم های خودجوش اجتماعی و رها کردن اقشار محروم در چانه زنی های نابرابر اقتصادی در میان مدت به گسترش حاشیه ای شدن و خروج از عرصه سیاست در میان اقشار محروم منجر نمیکردد. این کار البته به نفع طرفداران مردمسالاری که به بسیج همه نیروهای اجتماعی برای پیشبرد طرح های خود نیاز دارند نخواهد بود. به بیان روشن تر در کوتاه مدت و میان مدت مستقل از اینکه ما چه آرمانی داریم مارا ملزم مینماید تا سیاست های اقتصادی «رفاهی» البته در مقیاس ها و با دغدغه های يك کشور در حال توسعه و نه يك کشور صنعتی و توسعه یافته را دنبال کنیم. در مجموع به گمان من مشکلی که شما نگران آن هستید، اتفاق نخواهد افتاد. البته در صورتی که ما آگاهانه و ارادی مسئله را پیگیری کرده و برای دیگران هم توضیح لازم را بدهیم. از شما به خاطر فرصتی که در اختیار ما قرار دادید سپاسگزارم.

بخش های برگزیده گفتگوی ماهنامه آفتاب با دکتر علیرضا علوی تبار

جناب آقای سفیر به سرزمین من خوش آمدید اما...

پیام انجمن پژوهشگران ایران

به آقای «ریچارد دالتون» سفیر جدید انگلستان در ایران

اشاره: دکتر حسین لاجوردی رئیس انجمن پژوهشگران ایران، به دنبال ورود سفیر جدید بریتانیا به تهران، نامه ای خطاب به او نوشته و مطالبی را در رابطه با عملکرد دولت بریتانیا در دوران برپایی نظام اسلامی در ایران، بیان کرده است. لاجوردی با نگاهی انتقادی به زبان و لحن بنگاه سخن پراکنی بریتانیا BBC نسبت به نحوه مخاطب قرار دادن مسئولان رژیم با القابی که باعث اعتبار یافتن آنها میشود، گلایه میکند و پیشنهادهای دارد که در متن نامه میخوانید.

کشوری مانند نیروی انسانی، فکر و تخصصی و... تفاوت های آشکاری با کشورهای همسایه و منطقه مانند عراق، افغانستان، عربستان، لیبی، سوریه، کویت و... دارد، که آشکارترین های آن، گذشته از وجود تاریخ مدون امپراطوری های گذشته ایران، جنبش های آزادیخواهانه مردم ایران در طول قرن گذشته است که بطور متوسط در هر یک ربع قرن یکبار سرنوشت سیاسی این مملکت را تغییر داده است.

۴- بی هیچگونه تردیدی آگاهی دارید که از سال ۱۹۹۸، مجموعه ای که تحت عنوان Foreign Policy Centre در وزارت خارجه انگلستان بوجود آمده است منشوری را بعنوان راهنمای سیاست خارجی انگلستان منتشر کرده است که بر اساس آن، نگاهی گویاتر به مسایل جهانی دارد، به اینکه دنیا بصورت دهکده کوچکی در آمده است، با اینکه بسیاری از سیاست های قبلی وزارت خارجه انگلستان باید تغییراتی را بپذیرد و در نهایت نگاهی دوباره به سیاست خارجی انگلستان بشود که با این نگاه رعایت حفظ احترام و شئون و خواست های مردم سراسر جهان از بیشترین توصیه های آن میباشد.

۵- از سوی دیگر و بی هیچگونه شبهه ای آگاه هستید که تفکر عمومی مردم ایران بدلیل سوابق تاریخی و بسیار تلخی که از سیاست های دولت انگلستان در طی یک قرن گذشته خود دارند نسبت به دولت و دولتمردان انگلیس هیچگاه نظر مثبت و خوبی وجود نداشته است. و خاصه وجود حکومت جمهوری اسلامی را باتوجه به پوشش گسترده رادیوی BBC در بدو انقلاب ۱۳۵۷ و این سابقه ذهنی و تاریخی که برای مردم ایران وجود داشته است و همیشه طبقه روحانیت در ایران را «آخوند انگلیسی» قلمداد کرده اند، درصد بسیار بالایی از مردم این مسایل را از چشم انگلیسی ها بداند.

۶- در این رابطه رادیوی BBC که بازگوکننده سیاست های دولت انگلستان نیز میباشد نیز در چند ساله اخیر، این پیش فرضها و یا واقعیت ها را دامن زده است و با اعلام و القاء القابی غیرواقعی بر رهبران حکومت جمهوری اسلامی که بعنوان مثال از «آیت الله علی خامنه ای رهبر جمهوری اسلامی»، بعنوان «رهبر ایران» نام میبرد و عناوینی مانند «رئیس جمهور ایران» و «نه رئیس جمهور اسلامی» و «مجلس ایران» و «مجلس شورای اسلامی»، که هیچکدام این القاب نه در قانون اساسی جمهوری اسلامی وجود دارد و نه در بین حکومتیان و مردم مطرح است و نه، در نهایت زمینه اجتماعی دارد، نقشی را ایفا نموده است که نقش ها و سیاست های قبلی انگلیس را که به باور مردم، همیشه «علیه مردم ایران» و حمایت از حکومت های غیرمردمی بوده است را بیشتر ترویج داده و جایگزین ذهن مردم نموده است و برغم تذکری که از سوی انجمن پژوهشگران ایران در تاریخ ۸ سپتامبر ۲۰۰۰ به BBC World Service داده شده است، این سیاست همچنان ادامه دارد.

۷- همانگونه که گفته شد و منابع بسیاری نیز بر آن تأکید دارند، جمهوری اسلامی و هیچیک از جناحهای اصلاح طلب و محافظه کار آن بدلیل نداشتن پاسخ خواسته های مردم ایران و خاصه نسل جوان آن امکان ادامه حکومت بر ایران را نخواهند داشت که از آن جمله اند:

۷.۱- جمعیت ایران به نسبت سال ۱۳۵۷، دو برابر شده است که نیمه بیشتر آن پس از انقلاب متولد شده اند.

۷.۲- این نیمه بیشتر که در سالهای اولیه انقلاب هر سال بیشتر از دو میلیون نفر به جمعیت کشور اضافه میشوند، امروز پس از ۲۳ سال، بطور تقریب همان تعداد به جمعیت دارای حق رأی، جمعیت بیکار، جمعیت معتاد،

جناب آقای ریچارد دالتون،

روز ۳۰ نوامبر ۲۰۰۱ اعلام گردید که در پی توافق دولت کارگری انگلستان و حکومت جمهوری اسلامی جناب عالی به عنوان سفیر دولت شاهنشاهی انگلستان وارد ایران شده اید. نخست امیدوارم این انتصاب بر شما، بر دولت انگلستان و خاصه با توجه به رابطه و شرایط فعلی دولت شما با رژیم جمهوری اسلامی، بر رژیم جمهوری اسلامی نیز مبارک باشد.

جناب آقای ریچارد دالتون،

وزارت خارجه دولت انگلستان، در زمینه تجارت و پشتوانه سیاسی شما بیش از هر چیز بر روی شناخت و تجربیات جناب عالی در کشور آفریقایی لیبی تأکید شده است و اینکه جناب عالی نه تنها به منطقه، بلکه به زبان عربی هم تسلط و آگاهی دارید، که این مشابهت ها انسان را در مرحله اول، یادآور یکی از اسلاف شما به نام «لرد کرزن» مینماید که ایشان هم بسیار آشنا به منطقه هندوستان بود و از آن طریق بود که به ایران آمد و صد البته که در سرنوشت سیاسی ایران آن زمان نقش بسیار مؤثری را نیز ایفا نمود.

جناب آقای ریچارد دالتون،

همانگونه که حتماً میدانید و مدارک مورد لزوم هم چه در وزارت خارجه انگلستان و چه در سفارت انگلستان در ایران در اختیار جناب عالی قرار داده شده و خواهد شد، ایران امروز یکی از دوران های پرتلاطم و متحول اجتماعی - سیاسی خود را میگذراند، که بدینوسیله بتواند با رسیدن به آزادی، دموکراسی و حاکمیت ملی در نهایت به آرمانها و آرزوهای صد سال گذشته خود دست یابد و خواسته های خود را بعمل نزدیکتر نموده و در نهایت بدانه جامه عمل ببوشاند، و طبیعی است که در این زمینه نقش سیاست های خارجی و خاصه کشورهایمانند انگلستان را که در تاریخ معاصر ایران (یکصد سال گذشته)، نقش کلیدی داشته اند را به دقت زیر نظر قرار دهد.

جناب آقای ریچارد دالتون،

اگرچند، بدلیل تحولات اجتماعی، سیاسی و اوضاع بین المللی نباید در انتظار آن بود که دولتهایی مانند انگلستان، (و سابقاً روسیه)، بمانند سالهای اولیه قرن گذشته تعیین کننده نقش و سرنوشت سیاسی ایران باشند و امروز بدون تردید ملت ایران قدم در راه تثبیت سرنوشت سیاسی - اجتماعی خود گذارده است، ولی در این زمینه یادآوری چند نکته ضرور مینماید:

۱- طبیعی است دولت انگلستان به تبع منافع اقتصادی خود و بمانند هر دولت دیگری بدنبال منافع کوتاه مدت و بلندمدت خود باشد و از هر دولتی که بیشتر آنرا تأمین کند حمایت گسترده تری را بنماید و طبیعی است که جمهوری اسلامی در این مورد در رده اولین دولت ها قرار داشته باشد و از این حمایت بی دریغ تاکنون بیشتر از اسلاف خود نیز استفاده کرده باشد.

۲- طبیعی است، که در این چارچوب، حکومتهایی که بدنبال حمایت کشورهای اروپایی و یا آمریکا و... میروند از حمایت مردمی در داخل کشور خود بی بهره باشند و حمایت برای پا بر جا بودن خود را نه از مردم خود، که از حکومت های خارجی طلب کنند.

۳- بی تردید و حداقل در طی همین مدت کوتاه که مسایل ایران را بیشتر مطالعه کرده اید، میدانید که اگرچه کشور و مردم ایران در منطقه خاورمیانه قرار دارند ولی بدلائل بسیار و از جمله سوابق فرهنگی، تاریخی و درون

سفیر جدید دولت بریتانیا در ایران



سرانجام ریچارد جان دالتون، پس از چند ماه کشمکش میان تهران و لندن به عنوان سفیر انگلیس در ایران انتخاب شد. وی پیش از این سفیر انگلیس در لیبی بود و به زبان عربی و تا اندازه ای فارسی تسلط دارد. وی در روز دهم اکتبر سال ۱۹۴۸ متولد شد و در سال ۱۹۷۰ به عنوان دیپلمات اداره روابط خارجی و مشترک المنافع صاحب اولین سمت سیاسی خود شد و در همان سال، عنوان مسئول بخش مطبوعاتی نماینده‌ی دائمی انگلیس در مقر سازمان ملل در نیویورک انتخاب شد. وی که مطالعات خود را بر روی خاورمیانه و کشورهای عربی متمرکز کرده بود، در سال ۱۹۷۲ وارد بخش آفریقای جنوبی و مرکزی وزارت امور خارجه انگلیس شد.

ریچارد دالتون، از سال ۱۹۷۵ تا سال ۱۹۷۹ سمت نمایندگی دائمی دولت انگلیس در سازمان ملل را بدست آورد. در سال ۱۹۸۱ به سمت مسئول بخش روابط خصوصی وزارت امور خارجه منصوب شد. از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۷ معاون سفیر انگلیس در مسقط پایتخت سلطنت عمان بود. وی برای مدت یکسال، از سال ۱۹۹۲، رئیس شورای امنیت و همکاری اداره اروپایی، و از سال ۱۹۹۳ تا ۱۹۹۷ کنسول دولت انگلیس در بیت المقدس، و از سال ۱۹۹۹ سفیر انگلیس در لیبی بود. دالتون متأهل و دارای چهار فرزند است.

هم عجول هستند و هم کم تحمل و هم سعی بر این دارند که تجربه های سال ۱۳۵۷ را یکبار دیگر تکرار نکنند، بی تردید پیشروتر از آن هستند که حکومت این تصور را داشته باشد که میتواند با آنان مقابله کند.

۲-۸- یأس حاکی از فریب خوردن از واقعه دوم خرداد ۱۳۷۶ و خاصه نسل جوان که فکر میکردند همه خواسته های آن در لیخند آقای خاتمی پاسخ خود را خواهد یافت و در انتخابات دوم که اشک ها به لبخندها اضافه شد و باز هم عده ای را امیدوار کرد و اگرچه همچنان از هر دو نفر یکنفر به آقای خاتمی رأی نداد (اطلاعیه انتخابات، انجمن پژوهشگران ایران - خرداد ۱۳۸۰) و باز هم سرخوردگی بیشتر را بدنبال داشت و بسیاری از دلایل دیگر که مجال گفتن آن نیست، همگی در مرحله نخست ناامیدی از حکومت و دنبال کردن و جستجو کردن الטרناویوی دیگر را ایجاب کرده است.

۳-۸- آیت الله خامنه ای بعنوان فرمانده کل قوا، امکان استفاده از تمامی نیروهای نظامی - انتظامی، بسیجی و... را ندارد، چرا که برخلاف زمان شاه، پایه های اصلی و بدنه این نیروها به مردم پیوسته اند و درحالتی که حکومت بخواهد برای یک سرکوب شدید از آنها استفاده کند، ممکن است اگر این سرکوب تنها در یک شهر باشد و آنهم فقط چند روز ادامه پیدا کند، موفق شود، ولی اگر به مانند جنبش اخیر دانشجویان در آبانماه ۱۳۸۱، نه تنها در شهر تهران که همزمان در چندین شهر بزرگ دیگر انجام گردید، با تأکید و اطلاع از داخل ارگانهای سپاه، این سرکوب و مقاومت رژیم به ۱۰ روز، یا دو هفته بطول نمی انجامد و این مردم هستند که پیروز میشوند و سپاهیان و دیگر نیروهای نظامی و... هستند که بدانها می پیوندند.

۴-۸- اگرچه گفته میشود که یکی دیگر از تفاوتهای بین حکومت شاه و حکومت جمهوری اسلامی در اینست که شخص شاه هم بیمار بود و هم اینکه نمیخواست بماند و گفته میشود و یا بیشتر اینگونه شایع میکنند که اینها خواهند ماند و تا آخرین لحظه هم مقاومت خواهند کرد، ولی به باور من دراصل تفاوت چندانی نخواهد کرد، چرا که این چنین جنبش های مردمی ثابت کرده است که وقتی خواست مردم به جایی رسید که با هیچ شکل و دسیسه ای دیگر حکومت را نپذیرند و زمانیکه همگان بر آن اتفاق نظر پیدا کردند - که امروزه در حال چنین شدن است - چه آنهایی که میخواستند برونند و چه اینهایی که نمیخواستند برونند، هر دو یک راه عملی بیشتر پیش روی خود ندارند، و آنهم تنها فرار است که شما را در این زمینه به پروژه هایی که مدتهاست در سپاه پاسداران پیش بینی شده است رجعت میدهم.

جناب آقای ریچارد دالتون،

اگرچه در این مختصر نمیتوان مسایل امروز ایران را تصویر نمود، ولی باتوجه به نکته های یادشده بالا و نتیجه کوچکی از آن با احترام به جنابعالی یادآور میشوم تا شاید بتوانید با عدم حمایت از حکومت جمهوری اسلامی، نظر بدبینانه مردم ایران را نسبت به دولت خود تغییر داده و بجای «انگلستان استعمارگر» و «انگلستان حمایت کننده از حاکمان دست نشانده»، که در ذهن مردم وجود دارد، انگلستان حامی حقوق بشر و آزادی انسان ها را به ایرانیان معرفی نماید. و از سوی دیگر امیدوار هستم، همانگونه که بر اساس موازین بین المللی و مواد تدوین شده سیاست خارجی جدید دولت خود شما که اهم آن رعایت حقوق انسان ها و رابطه گسترده با مردم سراسر جهان و حمایت از خواست های آزادیخواهانه آنان میباشند، در ایران نیز، این امر به واقعیت بپیوندد و «دموکراسی» جایگاه واقعی خود را بدست آورد.

دکتر حسین لاجوردی
رئیس انجمن پژوهشگران ایران
شماره: ۲۴۱ م ۷۷
تاریخ: ۱۵ آذر ۱۳۸۱
۶ دسامبر ۲۰۰۲

جمعیت روسپیها و جمعیت فراریان از مملکت اضافه شده و در نهایت ارتش ناراضیها را تشکیل داده اند و کاملاً متفاوت هستند با مخالفان حکومت شاه در سال ۱۳۵۷ (آمار جمعیت سرشماری و پیوست نمودار جوانی جمعیت).

۳-۷- در زمره این ناراضیان، بی شماری از جوانان هستند که ترک کشور نموده و به خیل سه تا چهار میلیون نفر ایرانیان خارج از کشور اضافه و پس از مدتی کوتاه به ایرانیانی می پیوندند که سالهای دراز پس از انقلاب را در خارج از کشور بدنال رسیدن به آزادی و استقلال کشورشان از حکومت حاضر تلاش کرده اند و در نهایت بدنال کسب حقوق اجتماعی - سیاسی در داخل، با ایرانیان داخل کشور همگام و همصدا میشوند. نگاهی به آمار ایرانیانی که در چند ساله اخیر، خاصه پس از روی کار آمدن آقای خاتمی در دوم خرداد ۱۳۷۶ - آمار رسمی وزارت کشور انگلستان و مورد تأیید دولت انگلستان - تنها به انگلستان وارد شده اند و خاصه تعداد افرادی که باعث شدند در سال نوامبر ۲۰۰۰ - سه سال پس از حکومت آقای خاتمی - ایرانیان در صدر جدول تمامی پناهجویان به کشور انگلستان قرار بگیرند، شاید به درک این مطلب کمک بیشتری بنماید.

۴-۷- یکی از شعارهای مردم و خاصه نسل جوان کشور که در نهایت سرخوردگی دیگر اطمینانی به هیچیک از شعارها و وعده ها ندارند و خود را فریب خورده و تمامیت حکومت را فریبکار میدانند در آخرین جنبش دانشجویی آبان ۱۳۸۱، در رابطه با انتخاب شده و انتصاب شده این بوده است - متن شعار: خاتمی، شاهرودی، استعفاء استعفاء.

۵-۷- جمهوری اسلامی برغم اینکه نسبت به حکومت شاه در سالهای آخر و خاصه یکسال قبل از انقلاب، چند برابر بیشتر نیروی نظامی و انتظامی دارد که بطور مشخص در جمهوری اسلامی نیروهای سرکوب میباشند، ولی بی تردید ضمن تفاوت ها، سرنوشتی جز حکومت شاه نخواهد داشت، ولی تفاوتها چیست؟

۱-۷.۵- حکومت شاه در سال ۱۳۵۶ دارای نیروی نظامی - انتظامی منظمی حدود ۵۰۰,۰۰۰ نفر بود که بطور دقیق در سال ۱۳۵۶ (یکسال قبل از انقلاب) بطور کامل در اختیار شاه بعنوان فرمانده کل قوا قرار داشت و اگر یکسال قبل از انقلاب، شاه تصمیم به استفاده از نیروهای نظامی میکرفت، امکان استفاده از آن برایش مقدور بود.

۲-۷.۵- حکومت جمهوری اسلامی امروز دارای نیرویی نظامی است که در مجموع ارتش، سپاه، بسیج و دیگر نیروهای غیررسمی، برآورد آن حدود ۲,۳۰۰,۰۰۰ میلیون نفر است و بازهم، همچنان فرماندهی کل قوا در اختیار یک نفر که بجای شاه، امروز آیت الله خامنه ای است.

۳-۷.۵- در یکسال قبل از انقلاب و امروز، در مقابل هر دوی این حکومت ها (شاه و جمهوری اسلامی)، دو راه حل بیشتر وجود نداشته است، یا باید رعایت حقوق انسانی و حقوق بشر و قانون را در جامعه بنمایند و یا برای ادامه حکومت به سرکوب متوسل شوند، و همه میدانیم که شاه شق اول را انتخاب کرد ولی برغم تمامی وعده هایی که داد و از جمله شنیدن صدای انقلاب و وعده های آزادی و دموکراسی، مجبور به ترک ایران و با رفتنش واژگونی ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی در ایران گشت، و از نیروی نظامی یا نخواست (که بیشتر نخواست) و یا نتوانست استفاده کند.

۴-۷.۵- امروز و در موقعیت کنونی ایران این سؤال اساسی مطرح است که آیا حاکمیت جمهوری اسلامی که بمراتب در نزد مردم منفرتر از کلیه رژیم های سرکوبگری است که در ایران حکومت داشته اند، آیا برغم اینکه نیروهایش حدود ۲,۳۰۰,۰۰۰ نفر است برای پا بر جا ماندن و ادامه حکومت میتواند از این نیروها استفاده کند یا خیر؟

۸- من بر این باور هستم که ایران در آینده بسیار نزدیکی شاهد تغییراتی شگرف در سطح حکومتی و تحولاتی بنیادین در سطوح اجتماعی خود خواهد بود چرا که:

۱-۸- خواست مردم و عوض شدن دیدگاه آنان که نسل پیش، نسلی آرمانگرا و نسل فعلی به شکل عجیبی واقع گرا شده اند و تنها به دنبال زندگی مشخصی روزانه اشان هستند،

Q4: As you are aware, it is my view that the opposition to the status quo situation in our country is now total. It is my view that unlike the past, Iranians are no longer divided between those who are inside the country and those in exile or those who support constitutional monarchy as opposed to a republic. The nation has matured and what is wanted by all is a move in the direction of real democracy. In these circumstances when all Iranians want change, divisions arise only amongst those who believe that the current system is capable or incapable of delivering the types of reforms that would put the country on the right track. Would you agree therefore that recent events confirm the fact that the time has now arrived for new political alignments to cast aside past affiliations and contest power on the merit of their ideas and visions for a future Iran?

A4: While I agree with thrust of this argument, I think that the following analysis will shed more light on the question: It is important to stress that reformers within the IRI were essentially divided into two separate camps. One side - consisting of key people around President Khatami - believes that not all the cards have yet been played, thus there is still time to resolve certain difficulties having to do with the position of the Supreme Leader (by essentially limiting him to a ceremonial role as the 'father of the nation'), thereby rescuing the Islamic republic from an ignominious ending. The other camp which is influenced by people like Saeed Hajarian, Abbas Abdi and Mostafa Tajzadeh are of the view that so long as the concept of 'Velayate Faghih' has not been set aside, then the path to despotism is not completely blocked. However, in promoting this belief they believe in a step by step approach for the attainment of this outcome. For example, they think that Khamenei should be the last Supreme Leader and that he ought to be convinced by the likes of President Khatami that apart from acting within the letter of the law, no one should succeed him in his office once he is no longer around, and that subsequently all powers should then be vested in the various elected bodies. What has emerged recently is a 'Third Force' consisting of deserters from the camps of government reformists as well as 'religious-nationalist' figures

associated with early IRI governments (such as former Islamic Majles Deputy, Shloh Saadi). These people are of the view that the IRI system requires a complete overhaul, and without being blunt about it, they seek a step by step move towards a

full-fledged secular system of government. They feel that while the reformist movement of President Khatami in 1997 was responsive to the needs of the nation at that time, this is no longer the case. The recently published manifesto of Akbar Ganji espousing the creation of a 'True Republic' and consigning the current system to a historical museum is a reflection of their aspirations. An interestingly new development is that positions advocated by most reasonable secular democratic political organizations in exile is not that different to what is being espoused by this 'Third Force'. Agreeing on the notion that the current structure is incapable of adapting itself to the requirements of most Iranian, the only major area of difference is whether the path for change should be an accelerated one - as called for by most exile groups - or a step by step approach as indicated by those active forces inside the country. As a result of these developments, with each passing day the tone and the message of those living abroad is becoming more identical to the types of sentiments being expressed within the country, and this has had an effect of immeasurably alarming and scaring the Islamic authorities, since another clear aspect of this convergence is the rejection of the types of radical alternatives that are on offer on the one hand by the conservatives and on the other by the hated Mojahedin leadership in Iraq.

Q5: So how do you see a progression of moves to institutionalize the new alignment that we have spoken of so that it can display itself in a meaningful way on the political scene? Is there not a need to be open minded and not restrictive as Akbar Ganji has been through his insistence on say a Republic? Should the ultimate outcome for a 'true democracy' that supplants Ganji's concept of a true republic beyond the IRI not be left to the discretion of the people?

A5: The first precondition is to for all secular democrats to accept 'the rules of a democratic game' and to enter the fray without engaging in an ideological debates. Moreover, in these early stages it is necessary for elite elements to workout a theoretical basis for this new alignment in the form of a manifesto, in order to prevent its diversion by populist elements who have a history of successfully catching the public eye and subsequently leading the people to a political dead end. Unlike Akbar Ganji's manifesto that speaks of a need for a 'true republic', the manifesto that I am referring to should address the task of attaining the goal of a 'true democracy' in Iran, and this can only be done by making specific reference to the types of institutions that a true democracy requires in any modern set up in order to guarantee the freedom and basic rights of all citizens.

Intelligence Minister warns of rift between youth and revolution

IRNA-Iran's Minister of Intelligence Ali Younesi has warned of a 'historical rift between the youth and the past history of revolution and the nation'.

Speaking at the opening ceremony of the seminar on 'Documents and Current History', he added, "We should not let the youth go into historical amnesia as this could seriously threaten our national identity."



Any nation which breaks its links with the past will lose its identity and can be easily swayed in different path, Younesi said adding, "It is easy for others to impose a future on such a country."

He said the hegemonistic nations as the enemies of the Muslim world's identity 'impose their own desired events on them to distance them from their past glorious history'.

He further called on researchers, academics and scholars to embark on 'a renaissance of historiography to revitalize national identity and heritage'.

He warned that if such efforts are delayed, "We can be bogged down in a historical ignorance and inertia which could become impossible to overcome in the future."

Some scuffles broke out between the police and the students who insisted to head for outside the campus.

The students had been allowed to observe the national day inside the campus, but not to take to the streets.

Students Herald the Dawn of a New Political Realignment in Iran

Rouzegar-e-Now Editor Ali Nourizadeh in Q&A with Mehrdad Khonsari

Q1: How do you assess the importance of the latest series of student protests. Were they merely a reaction to the strong sentence passed against Hashem Aghajeri or did his case serve as an excuse for expressing dissent because of whole range of other issues confronting Iran at this time?

A1: First and foremost, the spontaneous nature of the students' reactions completely surprised the conservative quarters within the ruling establishment. The aim of the conservatives had been to create a situation whereby the legislation brought forward by the reformists to enhance the powers of the presidency could somehow be withdrawn or drastically amended. They had orchestrated their actions by moving in the first instance to arrest leading reformist personalities such as Abbas Abdi as well as people such as Dr. Hossein Ghazian who was indicted on the grounds that he had published a survey indicating favourable public opinion on the subject of restoring relations with the US. The second part of their strategy was to deal a body blow to the main thrust of the reform movement through the apprehension of Dr. Hashem Aghajeri, a leading member of the 'Mojahedin Enghelabe Eslami' on trumped up charges of apostasy. It is quite clear that the conservatives had not counted on the involvement of a third party - namely the students - into their overall calculations nor the fact that the student protests would not remain confined just to the Aghajeri affair. Indeed, once the conservatives had backed off through the announcement by Ayatollah Khamenei that the verdict condemning Aghajeri to death should be reviewed, it was expected that the student demonstrations would also come to an end. Yet, this is precisely what did not happen, indicating without a shadow of a doubt that what the students were protesting about concerned the widely felt sense of malaise throughout the country and went way beyond issues having solely to do with Aghajeri.

Q2: What in your view are the key distinctive features of these demonstrations, particularly in comparison to those of July 1999?

A2: The most important feature of the current demonstrations which completely distinguished them from anything associated with student movements in the past was the fact that the protests were not confined to one or two university campuses but were widespread throughout the country. Moreover, the students were fully in charge of the slogans they were chanting which was an independent reflection of their own wants and desires as opposed to being a mouthpiece for any of the competing political factions associated with the ruling establishment. Another important feature of these demonstrations was the reluctance on the part of the formal security forces to become entangled with the students. This was mainly due to the role performed by the external media which had essentially given wide coverage to the cause of the students. Hence, their reluctance to want to engage in the sort of activity that could potentially enrage world public opinion. This was a worrying factor for the regime which felt obliged to call on

the 'Basij', so that in the ultimate scenario, they would perform a mission which the regular security establishment was unwilling to take on.

Q3: Is it not a fact that the main student movement, namely 'Office of Tahkim Vahdat' (Consolidation for Unity) was in the past somehow associated with the regime and operated essentially within the framework accepted by the regime in support of the so-called government reformist?

Have the recent demonstrations altered this scene in any way and as a result have the protesting students' links with the IRI officials been somehow ruptured?



A3: A consequence of the recent student demonstrations has seen the former links between 'Office of Tahkim Vahdat' and the government become severely ruptured. In a sense they joined all the other students in the country, and their subsequent slogans attacking Ayatollah Khamenei is proof of their defection. Also, it is generally assumed in the past that the students were essentially 'the foot soldiers of the government reformers'. It is now been established that the aim of the Iranian student movement is no longer one that aspires to promote government reformers. Hence, the goal posts have been changed and student demands for change have gone beyond anything on offer by the ruling establishment. This is reflected in the seemingly identical slogan on the part of both the students and the reformers that calls for a 'referendum'. However, in reality while the reformers want a referendum in order to curtail powers of the Supreme Leader, the students in line with many other political quarters want a referendum in order to move beyond the current political system. In essence, therefore, 'Office of Tahkim Vahdat' has now joined a wide array of other political movements both inside and outside the country that basically advocates a nationalist and secular-democratic future for Iran.

Dialogue of Murder.....

Relations between Tehran and Paris led to lucrative contracts and greater restrictions on the activities of the Iranian opposition. Mitterand's plans to visit Tehran never materialised due to the public outcry.

At the Group of Seven summit, a meeting of the seven leading industrial states, in Munich in July 1992, the United States proposed a strong condemnation of Iranian policies concerning terrorism, human rights, and nuclear armament. The Europeans, especially the Germans, opposed the American initiative, leading to its withdrawal. Not surprisingly, the Islamic republic's agents operated throughout Germany with exceptional ease. On August 9, 1992, Fereydoun Farrokhzad, a well-known singer and opposition figure, was stabbed by an assassin at his home in Bonn. Three days later his body was found lying in a pool of blood with his dog whimpering beside him. A month later, on September 17, Sadegh Sharafkandi, who succeeded the murdered Gassemlou, together with two of his associates, were gunned down mafia-style while they ate at a Berlin restaurant called Mykonos.

German police arrested the leader of the hit squad Kazem Darabi (an Iranian) and four of the eight suspected Lebanese perpetrators and put them on trial in Berlin. The Mykonos trial lasted three and a half years and involved 246 sessions of the court, 176 witnesses and thousands of pages of documentary evidence. Despite the German Government's attempts to pressure the Court to refrain from pointing a finger at Tehran, the president of the tribunal, Judge Frithjof Kubsch, declared that the "atrocious murders" were ordered by the "highest state levels". In March 1996 an international arrest warrant was issued for Ali Fallahian, Rafsanjani's Intelligence Minister, for his role in the assassinations of Iranian dissidents in Germany.

All the European Union countries, with the exception of Italy and Greece, immediately recalled their ambassadors from Iran. But two months later, they all sent them back and started doing

business as usual with the clerical regime, as if nothing had happened. In fact the Europeans preferred to appease the Islamic regime in Iran with what they called "economic incentives."

On May 28, 1996, Reza Mazlouman, a dissident publisher and activist, was expecting guests at his apartment in the suburb of Creteil. At 5p.m. Ahmad Jeyhouni and Mojtaba Mashadi knocked on his door. Mazlouman was having tea with a French woman, so the two men said they would return in a couple of hours. The next morning, Mazlouman was found dead with two bullets in his chest and a shattering coup de grace under one eye. Jayhouni, a video-shop owner described by investigators as "closely linked" to the Iranian Embassy in Bonn, was arrested in Germany and extradited to France on October 24. Their trials were at last held in June 2001. Jeyhouni was sentenced to seventeen years in jail. „Amazingly, Mojtaba Mashadi was acquitted," Dr Ganji has written in his latest book, *Defying the Iranian Revolution*. „The French system of justice, at times, has surprises of its own."

The emergence of Khatami in 1997 and the endless charade of hardliners versus the reformers inside the Islamic republic has provided a suitable excuse for the EU to maintain their heads in the sand whilst arguing that dialogue with Iran will help the reformists. In December 2002 the EU opened its talks with Tehran on the basis that it will not sign a proposed trade agreement unless the Islamic republic shows progress on human rights and terrorism concerns. Many Iranians remain cynical. It is all about money they say. Even with the widespread movement towards greater freedoms in Iran they believe that the EU will continue to shrug their shoulders at the regime's misdeeds.

As Reza Pahlavi, himself a target of an assassination plot six months ago, said at the National Press Club: „The only way to help the Iranian people achieve freedom is to stop cutting deals with the Islamic regime. „

The Evolving Role Of Religion.....

sham that more closely resembles the types of unacceptable elections previously held in 'Apartheid South Africa' where the overwhelming majority of the population were prevented from participating in the political process. In fairness, one should make a necessary qualification by adding that in the current 'Islamic Apartheid' system, which we have in Iran, only independent minded Iranians wishing to seek public office are barred from taking part in any election. Indeed, the regime employs various means to induce as many people as it can to participate in its well-orchestrated elections for purposes of rationalizing and legitimizing itself to the outside world.

This prevailing debate concerning religion and politics in contemporary Iran has been further influenced by new internal developments brought about by the advent of globalization and the information revolution. These have greatly broadened the intellectual horizons of Iranian society by making the general population much less amenable to the whims and dictates of their political masters who have never allowed the tightly controlled mass media – specifically the national radio and television programs - to utter a slightest word of dissent from their officially prescribed positions.

In this context the impact of a number of Islamic scholars who had previously been active in the revolution and the development of the new Islamic republic has been significant. Their critical references to the insular dogmatism of the clergy and their questioning of broader philosophical justifications of an Islamic state governed by a so-called 'Supreme Leader' have been pivotal in setting the stage for the discussion of concepts such as secularism and democracy.

However, since the '2nd Khordad Reform Movement of 1997', while debates concerning the role of religion in Iran have advanced to a point that openly questions the legitimacy of the doctrine of 'Velayat-e Faghih', it is also essential to point out that many prominent Islamic scholars such as Abdolkarim Soroush

have taken the initiative of attempting to legitimize the concept of secularism within the context of Islamic discourse. Moreover, greatly perturbed by the efforts of the ruling establishment to alter centuries of tradition by their attempts to 'nationalize religion' for purposes of advancing their own interests, clerics such as Mohsen Kadivar have been outspoken in calling for the need to preserve the independence of the clergy in face of an Islamic state.

While in earlier times, people such as Soroush and Kadivar may have been tolerated by the ruling establishment on the basis of their aim to promote the illusion of democracy, five years after the advent of Khatami and the roller-coaster experiences of the state-sponsored reform movement, there is no longer any doubt of the widening gap between public expectations and what is actually on offer from the ruling theocracy.

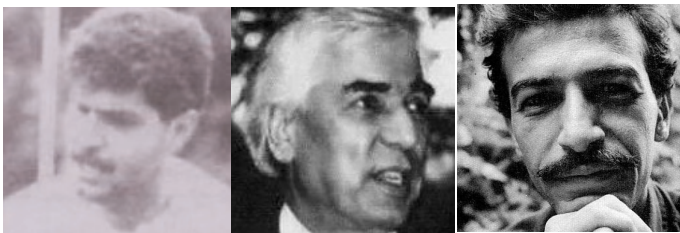
But this failure to listen to what people have said repeatedly in elections since 1997, along with the Islamic regime's determination to silence any dissent, cannot prevent the Iranian people's determined march towards a better future in a more progressive society. A society in which religion is once and for all 'privatized'; a society where religious leaders are encouraged to assume the role of providing moral guidance; and finally a society in which politics and religion have finally been separated from one another. Having said this, it would be a great folly for anyone to under-estimate the challenges entailed in any ultimate move towards secularism, for which a great deal of preparation and wisdom is required so that our nation can make good use of the knowledge gained from the experiences and difficulties of others who have proceeded on the same road. Fortunately, Iran is today blessed with a new middle class, which has taken shape in the form of a new army of young educated minds who are well averse with the virtues of a system that is based on secular and democratic values and principles. What this new middle class has learnt and experienced at great expense and personal sacrifice has given it adequate preparation for the challenges that lie ahead.

mostly the crème de la crème of imperial Iran, began to hope again. Former politicians and generals, singers, artists and writers, students and businessmen joined the chorus of liberation.

In August 1981 a paramilitary organisation led by General Bahram Aryana calling itself "Azadegan" ("Free Ones") gained a reputation for symbolic operations when former Admiral Kamal Habibollahi and his men temporarily captured the "Tabarzin", an Iranian gunboat in Cherbourg destined for the Islamic republic. For several days, the anti-Khomeini partisans sailed along the coast of France and Spain flying the imperial flag. After refuelling in Tangiers the crew were forced to surrender themselves at the French port of Toulon. In a press conference, former Admiral Habibollahi, explained his action as "an extraordinary platform for us to be heard and to show the world that millions of Iranians oppose Khomeini."

Meanwhile, a professional army of Iranian counterrevolutionaries was taking shape on the Iran-Turkey frontier, for eventual deployment in a "liberation drive" planned by General Gholam Ali Oveissi, the commander of the imperial Iranian army. This force consisted of officers and men from elite divisions of the late Shah's military and was quartered in 22 makeshift barracks in eight Turkish villages and at five clandestine bases inside Iran.

Estimates of this monarchist force ranged from 2,000 to 8,000 men although exiled officers claimed that they could raise up two full divisions (22,000 men), provided they received financial support. One potential source of new recruits were the 100,000 Iranian war prisoners held by Iraq to be prepared to join anti-Khomeini forces in exchange for their freedom. A stream of visitors, including colourful emissaries from Iranian Kurdish chiefs and political advisers from the exiles in Paris, created an impression of feverish activity in what was a snowbound remoteness.



On February 7, 1984, assassins shot and killed the 64 year old General Oveissi and his brother as they left an apartment in Paris. Oveissi's death dealt a major blow to the anti-mullah opposition forces. A mysterious group called "Islamic Jihad" claimed responsibility from London. The French police were never able to capture the assassins. After General Aryana's death from a heart-attack the liberation armies evaporated.

Next to Bakhtiar, Ali Amini and Ahmad Madani, other opponents of the mullaharchy such as the ex-president Abol Hassan Bani Sadr and the fugitive Masoud Rajavi of the Mujaheddeen Khalq were also busy forming their organisations. Clandestine radios and exile publications exposed the Islamic republic's use of torture, executions, stonings, terrorism, and assassinations as instruments of state policy. Enjoying diplomatic immunity the agents of VAVAK nested at the Iranian embassy in Paris while successfully infiltrating these groups and waiting to strike. Rajavi and his supporters moved to Baghdad where they raised a militia army and conducted a wave of terrorist attacks on members of the Islamic regime.

In London, exiles staged huge protest rallies every Sunday at Hyde Park Corner and in front of the Iranian Embassy. At 2:30p.m. on August 19, 1986, a bomb exploded in a Persian video store in Kensington killing Bijan Fazelli, the 22 year old son of Reza Fazelli an opponent of the Islamic republic who had produced a number of comedy shows deriding the mullahs as "corrupt and evil." The brutal assassination of Ali Tavakoli and his son Nouraldeen on October 2, 1987 shocked and intimidated the Iranian community. Both men were active monarchists and had been found shot in their own home. After that anti-regime demonstrations dwindled to a mere few. Their

murderers were released a few years later. Dozens of other opponents were murdered or injured in Rome, Istanbul, Karachi and Dubai.

The scope of the terrorist activities launched against individual organisations opposed to the clerical regime and nationals of other countries took place at an alarming rate and coincided with Hashemi Rafsanjani's rise to power as the President of the Islamic republic and the European Union's eagerness to "improve commercial and political ties" with the "moderate elements" in the Islamic regime. Despite the complications caused by the late Khomeini's fatwa against the author Salman Rushdie, the EU and Iran continued their "critical dialogue" at the expense of Iranian opposition leaders who now lived in daily fear of assassination.

On July 11, 1989, Abdolrahman Qassemlou, the 59 year old leader of the Kurdish Democratic Party, arrived in Vienna to negotiate an autonomy agreement with emissaries of President Rafsanjani. The next day, at about 7:30p.m. police discovered Qassemlou's bullet-riddled body seated in an armchair. His two associates were sprawled dead on the floor. Within hours, the Austrians had recovered the murder weapon, had one suspect, Bozorgian, in custody and the second in a hospital, and knew the identity of the third. In a few days, they had found enough evidence to indict all three. According to Manuchehr Ganji, the leader of the Flag of Freedom Organisation and a survivor of numerous attempts on his own life, "The Austrian authorities took the easy route and they let all three culprits go back to Tehran."

On April 24, 1990, Dr Kazem Rajavi (56), a human rights activist and the brother of Massoud Rajavi, the leader of the Iraq-based National Council of Resistance, was assassinated by a four man hit team that opened fire on his car outside his home in Geneva. Two months later, the Swiss Police issued a report saying that the killers carried Iranian government service



passports "all issued on the same date" and flew between Tehran and Geneva on Iran Air. Soon afterwards, Cyrus Elahi, a high-ranking member of Dr Ganji's pro-democracy opposition movement, the Flag of Freedom Organisation, was assassinated in cold blood. He was hit by six 7.65 revolver bullets at about 9:30a.m. on October 23, 1990. Elahi's body was found in the lobby of his Parisian residence at 8 Rue Antoine Bourdelle. His assassination found little echo in the press. On April 8, 1991, Dr Abdolrahman Boroumand, a close adviser to Bakhtiar, was stabbed to death outside his home.

On a stormy night, August 6, 1991, in one of the most shameful acts of terrorism a three-man commando team sent from Tehran and posing as his supporters brutally murdered the 77 year old Dr Bakhtiar and his secretary, Soroush Katibeh. Both men were stabbed to death under the very noses of their French security. Bakhtiar's corpse was found the next morning at his villa in Suresnes. He was lying on his leather couch, his throat and wrists cut by a kitchen knife. In the sensational trial that followed in Paris in late 1994, it became clear that Bakhtiar's assassination was planned and carried out with Tehran's direct involvement.

Two of the killers fled to Iran, another was extradited from Geneva but was later acquitted. Many Iranians, including the families of the victims, blamed France's diplomatic rapprochement with Tehran for the deaths. Two year earlier in February 1989, Roland Dumas had visited Iran to discuss trade and on July 27, 1990 President Mitterand had ordered the release of the Lebanese terrorist, Anis Naccache, who had led the first attempt on Bakhtiar's life in 1980.

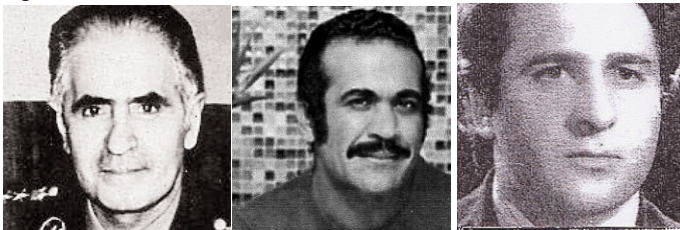
Continued overleaf...

Dialogue of Murder

The Iranian clerical regime which the European Union has unwittingly appeased for decades continues to claim unashamedly that it does not condone, much less support terrorism. And yet, the testimony and documentary evidence including annual reports by the United Nations, the U.S Department of State, and other concerned bodies, human rights groups, and the world press have established beyond any doubt that the leadership of the Islamic republic has throughout the past 23 years authorised, sponsored, and directed diverse acts of global terror including the liquidation of over 120 Iranian dissidents in their chosen countries of exile by assassins dispatched from Tehran. It is a cautionary tale that must not be forgotten.

From the moment they seized power Ayatollah Khomeini and his henchmen were determined to murder the deposed monarch. An Islamic court in Tehran had, in fact, sentenced the dying Shah, Empress Farah, the Crown Prince, and other members of the Pahlavi family, to death in absentia on a preposterous charge of „waging war against Allah.”

The international press speculated that Khomeini had hired “Carlos”, the notorious Venezuelan terrorist, to murder or kidnap the Shah and his family in exile. More seriously, Yasser Arafat, leader of the PLO, was reported to have offered the services of his commandos to the Islamic Republic for the sole purpose of eliminating the Shah. Arafat's ignoble offer was a calculated ruse to persuade revolutionary Iran in joining his campaign against Israel.



On December 7, 1979, Prince Shahriar Shafiq, the Shah's nephew, Princess Ashraf's second son, was walking on a Parisian street carrying groceries home to his sister's apartment in the Rue de la Villa Dupont, a cul-de-sac in the fashionable 16th Arrondissement.

A competent officer in the Imperial Iranian Navy and a commander of the Persian Gulf fleet of Hovercraft, Prince Shafiq had fled the Islamic revolution in a pleasure boat after a dramatic chase from the port of Bandar Abbas and across the Gulf to Kuwait. Nine months later in Paris he was busy plotting a counterrevolution with other exiles and his contacts in the Iranian navy to spearhead a counterrevolution from Kish Island. But any hopes that he may have had for his country ended that cold afternoon when a young man, later identified as a certain Boghraie, pulled out a 9-millimeter pistol, and shot him in the back of the head.

As Shafiq fell, the gunman bent over him, fired a second bullet into his head, and then vanished among the crowd in the Rue Pergolese. In Tehran, Sadegh Khalkhali, the revolutionary judge responsible for countless executions in Iran, announced the successful operation. “We were lucky,” he told reporters. “We were after his mother but got him instead.”

Paris, once the base for Khomeini's campaign against the Shah's rule, had become the headquarters of Iranian exiles agitating against the daily atrocities in their homeland. One of the most colourful leaders was Shapour Bakhtiar, a liberal and the Shah's last prime minister who had valiantly resisted the Islamic revolution during his ill-fated 37 days government. Having fled Iran he had immediately founded the National

Resistance Movement. “Iran will never die,” became a famous motto for the hundreds who flanked to his side.

Dividing his time between a busy office on the Left Bank and his elegant apartment at 101 Boulevard Bineau in the Paris suburb of Neuilly, Bakhtiar issued manifestos and tape recorded messages to his followers inside Iran calling them to overthrow the “mullah dictatorship.” On July 18, 1980, Bakhtiar was in his pyjamas fixing breakfast when a violent shoot-out broke out in his apartment between his bodyguards and Arab terrorists. One guard, 23-year old Jean-Michel Jamme, and an innocent French lady in the building, were shot and killed.

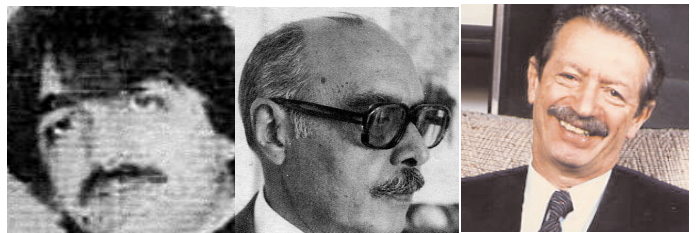
The terrorists were eventually disarmed by the French police. In a television interview, Bakhtiar revealed that the hit men had been sent by Khalkhali and that he was aware of the threat for several months. When asked whether this attempt would change his determination to overthrow Ayatollah Khomeini's regime, Bakhtiar answered, “Nothing can stop me from fighting this barbaric regime. My only desire is to see a free and democratic Iran.”

Two days later, the Tehran authorities announced the crushing of a plot by hundreds of former air force officers and the “Neqab” (“Mask”) organisation who claimed to have direct links with Bakhtiar's office in Paris. In the weeks that followed, hundreds were executed after brief trials.

Fearful of a counter-revolution, the Islamic revolutionary secret services went into deadly action. This time they chose another Iranian by the name of Ali Akbar Tabatabai, as their target. A former press attache at the Iranian Embassy in Washington under the monarchy, Tabatabai was known as the main critic of



Cyrus Kadivar



the Khomeini regime in the United States and leader of the Iran Freedom Foundation. On July 22, 1980, Tabatabai was shot three times in the abdomen at his Bethesda home in Maryland by an assassin disguised as a postman. Forty-five minutes later, at 12:34 P.M., Tabatabai was pronounced dead at Suburban Hospital.

The man who fired the semi-automatic Browning was David Theodore Belfield alias Dawud Salahuddin, a 29 year old African American Muslim who had been paid five thousand dollars for the job. After shooting his victim, the assassin had escaped the crime scene with the help of a friend who was waiting with the rental car, and they made their way to Montreal. From there Salahuddin booked a flight to Paris with a connection to Geneva where he took refuge in the Islamic Iranian Consulate for seven days before getting a visa to go on to Iran where he lives today with his Iranian wife in a comfortable garden apartment in a Tehran suburb despite various attempts over the years to bring him to justice. Astonishingly, in 2001 Salahuddin, gained world fame as an actor in Mohsen Makhmalbaf's film, “Kandahar.”

When the Shah, passed away in Cairo on July 27, 1980, a group of monarchists rallied around his son. On October 31, on the occasion of his twenty-first birthday, Reza Pahlavi, called on all patriotic forces inside and outside Iran to unite behind him and “end the terrible nightmare that has gripped our homeland.” Vowing to reign as a constitutional monarch he kissed a copy of the Koran and stood at attention while the pre-revolutionary national anthem was played. A film of the Kubbeh Palace ceremony was delivered to sympathisers in Athens and broadcast clandestinely into Iran. Millions of Iranian exiles,

Mossadegh's Legacy

By *Ahmed Vahdat*

Sifting through the mass of news and commentaries about Iran on the Internet, I recently came across the interesting website of the Journal of Air Force Association of US.

In his analysis of the current situation in Iran, a Mr Peter Grier writes in the journal:

"In 1953, the CIA conspired with Britain to overthrow Iran's elected Prime Minister, Mohammad Mossadegh, due to worries that he would nationalise Iran's oil industry. In the short run, the coup was successful, but it provided anti-US Iranians with a grievance that would prove highly damaging over the long run. And the man the coup empowered, Shah Mohammad Reza Pahlavi, was no Churchill. He was not even a Sadat. Weak and indecisive, he never quite managed to live up to Washington's idea of a regionally influential leader.

Then came the revolution (1977-79), in which conservative clerics crushed Westernising liberals and turned Iran into an Islamic state".

Mr Grier strikes a chord here. However, all the indications are that this short, albeit sad, history of the contemporary Iran is about to change again.

Half a century after Mossadegh's fall, the Iranian youth, demonstrating almost daily against the oppressive regime of the clerics, look to him and his ideals as inspirations for building a new Iran.

Mossadegh's uncompromising stance against despotism of all hues and unwavering patriotism are the essence of this new Iranian characteristics.

After fifty years of living under a Constitutional Monarchy that seldom acted as such and an Islamic Republic that has never been either of them, the Iranian people's collective conscious has come to believe that Mossadegh's unfinished agenda of establishing a secular and democratic Iran ruled by elected civil governments is the way forward for freedom of their ancient land.

The failure of the late Shah and Ayatollah Khomeini (both oblivious to Mossadegh's legacy) to acknowledge these deep desires of the Iranian people eroded whatever popularity they may have had.

However, they are now past history. Iranians are now actively searching for a better future and Mossadegh's vision and legacy can help achieve this peacefully and honourably.

People's Prince

Reza Pahlavi, the son of the late Shah, is securing an important role for himself in a future Iran after the collapse of the present regime. He quite rightly deserves this.

Distancing himself from the wrongs of his late father's rule and investing in the youth of Iran, he has abandoned his princely privileges and joined the struggle of his compatriots for the liberation of their country from the most tyrannical rulers in their history.

His declared aims of seeking a secular and democratic system of governance to replace the repressive and theocratic regime of the Mullahs speak for the Iranian people's burning demands for ending the unbearable conditions that they live in.

He is wise enough to rule out the status of a future monarch for himself at this stage. Iranian democrats should see in Reza Pahlavi and his supporters a powerful ally that can help accelerate the pace of change in Iran.

Iranian Women Feel Smothered By the Mullahs

Iranian authorities deported BBC's reporter Sue Lloyd-Roberts because she took pictures of something they said does not exist - prostitution. The following is a shortened account of her story that appears on the Middle East section of the BBC's news online.

The faceless men from the ministry called me on the mobile phone. "We are deporting you tomorrow morning because you have taken pictures of prostitutes. This is not a true reflection of life in our Islamic Republic. We don't have prostitutes."

But it was hard not to take pictures of prostitutes. Walking out of the Laleh Hotel, a favourite for journalists in Tehran, they are waiting under the trees in the nearby park and climbing into the cars which kerb crawl along the wide avenues.



"I started selling sex at 11," 19-year-old Leilah says. She looks 30. "There are 10 and 11-year-olds on the street as well. I had to do it because my stepmother turned me out of my home and my father dumped me here.

"But not all of us do it in order to survive. Many girls run away from home because they can't bear the lack of freedom. They prefer to become prostitutes than face the restrictions."

In the wealthier suburbs in northern Iran, the girls have their headscarves pushed as far back off their faces as possible.

Nazenin reveals slashes of bright eye shadow to match her powder blue scarf. How does she get away with make-up which would have earned her a flogging only a couple of years ago? "I think the mullahs are giving us more leeway these days so that they can get up with their own business," she says.

"They want us to be distracted by make-up and drugs. They allow tonnes of drugs to enter the country and create millions of addicts."

"We get drugs and alcohol whenever we can," says Arash. "Sure, I've been flogged for taking drugs and I've been flogged for listening to a personal walkman while walking down the street. We hate the lack of personal freedom in this country."

'Islam Offers No joy'

When Ayatollah Khomeini returned to Iran to lead the revolution 23 years ago, he was honest enough to warn the people of the new Islamic Republic that "Islam offers no joy".

It is the joylessness of life which young people complain about. Fatima stopped to talk to me as I walked past the "Death to Israel" rally in Tehran, an annual ritual where hundreds of people are bussed into the city to shout obscenities against Israeli Prime Minister Ariel Sharon and US President George W Bush. She was embarrassed. "Most of us don't think like that, at least the educated ones who have read about how Iran was before the revolution," the pretty 23-year-old says later, surrounded by screaming women draped in shroud-like black chadors. "We hate the way we have to behave and dress. The Koran does not say we have to cover up like this.

"The mullahs force us to wear veils not to support Islam but to control us and to further their own political interests. Young people in Iran are unhappy and women especially are desperate."

The Evolving Role Of Religion In Contemporary Iranian Politics

More than five years have now elapsed since the start of the '2nd Khordad reform movement' which has transformed Iranian politics and brought many of the serious inadequacies of the current theocratic regime to the fore. Perhaps the most significant by product of that movement, an often-overlooked critical development, has been the re-emergence of the Iranian youth on the political scene.

This is a feature that was conspicuously absent for much of the 1980's, the early 1990's and in particular during the 8-year war with Iraq. Today, there is little doubt that the new impetus for change in the country's political environment is to a large extent a consequence of their re-emergence. This factor has already manifested itself through the success which young Iranians have enjoyed in spearheading a reformist movement that has already succeeded in terminating the ascendancy of the religious hardliners in both the executive and legislative branches of the -albeit 'still'- theocratic government.

Although, Iran's fledgling student movement was brutally challenged and suppressed in July 1999, one can confidently claim that neither imprisonment nor any other form of punishment have succeeded to silence or detract these young Iranians from wishing to redefine many issues that bear enormous consequences for their future - - - the future role of religion in society being one of them. Aspiring to nothing less than what has been historically demanded by their counterparts in free societies the world over, the youth of Iran no longer wish to remain constrained within the sterile intellectual atmosphere ordained for them by their discredited rulers who are perceived to have abused religion for the pursuit of their own unholy agendas.

As the recent student demonstrations have shown most vividly, there is no question that the majority of Iranians are supportive of an agenda that would allow social and political institutions to be liberated from the straight jacket and the strictures of an unpopular theocracy. To this end, the promotion of secular government and the removal of the existing theocratic order that bears sole responsibility for the incredible amount of suffering which has been inflicted upon the Iranian people over the past 23 years, is perhaps the most significant requirement of Iran's student movement which is part and parcel of a general sentiment shared by an overwhelming majority of all Iranians.

On the subject of the evolving role of religion in Iran, it is perhaps appropriate to begin by acknowledging from the very outset the importance of the historical role which religion has enjoyed within Iranian national life, particularly since the time when Shia'ism was made the official religion of the country under Shah Ismail I when he founded the Safavid dynasty in 1501.

Thus for almost five centuries prior to the revolution of 1979, despite the diversity of cultures and religion within Iranian society, the Shiite religious institution had come to enjoy a unique status which had allowed it the privilege of exercising a

level of influence only matched by the monarchy. It thus follows that what began with the victory of the Islamic Revolution and the establishment of a formal regime in which Shiite religious clerics took charge of the national agenda under the guise of a newly created Islamic Republic, was in actual fact not without some precedence in Iran. This point is further illustrated by simply looking back at the dominant role that was played by religious forces in the closing years of the Qajar



Mehrdad Khonsari

dynasty in late 19th and early 20th centuries. Indeed, history acknowledges the prominence of the role, which was played by Islamic leaders in such key historical events as the Constitutional Revolution of, 1906 and later in Reza Shah's decision not to opt for a modern republic following parliament's removal of Ahmad Shah Qajar from the Iranian throne in 1925. In both of these incidents, as with numerous others in all the preceding years, religious pressures exercised through powerful and influential religious leaders had played a significant part in influencing the course of events, while at the same time providing some form of a checks and balance on the actions of the various monarchs and their governments.

In historical terms, perhaps the only significant departure since 1979 has been the abolishment of the institution of Kingship, which along with religion had a tradition of serving as one the two most important pillars of the Iranian State. As a result, what has consequently transpired since the establishment of an 'Islamic Republic' in Iran is the emergence of a new setting in which political power has been wholly consolidated and monopolized within the ranks of a new theocratic order.

Here, it is essential to stress the need for separating religion from religious rule in Iran. To amplify this point, while one might give much credence to the coveted position that religion continues to enjoy within Iranian society - no less amongst a quarter of Iran's population which is composed of Sunnis as well as members of other faiths- there is, no exaggeration in the suggestion that there is universal dissatisfaction with the unpopular theocracy that has undeniably lost the trust and support of the Iranian people.

Thirteen years after the death of Ayatollah Khomeini, the failure of Ayatollah Khamenei to fill the shoes his shoes has never been more pronounced. His elevation to the lofty status of 'Supreme Leader' is devoid of any religious validation and cannot be interpreted as anything other than a political move carefully orchestrated to preserve power and ensure continuity within a small band of religious leaders who clearly lack the support and benediction of their more senior and established colleagues.

Consequently, it is no surprise to notice that in the course of the past 13 years, while Khamenei has been engaged in a constant struggle to overcome his credibility gap, religion in Iranian politics has served as a mere veneer for providing a measure of legitimacy to such leaders as Rafsanjani and Khatami while at the same time denying wider political participation to quarters not directly associated with the ruling establishment. This is clearly illustrated by the actions of the 'Guardians Council' that 'vets' and essentially eliminates candidates of different persuasions from seeking public office throughout the land.

Hence, while the regime boasts to the outside world about the number of presidential and parliamentary elections it has staged in the course of the last 23 years, it carefully and cleverly omits to mention the fact that elections held under this so-called system of 'Islamic Democracy' or 'Mardom Salari-e Dini', as insisted upon by President Khatami, is nothing more than a

continued on page 44....

There is no question that the majority of Iranians are supportive of an agenda that would allow social and political institutions to be liberated from the straight jacket and the strictures of an unpopular theocracy.

Religious Dictatorship Looms, Warns Targets Reformist Party



The head of Iran's main reform party, Mohammad-Reza Khatami, has warned of the risk of "dictatorship with religious overtones" at the opening of a special party congress amid growing political conflict.

Khatami, leader of the Islamic Iran Participation Front (IIPF) and brother of President Mohammad Khatami, accused a minority in the conservative camp of planning to install a "state of emergency" in the country. Khatami hit out at "certain people" in the conservative judiciary, saying they wanted to eliminate their opponents by charging them with blasphemy and espionage. Khatami said two bills passed by

parliament last month but still to be scrutinised by conservative-dominated watchdog bodies were the last chance to save the situation in Iran.

"They are the last link in the chain to show that the country can be governed according to the constitution and the will of the people," he said. "Otherwise we could be heading for a dictatorship with religious overtones."

The two bills passed by parliament aim to reduce the powers of the judiciary and the Guardians Council, which vets legislation and candidates for election.

The Council "must end its policy of systematic obstruction" of reformist bills and candidates, Khatami said, adding "the battle is between a democratic Islam and a despotic Islam."



Addressing journalists at the National Press Club in Washington on 12th December 2002, **Reza Pahlavi**, the 42-year old son of the late Shah of Iran, issued a stern warning to the European Union against "cutting deals" with a regime that has brought economic ruin to Iran and misery to millions.

In a clear reference to the recent student protests in Iran, Reza Pahlavi warned the media not to be fooled by the so-called battle between hardliners and reformers.

"Our youth are no longer afraid today" he said. Reza Pahlavi who has been passionately advocating a campaign of civil disobedience against the ruling theocracy in Iran reproached Western governments, particularly the European Union and human rights organisations, of being insensitive to the suffering of the Iranian people.

"I stand here to tell you that the Iranian people have come of age", Reza Pahlavi declared. Fielding questions he urged the world to support the Iranian people's struggle for a secular state and described the policies of President Mohammad Khatami a "failure".

Reza Pahlavi described the Islamic republic as a "sinking ship". He stressed that his mission in life was not to become a constitutional monarch but to bring the Iranian people to a national referendum. After that, it was up to the people to decide his fate. "I will stand to serve my compatriots in whatever capacity they see fit."

Court issues verdicts for FMI members

The Revolutionary Court has issued court rulings for 52 defendants of the banned 'Freedom Movement of Iran (FMI)' party, stressing that none of the charges against the party members had been 'political', the press reported here on Sunday. The Persian-language daily 'Iran' quoted head of the Branch 21 of Tehran Revolutionary Court Hassan Babaei as saying that the court had dropped charges of taking up arms against the system on FMI, adding that the amount of arms and ammunition seized from the group did not deserve the conviction.

The head of the Branch 21 of Tehran Revolutionary Court further said that the case of Ebrahim Yazdi, the head of the group, is still going through preliminary investigations.

Iran Denies Secret Nuclear Plan

Iran has rejected United States claims that it is building two secret nuclear facilities which could be used in the production of nuclear weapons.

"Iran's aim regarding this issue is totally clear, transparent and peaceful and is compatible with international conventions," Foreign Ministry spokesman Hamid Reza Asefi said.

United States officials, speaking on condition of anonymity, said that two sites had been spotted in commercial satellite photographs taken in September. Bush has denounced Iran as a state sponsor of terrorism

Both facilities, near the towns of Natanz and Arak in central Iran, are of a type that could be used to help build a nuclear weapon, the officials said.

The whereabouts of the two facilities were first revealed by a Paris-based Iranian rebel group, the National Council of Resistance of Iran.



Iran is already building a nuclear power plant, with the help of Russian technicians, at the port of Bushehr, which is scheduled to begin operating in 2004.

The scheme has drawn strong objections from the US, which says it is concerned that Iran intends

to develop weapons-grade plutonium there.

Earlier this year the director of the Central Intelligence Agency, George Tenet, said America is concerned that countries like Iran may make "sudden leaps" in their nuclear programmes. (Source: BBC News Online)

EU, Breaking With US, Will Kick Off Iran

The European Union has kicked off trade talks with Iran, deepening its differences with the U.S. on how to deal with the key Islamic country which Washington has branded part of the "axis of evil."

Under the proposed agreement, Iran would be forced to apply the same tariff rates to E.U. products as it does to any other trading partner, said Arancha Gonzalez, E.U. Commission trade spokeswoman. Before any trade agreement, however, the E.U. will insist that Iran sign a political agreement pledging to improve human rights and end the country's support for terrorism. The E.U. argues closer economic ties will help support Iran's ongoing economic and political reforms.

"If we want to help lock in reforms in Iran, we can contribute by agreeing on a trade and co-operation package, which includes a political and terrorism dialogue," Gonzalez said.

By Matthew Newman, Dow Jones

Tension breathes new life into Iranian youth

By: Ali Reza Nourizadeh

During the first Iranian student revolt of July 1999, a photograph taken by a foreign news cameraman turned into a symbol of the students' anger and defiance. The photograph was first published in *The Economist* but soon embedded itself in the consciousness of Iranians and freedom-lovers the world over. It portrayed a handsome young man, not quite 20, holding up the bloodstained shirt of one of his fallen comrades. The young student in the photograph was named Ahmed Batebi.

Batebi disappeared soon after the authorities succeeded in suppressing the student uprising - raising concerns about his fate among student unions and international human rights organizations. Reformist newspapers (subsequently banned) ran interviews with his family and friends, who were worried about what had become of him. It took several weeks for news to come out that Batebi was being held at a jail run by the Revolutionary Guards' intelligence bureau. Because of the horrific torture he had been subjected to, he was subsequently transferred to a Guards clinic for treatment.

Information about the treatment meted out to Batebi (which was leaked to Amnesty International and the Western press by circles close to President Mohammed Khatami) caused a wave of consternation around the world. UN Human Rights Commissioner Mary Robinson intervened in the matter and warned the Iranian authorities not to abuse Batebi and his jailed comrades. Perhaps because of this intervention - as well as hidden pressure by Khatami - judiciary chief Sayyed Mahmoud Hashemi was forced to commute the death sentence passed on Batebi to life imprisonment. This was later reduced further to 10 years in prison.

But what had Ahmed Batebi done to deserve a death sentence?

According to an official in the *Daftar-e Tahkim-e Vahdat* ("Office for Strengthening Unity" or OSU - a leading pro-reform student union), prosecutors had leveled empty and false charges at Batebi, such as conspiring against the regime, and cooperating with foreign circles to discredit the regime and smear its leaders. Yet the most preposterous accusation was that leveled by the chief judge who tried Batebi. He charged that Batebi had used his charm to incite women against the revolution and the Islamic regime!

In a letter he smuggled out of jail two years after his arrest, Batebi described in detail the various means of physical and mental torture he was subjected to in



order to break his will. Batebi wrote that he had agreed - under torture - to be filmed by Iranian TV signing a confession written by one of his interrogators. He stressed that this confession was false and signed under duress. Iranian TV, which was about to air the film of Batebi's "confession," relented after Iranian and Western newspapers printed his letter.

Last month, after relentless pressure from Amnesty, Middle East Watch and other human rights watchdogs, the authorities at Tehran's Evin Prison agreed to allow Batebi out for two weeks to see a dentist after he "lost" some of his teeth while in jail.

The man who walked out of Evin was not the same handsome young student seen on the cover of *The Economist*. Batebi left Evin a broken man.

Having lost more than 20 kilograms, Batebi looked like a terminally ill cancer patient. There was no life and no hope left in his eyes. Nevertheless, he refused to take advantage of an offer made by one of his relatives living outside Iran to have him smuggled outside the country. Batebi said he would rather return to jail and share the fate of thousands of students, writers and intellectuals until the day dawns when the word prevails over the gun, love conquers hate and beauty overcomes ugliness.

And sure enough, with his two weeks up Batebi went back inside to become a symbol of what has come to be called the Green Generation; a generation of beauty and pride; a generation that loves humanity and life, and rejects the slogan

A new generation has entered the stage in Iran. It is called the Green Generation, for its love of life and rejection of death to this or that

of death, whether it were directed at America or the regime.

During the three years Batebi (and others such as Akbar Mohammadi and Heshmat Tabarzadi) spent in jail, the conservatives used every means at their disposal to break the back of the student movement.

The schisms and divisions that appeared recently in the ranks of the OSU strengthened the conviction among conservatives and their unelected cohorts (who control the judiciary, radio, TV, the Baseej volunteers and some security organizations) that the student movement was on the verge of collapse, and that the uprising of July 1999 would never happen again.

That was why the events of the last couple of weeks were a major shock to the conservative camp.

Only a few hours after Saleh Nikbakht, the lawyer representing Hashem Aghajari (who heads the department of history at Tehran University), declared that a sentence of death had been passed against his client, well-organized student demonstrations came out onto the streets of Tehran and 36 other Iranian cities and towns.

While the 1999 revolt was largely confined to the universities of Tehran and Tabriz, this time the demonstrations were much more widespread, with thousands of students, teachers and parents taking part. Students raising banners reflecting how their demands had changed since July 1999 surrounded universities and other institutions of higher learning. Besides calling for the death sentence against Aghajari to be repealed, the students also chanted the following slogans:

"We want religion to be separated from the state."

"Religion is God's and the country is for all."

"Iran has become Palestine; O Iranians, why do you do nothing?"

"Khatami, Khatami, do not surrender."

"Referendum, referendum: This is our slogan."

The last was a call for asking the people what kind of regime they want.

Ahmad Batebi and his comrades watched this latest revolt unfold from behind the bars of Evin Prison. They are certain that their days inside are numbered, and that they will soon be free. The Green Generation is chanting for life and the future in Tehran, Shiraz, Mashhad, Isfahan, Kerman, Ahvaz, - while a minority mobilized by the conservatives tries to drown out its songs with screams of "Death to democracy, death to university, death to students."

This article has also appeared in Daily Star of Lebanon.

Rouzegar-e-Now

Independent Iranian Monthly

Founders:

Jafar Raed and Esmael Pourvali

Editor in Chief: **Dr. Ali Reza Nourizadeh**

Deputy Editor: **Jamal Bozorgzadeh**

Advisor to the Editorial Board:

Dr. Mehrdad Khonsari

News Editor: **Ahmed Vahdat**

Graphic Designer: **Homa Lohrasb**

Editorial corresponding address:

P.O. Box 4493, London SW15 1AJ, UK.

Tel: (0044) 7956 411598

Fax: (0044) 20 7637 9640

Email: contact@nourizadeh.com

*Rouzegar-e-Now is an independent,
non-religious and non-ideological magazine that
promotes democracy, human rights
and justice in Iran.*

Publisher:

Nima Verlag

Lindenalles 75, 45127 Essen, Germany.

Tel: 0049 (0) 201 20868

Fax: 0049 (0) 201 20869

www.nimabook.com

Who's Who of Iran

An insider's guide to the Islamic Republic



To order a copy please send your money order
to the address below, or call us on
+ (44) 07900 431865 Mobile: 07768 99877
Or fax your order to: + (44) 020 7435 5341

PRICE: £280

Please make cheques payable to

IRAN PUBLISHING HOUSE

Non UK addresses, please add £10 per book for postage.

Iran Publishing House,

P.O.Box 4493, London SW15 1AJ, UK.

jamesglad@hotmail.com

mortgage to suit everyone

For example, we have schemes for:

- ❖ **The self-employed**
- ❖ **Remortgaging**
- ❖ **Company directors**
- ❖ **Capital raising**
- ❖ **First time buyers**
- ❖ **People who have no
proof of income**

Call **Babak Emamian**, Financial Adviser on **020 8437 2500** for the right mortgage advice

Babak Emamian MSc, BSc (Hons) Financial Adviser,

Zurich House, South Hertfordshire Office Campus

Elstree Way, Borehamwood, Hertfordshire WD6 1JH

Mobile: **07831 295201** email: b.emamian@london.com

www.zurichadvice.co.uk

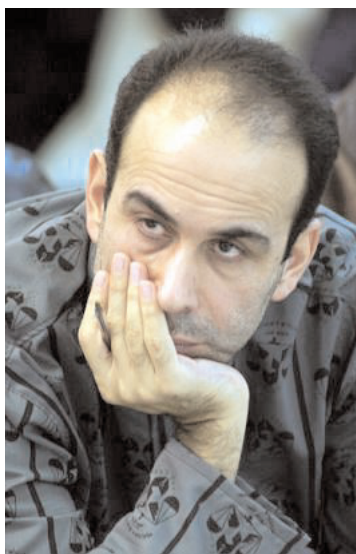


YOUR HOME IS AT RISK IF YOU DO NOT KEEP UP REPAYMENTS ON A MORTGAGE OF OTHER LOAN SECURED ON IT. Suitable security and adequate life cover may be required by the lender. As licensed credit brokers, written quotations are available on request. Representative only of **Zurich Advice Network Limited**. Zurich Advice Network limited, regulated by the Financial Services Authority, represents only the Zurich Financial Management Marketing Group for its life assurance, pension and investment products.

Rouzegar-e-Now

Independent Iranian Monthly
No. 7, December 2002

Hossein Ali Qazian puts his hand to his face during his trial in Tehran, Iran. Hossein Ali Qazian and colleagues Abbas Abdi and Behrouz Geranpayeh were arrested in October and November after conducting a survey that showed strong public support for dialogue with the United States. The poll angered Iran's hard-line clerics who have ruled that relations with Washington were treason.



We wish our readers and their families a merry Christmas and a happy and prosperous New Year

Tension breathes new life into Iranian youth

By Ali Reza Nourizadeh

During the first Iranian student revolt of July 1999, a photograph taken by a foreign news cameraman turned into a symbol of the students' anger and defiance. The photograph was first published in *The Economist* but soon embedded itself in the consciousness of Iranians and freedom-lovers the world over. It portrayed a handsome young man, not quite 20, holding up the bloodstained shirt of one of his fallen comrades. The young student in the photograph was named Ahmed Batebi.

Page 50

Dialogue of Murder

By Cyrus Kadivar page 46



Behind bars...Iranian students display pictures of Mohammad Mossadegh and Ali Shariati through the closed gates of Tehran University while protesting at the clamp down on the reformist movement and its political leaders, culminated in the death verdict on the free-thinker Hashem Aghajari.

Mossadegh's Legacy

By Ahmed Vahdat page 47

The Evolving Role of Religion In Contemporary Iranian Politics

By Mebrdad Khonsari

More than five years have now elapsed since the start of the '2nd Khoradad reform movement' which has transformed Iranian politics and brought many of the serious inadequacies of the current theocratic regime to the fore.

Page 48



Party politics...Oblivious to the repressive social codes set by the Mullahs, the Iranian youth enjoy a day out in the ski slopes of Dizin in north Tehran.

Iranian Women Feel Smothered by the Mullahs

By BBC's Sue Lloyd-Roberts page 47